خاتمهٔ روضة الصفا

کتابیست در احوال جبال و بحار و جزایر و عیون و آبار
و براری و صحاری و معمورهٔ ربع مسکون در اقالیم
سبعه که به امر امیر علیشیر نوائی نوشته شده و خاتمهٔ
آن در ذکر دارالسلطنهٔ هرات و مدح امیر علیشیر
و مآثر و آثار اوست، ضمناً شامل تراجم مفصل برخی
از بزرگان حکما از قبیل ابونصر فارابی و بوعلی
سینا و امام فخر رازی و صاحب بن عباد نیز هست.

مهمترین قسمت کتاب پنجاه و یک صفحه
در احوال ختا و ختاییان است که از گزارش
خواجه غیاث الدین فرستادهٔ میرزا بایسنغر
که همراه شادی خواجه سفیر شاهرخ از ۸۲۲
تا ۸۲۵ هجری بدربار ختا رفته بوده نقل شده است
و بعد از آن احوال بیجانگر و جشن مهناوی
هنوز جالب توجه است.

نسخهٔ دیگری از این کتاب در جایی سراغ ندارم
و ظاهراً مؤلف همه جا از خود بعنوان :
«راقم الحروف» و «حقیر راقم» یاد کرده است

یا علی مدد

هذا کتاب کنز الغرائب

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

برای ارباب خبرت و اصحاب بصیرت پوشیده نماند که
بعضی از علمای تاریخ جهان گفته اند که حضرت باری سبحانه و تعالی
از برای اقسام نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم جوهری بیافرید
و نظر هیبت بران جوهر تجلی فرمود آن جوهر برخود بلرزید
و تمام آب شد و چون حضرت عزت عرش را بیافرید جهان
سراسر آب بود و هیچ مخلوقی دیگر ظاهر نشده هو الذی خلق
السموات و الارض فی ستة ایام و کان عرشه علی الماء
مفید این معنی است پس بار دیگر بران آب بنظر عزت
تجلی کرد آب برخود بجوشید و دخان و کف ازان ظاهر
شد و جمیع اجزای آن کف انجا که امروز کعبه معظمه است
حضرت باری سبحانه و تعالی ازان [illegible] زمین را

خلق کرد و بر روی آب بگسترانید و آن دخان که
بر روی آب بود مرتفع گشت و آسمانها و طبقات
آن پدید آورد و در کتب منزله اخبار عظمت و انواع
و ارتفاع و آثار حسن و نبای آن بسیار
وارد شده است و هر یکی از سموات سبعه را
بکوکبی متلالی مزین گردانید و ثابتات را در
فلک هشتم که عبارت از کرسی است منازل تعیین
فرمود بعضی برانند که انچه جماعتی از سلف گفته اند که
هر فلکی از جوهریست چون آسمان دنیا که از نقره
خامست و دوم از یاقوت الی آخرها اصلی حقیقی
ندارد و امام عماد الدین ابن کثیر در کتاب بدایت
و نهایت رد این اقوال کرده گفته است که الکل
ذالک من مشنوعات و مفتریات اهل
البیت المعمور در خبر چنین است که بیت
المعمور فلک هشتم است و آنرا ملایکه صراح گویند
بعضی از علما گفته اند و در انچه روایت کرده اند که
بیت المعمور از یاقوت احمر یا دره بیضاست

تاویل آن نزد محققان پوشیده نیست و در خبر وارد
شده که در اخبار الانبیا فرموده اند **بیت**
آنکس که ز شهر آشنائیست ۂ داند که متاع ما
کجائیست ۂ آورده اند هر روز هفتاد هزار
فرشته در بیت المعمور عبادت میکنند تا روز
قیامت دیگر نوبت بایشان نرسد و بحر بن
سعد الاموی در مغازی آورده است که در هر
فلکی و هر طبقه از طبقات زمین خانه ایست همچون
کعبه که اهل آن فلک و آن طبقه طواف آن خانه میکنند
و مراسم عبادات بجای می آرند چنین گفته اند
این خانها مجموع بر محاذی یکدیگر واقع شده است که
اگر فرض سقوط آنها کنند البته بدالخانه بر بالای
یکدیگر افتند **صفت سدرة المنتهی** چنین گویند
سدرة المنتهی در آسمان هفتم است و آنرا بانواع
تفسیر کرده اند بعضی گفته اند از نور است و زمره
برانند از یاقوت احمر است و گروهی برآن
کنگرهٔ عرش منحره قایل گشته اند و اصح اقوال آنست که

از فرط
حسن و ضیا و زینت و بها که وارد صفت آن
برین سمت تقریر کرده اند و غیر از حضرت جلت
حضرته هیچ احدی حقیقت آنرا ندانند و در روایات
وارد شده است که سدرة المنتهی بر صورت
درختی است و اوراق آن مشابه باذن فیل است
والله اعلم **صفت لوح محفوظ** ابو القاسم
انار رحمه الله روایت کرده است حضرت عزة
عزاسمه لوح محفوظ را از درهٔ بیضا آفریده است
صفحات آن از یاقوت احمر است و کتابت
آن از نور و از عبد الله عباس مرویست که
لوح محفوظ از درهٔ بیضاست و طول آن پانصد
ساله راه است و عرض آن بمقدار مسافت میان
مشرق و مغرب و کنارهای آن از یاقوت و لؤلؤ
و صفحات آن از یاقوت احمر و اصل آن در کنار
یکی از فرشتگان مقرب است انس مالک گوید که
لوح محفوظ در محاذی جبین اسرافیل است و چون
امری از عالم غیب بعرصهٔ ظهور رسد اول اسرافیل بر آن

اطلاع یابد آنگاه مجموع ملایکه آگاه کردند و جمعی از فرشتگان
که بران فتنه و حادثه موکل باشند بدان مهم ارسال
فرمایند و زعم مقاتل آنست که لوح محفوظ در عرش
است و یکی از تابعین گفته است که لوح محفوظ
در کنار عزرائیل جای دارد **صفت قلم** حضرت حکیم
مجید جل جلاله چون قلم را بیافرید باو خطاب رسید
بنویس قلم بموجب فرمان آلهی آنچه از بدو ایجاد
عالم الی قیام الساعة بود و خواهد بود رقم نمود
بعد ازین کتابت بخود متعجب گشت که من عجب خلق
عزیزم و یمکن که نزد حق سبحانه و تعالی جوهری لطیفتر
و شریفتر از من نباشد چه جمیع قضایای مخفیه بسبب
وجود من ظاهر شد حضرت الوهیت از وی نپسندید
و آنچه رقم زده بود محو گردانید و بید قدرت کامله باز
مثبت فرمود و نوبت دیگر آنها را محو ساخت
و بقلم خطاب کرد که بنویس قلم از هیبت این حال
بلرزید و منشق گشت و تا روز قیامت این شق
در قلم مانده است و ازین شبهه نزد قلم محقق گشت که

ارادت آلهی باظهار هر چیزیکه متعلق شود فی الحال
مکون گردد و رقم نسخ بر هر چه خواهد کشد و در
ظهور اسباب حکمتهای نامتناهیست و آیه کریمه
یمحوا الله ما یشاء و یثبت مشعر باین معنی است **شعر**
کاف کن در مشیتش چون گشت ‖ نقش و نیرنگ
هر دو عالم زد ‖ روح را قبه مقدس بست ‖ طبع را
خرگه مجسم زد **صفة العرش** محمد عثمان ابی شیبه
المحدث در کتاب صفة العرش آورده است که
حضرت رب العزت عرش را از یاقوت احمر
آفریده است و هفتصد هزار کنگره دارد و از
هر کنگره تا دیگری هفتصد ساله راهست و از حد
اسفل عرش تا طبقه سابعه زمین پنجاه هزار
ساله راهست بعضی گفته اند که عرش سقف بهشت است
و اهل جنت الفردوس بواسطه اقارب استماع
تحمید حمله عرش میکنند و ایشان چهار فرشته اند
و آنچه حضرت آلهی میفرماید **یحمل عرش ربک**
فوقهم بر مسند ثانیه منافی این قول نیست زیرا که

یا علی مدد

این آیت مبشر بر آنست که در قیامت چنین خواهد بود
و موید این معنی اخبار صحیح از حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله و سلم وارد ست و از جابر بن عبد الله
در صفت یکی از حملهٔ عرش روایت کرده اند
از نرمهٔ گوش تا دوش آن ملک هفتصد سالهٔ راه ست
شخصی از مشاهیر محدثان روایت میکنند یکی از
ملایکهٔ مقرب از حضرت جلت حکمته مسئلت نمود
عرش را طواف کند و آن فرشته را هفتصد بال
بود و قوت هفتصد ملک در طیران داشت و چون رخصت
یافت هفتصد سال پرواز کرد و گفت خداوندا
قوت میخواهم حضرت باری سبحانه و تعالی قوت اجنحه
او را مضاعف گردانید هفتصد سال دیگر پرواز کرد
و چند نوبت قوت طلبید مسئول باجابت مقرون
گشت و همچنان پرواز میکرد و عاقبت خطاب
آمد که اگر تا قیام ساعت اجنحه و قوت بنوازانی
داریم یکنوبت طواف عرش نتوانا کرد و از شروع
در کاری که موجب عجز باشد احتراز اول مینماید صفت الکرسی

ابن جریر از

ابن جریر از حسن بصری روایت کرده که کرسی و عرش بالذات
متحدند و این قول ضعیفست زیرا که اکثر صحابهٔ کبار
و تابعین و نقلهٔ اخبار و حملهٔ آثار و اکابر و حکما و افاضل
علما بر آنند که عرش و کرسی فی نفس الامر متغایراند
و اسمعیل ابن عبد الرحمن السدی و شجاع ابن مخلد
در مصنفات خویش آورده اند که سماوات سبعه
در جوف کرسی است چون نقطه در میان دایره
و نسبت جمیع سماوات و ارضین و کرسی با عرش
چون نسبت نقطه با دایره و حضرت حق سبحانه و
تعالی کرسی را در جوف عرش نهاده و بروایتی
بین یدی العرش موضعیست و حملهٔ کرسی هزار
ملایکهٔ مقربین اند صفت بسط الارض و ما یتعلق بها
چون حضرت باری تعالی زمین بر روی آب بگستراند
حرکت غیر وضعی در وی پدید آمد و از جنبش باز
نمی ایستاد حضرت حکیم بعلم قدیم دانست که بر زمین
متحرک بسکون حیوانات متعسر است بل متعذر پس
بمشیت کامله کوهها بیافرید و اطواد آن شامخ ظاهر

کردانید و آنرا اوتاد زمین کیاهی پدید و انواع
اشجار و ازهار و اثمار خلق کرد و مخلوقات بر روی
زمین قرار و آرام گرفتند و بعد از انقضای ایام حیوان
جان و طیور از معشر بشر عرصهٔ ربع مسکون سمت
ازدیاد پذیرفت و هر صنفی از اصناف بنی آدم
را در قطری از اقطار عالم آرام داد و علم دولت و
اقبال ایشانرا بر مفارق عالمیان برافراشت
و مقالید امور جهان در قبضهٔ تصرف ایشان
نهاد و بتدریج مداین و بلاد و قری و مضافات را
لا یعد و لا یحصی پدید آورد و چون بسط زمین و
استحکام آن بجبال بتقدیم رسانید باری سبحانه و تعالی
دریاهای عظیم در میان زمین و اطراف و اکناف آن
جاری کردانید و بر عجایب قدرت خود در آفرینش
دریاها و انهار منافع بیشمار مندرج ساخت و ببایدد انست که
اصل همه دریاها بحر محیط است که بکرد کرهٔ ارض در آمده است
و دیکر بحار شعب این بحر است و در میان این بحار
جزایر و صحاری و عمارات و خرابها بسیار است

او داد رکه الا الله

و همچنین

و همچنین در میان جبال و اودیه غایره و مغارات بیشمار است که
تولد انهار از انجاست و حکمت آفریدکار در آنکه آب بحار
شور و تلخ آفریده است اینست که اکر آن شیرین بودی
هوا فاسد کشتی و حوزهٔ کاینات معین شدی چه در بحار حیوانات
عظیمهٔ جسیمه هلاک میشوند و اکر آب دریاها شور و تلخ نبودی هوا
بفساد انجامیدی و عفونت هوا موجب فنای بنی آدم کشتی
لاجرم حکمت حضرت عزت اقتضای آن کرد که طعم آب بحار شور و
تلخ باشد تا دفع عفونت کند و بنی آدم را از ان ضرر آسیبی نرسد
و حکمت در عذوبت انهار و بعضی از عیون و آبار بغایت
ظاهر است و ذکر بعضی از جبال و بحار و عیون و انهار و جزایر
و غیر آن تشویقا للطالبین در هر محل و موضع خود مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی

گفتار در عجایب و غرایب عرصهٔ ربع
مسکون که از مکمن غیب جلوه نموده باراده فاعل مختار و
قادر کن فیکون تعالی و تقدس عما یقولون علوا کبیرا

هرچند پیک تیزرو وهم بر حد تصدیق غرایب امور نرسد
اما چون فهم دوربین که مقتدای ارباب یقین است بدیدهٔ
امعان نظر کند داند هم بعد از تعلق ارادهٔ قادر مختار بوجود

امری ممکن با انکه در نهایت غرابت باشد هر آینه از طریق
وجوب بر منصهٔ ظهور جلوه کر آید و چون مخبر صادق
از وقوع آن اعلام نماید بی شبهه بحسن قبول تلقی فرماید
و اعتقاد او در کمال قدرت مالک الملوک سمت ازدیاد
پذیرد و بنا برین در نظر بصیرت مناسب چنان نمود که شمه
از حالات و واقعات که عقل بمشاهدهٔ آن اعتقاد نداشته
باشد محرر و مسطور کردد و بعد ازان در بیان عجایب و غرایب
و آثار و امثال آن نیز که از آثار قدرت حضرت آفرید
کار است شروع رود و امید انکه از مطالعهٔ این کلمات موحد
تراز یادت عرفان و ملحد از اصل ایمان بحصول موصول
کردد و من الله العصمة و التوفیق دیکر از جملهٔ بدایع و وقایع
یکی اینست که در حدود ولایت چین یکی از ساکنان
آن سر زمین قومی باشند بر شکل بشر اما موی ایشان شبیه
بموی هدهد است و قوت طیران نیز دارند چنانچه ازین
درخت بدان درخت می پرند و در کتاب عجایب
المخلوقات بعینه چنین مسطور است که فی جانب الشین
قوم علی شکل الانس الا ان شعورهم کشعر الوزة و الطیرون من

شجر الی

شجر الی شجر دیکر در نواحی ترکستان موضعیست
مشتمل بر اشجار کثیره که جماعتی در انجا توطن دارند
و اکر یکی از انقوم بیمار شود خود را بر سر کوهی که
دران حوالی واقعست رساند و بعد از وصول
اکر باران بر وی بارد ازان مرض فی الحال شفا
یابد و الا دران رنج بمیرد و چون فوت شود
قطرات امطار بکثرت هر چه تمامتر بران شود
و آن میت را ببرد و حقیقت این حال بر هیچکس
روشن نیست مکر بر احد ذو الجلال دیکر در بیابان
توبه حجری عظیم است و سر موی هم از حجر بران
منصوب و میتر عریانی بران سریر موضوع و از
حرارت مفرط و برودت و افزه فسادی باو راه
نمی یابد و هیچ جانوری متعرض او نمیکردد و هر کس که
مهمی و حاجتی دارد انجا رفته از روح او استمداد
می نماید و علی الفور حاجت او البته کفایت میشود
و کسی ندانسته آن شخص که بوده و کی مرده دیکر
در مصر سفاهت بسیار در میان ادوات تعبیه میکنند

وبعد از انقضای چند روز معین بعد ده بیضهٔ مرغی
سر از انجا بیرون میکنند و بتدریج بزرگ میشوند
و روز بصحرا رفته دانه می‌چینند و شب معاودت
می‌کنند **دیگر** سراج خادم گوید من در موسم مهمان
کسی شدم و میزبان بجهة مهمی از خانه بیرون رفت
ناگاه آوازی شنیدم که شخصی گفت من برادر توام در اسلام
مرا ازین قیدی که دارم خلاص بخش چون نیک
نظر کردم یکی را دیدم که بپای او کنده بوده‌اند مرا بروی
رحم آمده او را از بند خلاص کردم چون صاحب بیت
بجای خود باز گشت و آن شخص را ندید از طباخ
پرسیدم شکار ما بکجا رفت طباخ گفت که این مهمان
او را اطلاق فرمود میزبان با من گفت که چرا چنین
کردی چه آن شخص از جملهٔ نسناس است و ما ایشان را
صید میکنیم و میخوریم و آن جمله در غایت فصاحت اند
و در هر جا که باشند زبان اهل آن دیار دانند و آن
شخص از طبرستان بود میبایدم فردا همراه ما بیائید
تا بشکار ایشان اشتغال نمائیم روزی دیگر همراه صیاد

چون

و در تابستان خوردن او مضرتست **دیگر** در نواحی
همدان چشمه ایست که آبش بمقداری قامت مردی
بلند قامت می‌جهد و هرچه در و افکنند بالا می
اندازد **دیگر** در حدود چین چشمه ایست که اگر مریض
آب آنرا بیاشامد و اجلش نرسیده باشد فی الحال
نیک شود و صحت یابد و الا فی الفور میمیرد و در نای
ملکی است که اگر شخصی بمیرد فی المثل ده فرزند داشته باشد
تمامت مال او را میگیرد و اگر زیاده از ده فرزند از
وی مانده باشد هیچ تعرض نمیکند **دیگر** در بعضی از بلاد
چین خانه ایست و درانجا مرده که قامتش شبیه
بدرخت خرما است و دو دست ندارد و هرگاه
[illegible] زنند آوازی مثل طبل از و ظاهر گردد
[illegible] ایب المخلوقات مذکور است که در کوه
نهاوند همدان شکافیست که هرگاه که مردم آن
حدود جهة زراعت باب محتاج شوند بانجا روند
و ببانگ بلند آب طلبند آب ازان شکاف بیرون
آید چون مقصود حاصل کنند باز بدر شکاف

روند و گویند آب کافیست آب بایستد دیگر بر سر کوه
سراندیب علامت قدم حضرت آدم صلی علی نبینا
وعلیه السلام موجود است طول بمقدار زرع و بهر شب
بران علامت باران بارد و بر موضع دیگر نبارد
و درین کوه جمعی می باشند برهنه بسر میکنند و از مردم
میگریزند دیگر در جانب شرقی جزیره ایست که آن را آزاداق
گویند و جمعی در آنجا ساکنند نقش مخصوص دارند کثرت
ذهب در میان ایشان بمرتبه ایست که اطواق کلاب
آنجماعت از طلای احمر است اما خاتم رجال ایشان از آهن است
دیگر در دیار قزوین چشمه ایست که مردم بوقت خرزه
آنجا روند و از آنجا آب خورند و آن آب اسهال آرد
و اگر آب را بموضع دیگر برند این خاصیت ندارد
حدود هرات نیز مثل این چشمه ایست دیگر در ...
حدود هند بیت الصنم است در دامن کوهی ...
از راس جبل او بخته تا سطح بیت الصنم و در ایام ...
خویش عبده اصنام آن بتخانه را می آرایند و از اطراف
جوانب مردم در آنجا جمع شوند و بر شرب خمر اقدام

مانند و شخص

نمایند و شخصی در غایت چستی و چالاکی در آنجا حاضر
میگردد و با بت پرستان شراب میخورد و چون
خمر در وی اثر میکند ساعتی برقص مشغول میشود
و بت را سجده میکند و انگاه دست در سلسله زده
بالا میرود و تا سر کوه جایه قرار میگیرد و چون
براس جبل میرسد در آن موضع می نشیند و دست
بر دست میزند و از سه سنگ که همراه دارد
یکی را بجانب یمین و دیگر را بجانب یسار و سیم را
به پس پشت خود می افکند و باواز بلند چیزی
میگوید که همه خلق می شنوند و بعد از آن دست
بسلسله میزند و بپایان می آید و بسان مرده می
افتد و او را باعزاز و اکرام تمام برداشته بپیش
صنم میبرند و از وی احوالی که در آن سال خواهد شد
از صلح و جنگ و غیر ذالک می پرسند و او همه را
مطابق واقع جواب میگوید انگاه بجای خود می
آید و برخاسته بخانه خود میرود و تا سال دیگر
هیچکس او را نمی بیند دیگر در قریه از ولایت

توبه در عهد سلطان محمد اولی نقود دختری را بهنگام
بلوغ درد زهار بگرفت و بعد از چند روز آلت
رجولیت وخصیتین از موضع مخصوص پدید آمد
و همچنین در جامع الحکایات آمده است که شخصی
را در بغداد دختری بود و بهنگام زفاف چون
شوهر قوت کرد آلت مردان از میان هر دو
پای او سر زد و پسر شد و کدخدا گشته از وی
فرزندان پدید آمدند دیگر روایت کرده اند که
دندان انسانی در حین موت یافتند بوزن هشت من
بود والعهدة علی الراوی دیگر در کوه الوند ماران
بسیار می بودند و بمردم ایذا می رسانیدند و در زمان
سالف برای آنها چاهی عمیق کندند و ماران را با افسون
دران چاه محبوس کردند و اکنون آن [illegible]
و هر مار دیگر که دران ولایت باشد به اختیار
برود و دران چاه افتد و از آنجا بر نتواند آمد
دیگر دیگر در قزوین شخصی در بازار وفات یافت
و سگی داشت بعد از موت او آن سگ خود را

بر زمین زدن گرفت چون او را بمقبره بردند
و بخاک سپردند سگ همراه تابوت رفت
پس باز آمد و بر جای وفات او چندان خود را
بر زمین زد که هلاک شد و این حال را همه اهل بازار
مشاهده کردند و بر همگنان وفاداری سگ محقق شد
دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در بعضی از اعمال
فارس چاهی است در میان کوه و از آنجا بخاری
متصاعد میشود هر پرنده که از بالای چاه بگذرد از عفونت
آن هلاک میشود دیگر در سه فرسنگی قزوین چشمه ایست که
در روزهای گرم تابستان آب آن یخ بندد و روزی که
خنک تر باشد یخ کمتر بندد و چون یخ نماند از آنجا
یخ آورند دیگر در زمان سلطان ابوسعید خدابنده
در سلطانیه مردی بود که تمام اندامش موی غلبه داشت
چون موی خرس اما موی روی او چون محاسن سایر
مردم بود و سخنش مفهوم نمیشد و گدایی کردی دیگر
در عجایب المخلوقات مسطور است که به شبانکاره
چشمه ایست که سه آسیاب آب از آنجا بیرون می آید

و مدت سی سال در جریانست و سی سال دیگر منقطع میشود
چنانچه قطره آب در آنجا نتوان یافت ولا یزال حال
آن چشمه بر همین منوالست دیگر در کتاب صور الاقالیم
آمده که در قریه مورجان غاریست که آب از سقف
آن ترشح میکند که اگر یک کس در آنجا رود بقدر کفاف
او آب دهد و اگر بیشتر روند چندان ترشح میکند که
همگنان را پسندیده باشد دیگر در بعضی از ولایات
کلیسائیست و در آنجا دو قبرست یکی از آن قبر شمعون
که از مخصوصان حضرت عیسی علیه السلام بوده و حاکم
آن بلده هر سال یکبار بدان قبر در می آید و موی لب و
ناخنهای شمعون را باز میکند و باهل شهر قسمت مینماید
دیگر در حدود بابل نهریست که حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بر هر یک از اهل آن چیزی مقرر کرده که
در سالی بدهند اگر وجه مقرر را دادند آب در جوی
های ایشان میرود والا انقطاع می یابد دیگر در بلاد
بابل حاکمی بوده که هر روز بر کنار آب دیوان مظالم
میداشت چون متخاصمان گرد او می آمدند میفرمود

پای در آب نهید آنکس که حق بجانب او بوده پایش
باب فرو نمیرفته و آن دیگر را حال بر عکس واقع
میشده دیگر در حدود طبرستان مرغان کور از یک
جنس بر درختان می باشند و مرغان دیگر که عصفوری
هم از یک صنف می آیند و مگس و پشه میگیرند
و بدان طیور میدهند و چون روز باخر میرسد
آن طیور کور این طیور ضعیف را میگیرند و میخورند
دیگر در بعضی از بلاد هر سه سال سه روز ذراریح
قرب صد هزار هر روزی از جبلی که با نجا نزدیکست
فرود می آیند و مردم آنها را صید میکنند و چون
سه روز منقضی میشود سال دیگر یکی از آنها
نمی بینند دیگر در عجایب المخلوقات و تحفة
الغرایب مسطور است که در میان بصره و اهواز
رودیست در بعضی اوقات شجری بشکل مناره بر آن
رود پیدا میشود و از آن آواز طبل و بوق می آید دیگر
در بغداد بر کنار دجله زمینیست مقدار صد گز در صد گز
هر جامه که در آنجا میشویند بغایت با طراوت باشد

واگر در مواضع دیگر از کنار این دجله این عمل کنند آن
طراوت نداشته باشد دیگر از سنان ابن ثابت حرانی
منقولست که گفت زنی دیدم که دو دست نداشت
و هر کاری که مردم بدست کردندی او بپای بدان اقدام
نمودی دیگر و همچنین در حله مردی بود که دستها نداشت
و بپا خیاطت کردی دیگر در عجایب المخلوقات مذکور است که
در ارمنیه چشمه ایست که آن را ذراوند خوانند هر که در آن
آب نشیند از مالیخولیا و قروح که بر اعضای او باشد صحت
یابد و اگر از آن آب بخورند مواد فاسد را از بدن
اخراج نماید و از اطراف مردم بدانجا روند و صحت
یابند دیگر بولایت ارمن چشمه ایست که آب او
چنان بر میجهد که از مسافتی آواز آن توان شنید
هر جانوری که در آن چشمه افتد فی الحال بمیرد و خوردن
آن اسهال عظیم آورد دیگر در جامع الحکایات مذکور
است که صاحب تاریخ دامه که دو شخص از آن
بخدمت ناصر الدوله آوردند که پشت هر دو بهم
چسپیده بود و عمرشان قریب به سی و پنج سال

بود و اکل

بود و اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان مخالف
بود دیگر هم در آنجا آمده که در شهر نشابور آسیائی
بود که آب آن را بی آنکه آسیابان را در آن دخلی باشد
گردان بودی و بهیچ اصلاح استادی محتاج نشدی
و بوقت احتیاج اگر گفتندی که بحق یونس که بایست
از گردش باز ایستادی و آب همچنان روان بودی
تا مراد حاصل کردندی و چون گفتندی که بحق یونس که
بکار خود روی فی الحال بکار خود معاودت نمودی
دیگر هم در آنجا آمده که در ولایت مراغه دو چشمه ایست
در پهلوی هم از یکی آب بغایت سرد بیرون می آید
و از دیگری در غایت گرمی چنانچه لحظه در هیچکدام دست
نگاه نتوان داشت دیگر در ولایت ارمینه قریه ایست که
در آنجا طایفه ایست از ایشان که هر کدام که ریش بیرون
می آورند یک نصف ریش ایشان سیاهست و
نصفی دیگر سفید دیگر در نواحی غور قریه بوده است که
هر گاه که آفتاب به بیت الشرف خویش رسیدی
شخصی هم از مردم آنجا طاسی در دست بیامدی

وبر درخت بید بزدی وکوشش بران داشتی واز
حوادث آن سال خبر دادی وجمله موافق افتادی
دیگر از ارسطاطالیس نقل کرده اند در دیار مغرب
موضعی است که نسناس در انجا میرویند مثل نبات
وانصورت از قدرت حضرت ایزد غریب و
عجیب نیست دیگر در ولایت ریح طریست که
بر درخت کافور بیضه می نهند و هرگاه که مار قصد
آن میکند که بیضهٔ او را بخورد آن مرغ بیضه را چنان
بر چشم مار میزند که دیده اش از حدقه بیرون می آید ۲
و بیضه نمی شکند هرگاه بچهٔ او سر از بیضه بیرون
میکند باز پوست او را نزد ولد خود می نهد و مار
بواسطهٔ قشر بیضه گرد بچهٔ او نمیتواند گشت و آن
طیر هیچ جا بیضه نمی نهد مگر بر درخت کافور دیگر
در جزیرهٔ سقلاط طیری می باشد که هرگاه راه را غلط
کشتی مشتبه میشود آن مرغ می آید و در پیش کشتی
می رود و ارباب سفینه کشتی در عقب او میرانند
تا بطریق مستقیم میرسند دیگر در هندوستان

افتد

دیگر زاغ

مرغیست که دهنی بزرگ دارد و درین موضع دهن خود
پر آب میکند و بر سر کوه میرود و دیگر مرغان خود را
بوی میرسانند و از دهنش آب میخورند و چون
آب تمام می شود باز بر سر شغل خود میروند دیگر
در حدود مغرب مرغیست که آنرا قارون گویند
همراه کشتی طیران میکند و اگر بجای خوفناک میرسد یا
بجایی منتهی میشود حیوان بدان کشتی فرو خواهند
رسانید سه نوبت بانگ میکند و ملاحان دانسته
لنگر می اندازند و بدفع آن مشغول میشوند دیگر در بعضی
از توابع مراغه چاهیست که کبوتران در انجا بسیار
می باشند مردم دام بر سر آن چاه می اندازند و کبوتران
را صید میکنند و عمق آن چاه تخمینا پانصد گز باشد
و بروشنایی منتهی میشود و در ان حدود چاههای
دیگر هست که کمتر از پنجاه گز باب میرسد دیگر در کوه سیلان
درختیست مثمر و در حوالی آن درخت گیاه بسیار است
اما هیچ جانور و مرغ را قوت آن نباشد که از ان گیاه
و ثمر آن درخت بخورد چه خوردن و مردن یکیست

دیگر در ولایت بادکوبه زمینی است که آتش ازان زود
زانست چنانچه آش با آن توان پخت و در هنگام
بارندگی منتفی نمیشود بلکه اشتعال آن زیاده میشود و در آن
حوالی مرغزاریست که چون اندکی ازان زمین بکنند
آتش مشتعل شود دیگر هم در ولایت بادکوبه کوهی است
که شکافی دارد و آب ازانجا بیرون می آید و پس پارها
بوزن دانگی و دو دانگ دران آب می یابند و با اطراف
میبرند دیگر در اوایل عهد سلطان ابوسعید خدابنده
گوسالهٔ متولد شد که چهار چشم و دهنست و دو پای مانند گاو
دیگر در صور اقالیم و عجایب المخلوقات مسطور است که
در جبلی از جبال سمرقند که آب آن در تابستان یخ
میبندد و در زمستان حرارتش بمرتبه ایست که در آن
بیضه پخته میشود دیگر در بعضی از ولایات عراق طیور
صغارند که مدت زندگانی ایشان چهل روز می باشد
و چون مردم مجروح آن مرغ را گرفته و سینه شق
کرده بر جراحت خود می نهند شفا می یابند دیگر
در ولایت زنگبار مرغیست که چیزی میخورد و طریق

خوردنش

خوردنش آنست که نخست دم مار را بمنقار میگیرد و وی
پرد اگر مار قصد او میکند میگذارد و باز در میان
زمین و آسمان او را میگیرد تا برابر قلهٔ جبل میرساند
چنانچه مار چند قطعه میشود آنگاه بکار میبرد و اگر دم و سر مار را
میخورد آن مرغ نابینا میشود و الا متضرر نمی شود دیگر
مرغیست در بادیه که در تحت شوک بیضه‌ها می نهد
و افعی آن بیضه را میخورد و بیضهٔ خود را که مشابه آن
بیضه است عوض می نهد و چون بچهٔ افعی سر از بیضه
بیرون میکند و نظر آن مرغ بر آن می افتد بر میگردد و اگر آن مرغ
ولد خود را می یابد ضرر نمیرساند دیگر در حدود مردم
دستان مرغیست که اگر روز نوروز در میان عمارات
پیدا شود مردم آنجا استدلال کنند که در آن سال قحط و
عسرت در میان ایشان واقع گردد و این معنی تخلف
نکند دیگر در عجایب المخلوقات مسطور است که طیری
هر سال روز عاشورا علی الصباح در مشهد مقدس
امیر المومنین حسین ابن علی علیه السلام می آید و تا هنگام
غروب گریه میکند و بعد ازان می پرد و تا سال دیگر

هیچ کس او را نمی بیند دیگر در بعضی از بحار ماهی می باشد که
طول او صد و بیست ذرعست و عرض او بیست ارشی
و عرض دم او دوازده ارشی دیگر هم درین بحار ماهیی
می باشد که در روی آب در طیران می آید تا حیوانی را الحیوان
بحری که در سطح آب دهن باز کرده باشد میرساند و در
دهنش در می آید و این حیوان آن ماهی را فی الحال فرو
میبرد دیگر هم دران بحار ماهی باشد که می پرد و چون
در طیران می آید ماهی بزرگتر در عقبش می پرد و او را
گرفته میخورد دیگر در کتاب طبایع الحیوان مسطورست که
حیه می باشد که بواسطه بیضه تولید میکند دیگر بولایت
مراغه سنگیست که چون انگشت میسوزد و چون
او را بدل هیزم بکار دارند رمادش بدل صابون باشد
دیگر در ترکستان کوهیست دران غاریست که هر که
دران غار رود فی الحال بمیرد دیگر و هم دران غار سنگیست که
هر که از پیش او بگذرد روح از بدنش مفارقت کند
دیگر در تحفة الغرایب مسطورست که در زمین مکران
رودیست که بران قنطره ساخته اند هر که بران قنطره

بگذرد

بگذرد باطنش از اغذیه و اخلاط پاک شود و مردم
دران حدود چون بمسهل محتاج شوند بران قنطره :
بگذرند دیگر هم دران نسخه مزبور است که در شاش
چشمه ایست بر سر عقبه در روزیکه آسمان بی میغ باشد غیم
دران چشمه قطعا آب نباشد و در روزیکه در فضای
هوا ابر بود پر آب باشد دیگر در ولایت چین کوهیست
و دران کوه دره ایست و دران دره جادهٔ عامیست
که از چین به تبت میروند هر که ازان جاده تجاوز
نماید فی الحال نفسش بگیرد و هلاک شود دیگر اگر
پادشاه استنجاب از برای نوح منصور سامانی
اسپی فرستاده بود گاو سر داشت و گاو پای و پر
داشت و می پرید دیگر در بعضی از بلاد بوقتی
از اوقات زنی ظاهر شود که روی و اطرافش
پر موی بود مانند خرسی و رستهٔ دندان زیرین
نداشت و سخنش مفهوم نمیشد مردم گفتند
مادرش با خرسی جمع شده و این تحفهٔ غریب آورده
دیگر در ولایت تبت سنگیست که از غریبان هر که

اورا بیند چندان بخندد که هلاک شود و مقیمان ازین مهلکه
ایمن باشند دیگر در عجایب المخلوقات و تاریخ معرب
آمده که در ولایت اندلس بر سر بیابانی که آنرا بادیة
النمل گویند بطلسم اسپی و مردی ساخته اند و روی بآبا
دانی کرده هر که خواهد که ازان مرد بگذرد باشارت
بدست کنند مگذر و اگر روندگان ملتفت نشوند و بر وند
در صحرا مور چکان باشند هر یک برابر سگی آن مردم را
هلاک کنند اما ازان سوار پیش نتوانند گذشت دیگر
در روم حصینست و دران حصن خانه که صورت خرسی
بر یک دیوار نقش کرده اند هر ساعت بساعت دم خود
میجنباند دیگر در بلدی از بلاد که موازی خط استواست
جبلیست و بران جبل مناریست از حجر و بر سر منار
تغاری موضوعست و بر سر تغار مرغی از سنگ منصوب
که در منقار خود انجیری دارد و دران جبل اشجار
تین بسیارست و مرغان بعد بشکل مرغ سنگین نیز دران
کوهند چون انجیر پخته شود و هر روز ازان طیور
هر یک انجیری در منقار خود گرفته بیایند و دران

تغار اندازند و شخصی که مترصد این مخفی باشد ازان
انجیرها تناول کند و هرچه از وی فاضل آید آنرا نبود شد
گویند این طلسم را بلنیاس حکیم ساخته است
دیگر در بعضی از بلاد هند آنرا سریره گویند
مناریست که زعم مردم انجا چنانست که دران
منار گنج تعبیه کرده اند در بالای سر منار خمی از سنگ
موضوعست و بر سر آن خم خروسی از ذهب منصوب
هر کس که بقصد سر منار کند آن خروس در طیران
آید و مانند سگ فریاد کند چنانچه همه مردم بشنوند
و آن شخص را منع و زجر کنند دیگر در بعضی از ولایت
جانوری می باشد که آنرا کرگدن خوانند دست و
پایش از دست و پای جمیع حیوانات بری و بحری
عظیم ترست و قوتش بمرتبه که فیل را بر سر شاخ
خود بر دارد و فیل بر سر شاخ او هلاک شود
و چون فیل در کدازش آید چشم کرگدن از روغن
فیل پر گردد و کرگدن هلاک شود و هرگاه که حامله شود
حمل در بطن او چهار سال ماند و بعد ازان بچه سر از

فرج او بیرون کند و چندگاه بر همان دستور باشد
تا موت گیرد و چون از فرج ام بیرون آید بگریزد
زیراکه مادر نسبت باو در غایت عطوفت و مهربان
باشد اگر نگریزد مادر بدان زبان درشتی که دارد
ولد خود را چندان بلیسد که پوست و گوشت او
از هم فرو ریزد گویند شاخ او را بهزار دینار
خرند بلکه زیاده و چون او را ببرند حیوانات مثل
فرس و بقر و سمک و غیر ذالک از ان بیرون آیند
والعهدة علی الراوی دیگر در حد بلور روباهی
میباشد که از درختی بدرختی می پرد و هر مریضی که
از گوشت او تناول کند از ان رنج شفا یابد دیگر
انکه در مسالک الممالک آورده که در زمین قوم عاد
بطلسم مناری ساخته اند از مس و بر انجا سواری هم
از مس پرداخته اند چون ماههای حرام در اید آب
از انجا روان گردد و چون ایام منقضی گردد باز ایستد
و پیوسته حال برین منوال است دیگر انکه در کتاب
ملکشاهی مسطور است که در بعضی از اعمال انطاکیه

چشمه ایست

چشمه ایست که چون آب آنرا بر زمین افشانند کژدم
بسیار در انجا بود کژدمان از سوراخها بیرون آمده
همه بر انجا جمع شوند و مردم همه را کشته از شر عقارب
ایمن شوند دیگر در مسالک الممالک مسطور است که
ملوک روم را خانه بودی مقفل و هیچ یک از قیاصره
آنرا نگشودی بلکه قفل دیگر بران اضافه نمودی تا بیست و
چهار قفل بران در زده شد چون نوبت حکومت به ملک
آخرین رسید او را دغدغه شد که این قفلها را بگشاید
تا حقیقت بروی منکشف شود و در فتح آن مبالغه
نمود هر چند اساقفه و علمای نصاری خدمتش را
از ان امر مانع آمدند و شفاعت کردند فایده نداد
چون در بگشادند تمثالها دیدند دران خانه بر صورت
عرب بعضی شتر سوار و برخی بر اسب نشسته
و بحسب اتفاق اهل اسلام لشکر بروم کشیدند
و آن دیار را فتح کردند و حکومت آن دیار
از نصرانیان بمسلمانان منتقل شد دیگر در عجایب
المخلوقات و تاریخ مغرب آمده که در حدود اسکندریه

چشمه ایست در وقت معیّن هر که ازان چشمه آب
بردارد و صاحب جذام او را با مرق بخورد از آن
زحمت جانگداز رهائی یابد دیگر در کوه لبنان
درختان میوه دار بسیار است و با آنکه او را تعهد کنند
میوه دهد اما طعم و بویش چندان لطافتی ندارد و چون
ازانجا بیرون برند و بشهر بلخ رسانند خوش طعم و
خوشبوی گردد دیگر در ولایت اندلس کنیسه است
و در پیش او درخت زیتون و چشمه هر سال یکبار آب
ازان چشمه بیرون آید و درخت را سقی کنند خیاجه
هم دران روز بار دهد و از حاصل آن درخت زیتون
اهل کنیسه یکساله معیشت نمایند و آب چشمه را جهة
تداوی در ظرف کنند دیگر بر کوهی از کوههای
اندلس سه چشمه است بر پهلوی هم چنانکه مسافت
میان هر سه گز بیش نیست از یکی آب گرم بیرون
می آید بمرتبه که گوشت دران پخته میشود و دیگری
چنان که یخ می بندد دیگر آنکه در مسالک الممالک مسطور
است که در قبله بیت المقدس سنگی سفید است

ودران

ودران سنگ بعمل تبر بکلک خالق خیر و شر نوشته
شده که لا اله الا الله محمد رسول الله بنقره حمره دیگر در حدود
مغرب حیوانیست مشابه گربه که از نافش بوی مشک
می آید دیگر همچنین در ولایت مغرب حیوانیست که
چون آفتاب طالع گردد ولدی ازو متولد گردد و تا وقت
غروب آفتاب مادر وی زنده باشد و بعد ازان
بمیرد روزی دیگر بوقت معهود ازین مهمان نو
رسیده ولدی متولد شود و مادر بهنگام غروب
شمس بمیرد و پیوسته حیات و موت آن جنس
حیوان برین دستور باشد دیگر در بعضی از جبال
هند چشمه ایست که میجوشد و بقیه ایست نزدیک
بآن که فرو میرود اگر آب آنرا بگیرند و شب
نگاه دارند متحول برنگ سیاه میشود و اگر بروز
نگاه دارند سنگ سفید میشود دیگر از غرایب در ولایت
سودان گیاهیست که اگر دست بسوی آن دراز کنند
خود را بر زمین چسپاند و اگر کشیده دارند
قامت خود راست میکند و بیخ آن سم قاتل است

دیگر از غرایب آنکه در حدود کرمان درختیست که
اوراق آن مشابه اوراق صبرست و درانجا
چوبیست که آتش دران عمل نمیکند شخصی ازان
چوب صلیبی راست کرده پیش ترسایان برد که
این صلیب عیسی است و دلیل برین آنکه آتش
درین چوب عمل نمیکند و نمیسوزد نصاری امتحان کردند
ومبلغی بوی دادند دیگر در تیه بنی اسرائیل ده درختیست که
اوراق آن طیور میشوند مثل چکاوک واین حال
تا چهل روز امتداد مییابد وبعد ازان منقطع میشود
تا سال دیگر ومردم ازان طیور منتفع میشوند دیگر
آنکه در حد بربر شجریست که اوراق آن مشابه
سنگ ریزه است اگر آنرا در طعامی تعبیه کنند و
بخورد شخصی دهند کر شود تا یکماه هیچ معالجه مفید
نیفتد وچون آن مدت منقضی شود بی منت طبیبی
بخود مرض زایل شود دیگر در دیار مصر کوهیست که
آب شیرین ازانجا بیرون می آید و در حوضی جمع میگردد
و ازانجا باطراف وجوانب میرود و اگر جنب یا

حایض را

حایض را یکبار آن برند از جریان باز ایستد و تا شخصی
حاضر نمیشود وآب حوض را بیرون ریزند آب روان
نگردد دیگر در تاریخ مغرب آمده که در جزیره مجمع
البحرین میلی ساخته اند به بلندی صد گز و شب فروزان
می باشد و بر سر میل صورت آدمی پرداخته و بران موضع
راهبیست و کنیسه ایست در جنب او بغایت وسیع
و عریض رفیع و قبه بزرگ در حوالی آن و پیوسته
غرابی بر سر آن قبه نشسته باشد و بدین سبب
او را کنیسة الغرایب خوانند بعد و هر مهمان که
بدانجا خواهد رسید غراب بانگ کند و اهل کنیسه
فراخور ایشان طعام ترتیب کنند و کسی حقیقت
آن نداند دیگر هم در تاریخ مغرب آمده که در
حدود مصر بجانب غرب ریگ روانست و در
زمان سابق بطلسم مردی از سنگ رخام ساخته
بسیار مهیب و بافسون راه را چنان بسته که
ریگ روان ازانجا نمیتواند گذشت که با باد اینجا
رساند و آن تمثال را از غایت هیبت ابو الهول خوانند

دیگر در جامع الحکایات مسطور است که در تفسیر
مستغنی مذکور است که حکما در هفت شهر از مملکت
نمرود هفت طلسم ساختند چنانچه بدشواری عقل
مدرک شود در یکی صورت بطی بود چون غریبی
بشهر در آمدی آن بط بانگ کردی مردم از حال او
تفحص کردندی و در دوم طبلی بود که هرکرا چیزی
گم شدی دست بران طبل زدی آواز بر آمدی و دزد را
نشان دادی و در سیم آینه بود که هرکرا عزیزی
بسفر رفتی و مدت غیبت او متمادی گشتی و از حال
او خبر نداشتی در هر سال روزی معین دران آینه
نگریستی حیات و ممات و خوشی و ناخوشی عزیز خود
معلوم کردی در چهارم حوضی بود که هر سال روزی
مقرر بر کنار آن نمرود جشنی بساختی دران حوض
مانند خمر و گلاب و جلاب و سرکه ریختی هر که از آن
جامی پر کرده دادی همان خوردی که دران ریخته
بودی در پنجم غدیری بود پر آب که حاکم بوقت
داوری بر کنارش نشستی و مدعی و مدعی علیه را

فرمودی که

فرمودی که پای دران غدیر نهند صادق را آسیبی
نرسیدی و کاذب غرق شدی در ششم نیز
غدیری بود و صورت بلادی که نمرود در تحت
تصرف داشت بر اطراف آن نگاشته اهل هر شهری که
با نمرود مخالفت کردندی نمرود جویی از آن غدیر
بدان شهر روان ساختی و دران سال آن شهر غرق
شدی و در هفتم که دار الملک نمرود بود درختی
در بارگاه او نشانده بودند که هرچند خلق بر حوالی
آن ایستادندی بر سر ایشان سایه افکندی و با وجود
این نعمتها نمرود طغیان و عصیان پیش گرفته دعوی
الوهیت کرد و خلیل الرحمن را در آتش افکند لا
جرم حضرت جبار پشه را بروی گماشت تا بزخم
نیش بدوزخش فرستاد **دیگر** در بعضی از بلاد
درختی است که اوراق آن مثل قطعهای شجراست
اگر شخصی بهنگام شدت برودت زیر آن درخت
بخواب رود از برودت متضرر نمی شود و اگر
آتش در تحت آن درخت می افروزند

فی الحال باران می بارد و اگر نه اهمال ده روز آتش بجا
خفه باشد باران منقطع نمیگردد دیگر در بعضی از بلاد
چین طلسمی ساخته بودند پشه و ملخ و مگس با آنکه در
ظاهر بلده بسیار بود بشهر اندرون نمی آمد ناگاه برجی منهدم
گشت و دیگی از مس ظاهر گشت و در آن دیگ تمثا
لهای بق و جراد و ذباب بود از مس اهل آن شهر
آنها را از آن قدر بیرون آوردند از پشه و ملخ و مگس
با آنکه پر شد و مردم دانستند حال چیست لاجرم
آن تمثالها را در دیگ کردند و در موضع سابق
استوار گردانیدند همه پشه و ملخ و مگس که در شهر بودند
مردند و دیگر باز نیامدند دیگر بارض بیت هر که
در می آید فرح بروی هر ساعت مستولی میگردد که عقل
در آن حیران میماند دیگر بر جبل جودی مسجدی بعضه
منسوب بنوح و هفده در داشته و غرنبان در آنجا
بخواب میرفته اند و هر غریبی که از دیگری چیزی در آنجا
میدزدید راه بیرون شدن نمیدید و میگشته و
بدر نمیرود و چون آن چیز را بجای خود میگذاشته ابواب

یا علی مدد

حکایات

بروی ظاهر میشده راقم حروف گوید که امثال این حکایات
غریبه و روایات عجیبه در کتب متقدمین و متأخرین
بسیار است و صدق و کذب آن بر ارباب فراست
مشتبه اگر مجموع رقم زده کلک بیان گردد خوانندگان را
ملالت و مستمعان را سآمت روی نماید و خامهٔ دو
زبان را باطناب و اکثار منسوب دارند لاجرم درین
مقام بهمین قدر اکتفا نموده اند والله اعلم ذکر البحار
العظیمه و ما یجری بحریها بالارادة القویه کالبحیرات ا
لجلیات در بحار اقوال مختلفه بسیار است یکی از آن
جمله هیجان آب دیگر ارتفاع مد و جزر و زیادات و
نقصانست در اوقات متفرقه اما علت هیجان
آب اشکال فلکی و اشعهٔ کواکب که بر سطح آن
می افتد و اتصالات کواکب با قمر و نزول او در منازل
معین درین باب اثری عظیم دارد و هیجان آب
در بحار مثل هیجان اخلاط است در بدن آدمی اما
ارتفاع میاه را سبب آنست که بجهه قرار در موضع
خود کم میشود با آنکه آفتاب و سایر کواکب

یا علی مدد

در وی اثر تمام میکند و علی کلی التقدیرین لطیف تر
میگردد و بعضی اجزای او تخلخل یافته وسیع تر از مکان
اوّل طلب میکنند پس اجزای یکدیگر را بجهات مختلفه
تدافع مینماید و ازین جهة انواع متنوعه در بحار مشاهده
مرافتند اما علت مد و جزر چنان باشد که در اکثر
قعور بحار صخور و حجار بسیار باشد و چون قمر
مسافت قوس شود و اشراق بر آنجا افکند شعاعات
او بدان احجار و صخور صلبه رسد و از آنجا تراجع
منعکس شود و آب را تسخین کند و چون آب
مطارح اشعه قمر گشته لطیف و گرم شده باشد
و تخلخل پیدا کرده و بمکانی فراختر از مکان اوّل خواهد
امواج آن متلاطم شود و بر شطوط و سواحل تموج کند
و آبها را انهار و جداول که در بحر متراجع شود برین
حال بماند تا قمر بوسط السماء رسد و چون از آنجا زایل
شود و غلیان و مد ساکن شود و اجزای آب بقوام
خود آید و جزر عبارت ازین حال باشد باز چون
قمر بافق غربی رسد در جانب افق شرقی مد پیدا

نخوبان

یا علی مدد

شود بآن طریق که گفته شد تا بوقتی که قمر در تحت
الارض بوسط السماء رسد باز آغاز جزر باشد
و در شبانروزی دو نوبت مد و جزر واقع میشود در خبر
آمده است که ان الملک الموکل بالبحار یضع رجله
فی البحر فیکون منه المد ثم ترفع منه فیکون منه الجزر
و علت نقصان آب و زیادتی آن در اوقات
مختلفه قیاس برین باید کرد و تاثیر اتصالات کواکب
را درین معنی اصلی کلی اعتبار باید کرد و بحار
عظیمه باتفاق اکثر ارباب مسالک ممالک که در ربع
مسکون واقع شده پنجست بحر الهند و بحر الشام
و بحر المغرب و بحر نیطس و بحر طبرستان و تفصیل آن
برین گونه است بحر الهند این دیار را بحر السند و بحر
الفارس و بحر عمان و بحر چین نیز گویند و طول
آن از زمین چین تا ارض حبشه دو هزار و ششصد و
شصت و شش فرسخست و عرضش پانصد فرسخ
و ازین جمله سیصد و سی فرسخ شمالیست از خط استوا
و باقی در جنوب خط استو است و در میان

مواضع میرود که داخل اقالیم سبعه نیست و پنج شعبه
ازین دریا بمیان عالم درآمد و آنرا خلیج بربری
و خلیج احمر و خلیج فارس و خلیج هند خوانند و ذکر
هر یک از خلیجات خمسه بموضع خود بیاید چنین
گویند که درین دریاست هزار جزیره است
و از انجمله یک جزیره در برابر دار الملک چین افتاده
است که مساحت آن هزار فرسخست و دران جزیره
کوههای عظیم و انهار بسیار واقع است و یاقوت و
لون السما دران جزیره حاصل شود و بعضی از
جزایر که دران دریاست مردم میرسند و اخذ منافع
میکنند و بعضی دیگر جبة الهداج و طریق شوان رسید
بحر القلم آنرا بحر الروم و بحر افریقیه و بحر الکبیر نیز خوانند
طولش هزار و ششصد فرسخ و عرضش آنجا که بمحیط
می پیوندد سه فرسخست و این موضع را در قدیم
معبره هرقلس میگفته اند و هرقلس پادشاهی بوده
قنطره برین موضع ساخته تا مردم بسهولت از انجا
میگذشته اند اکنون این محل را زقاق میگویند در بعضی

الکمه عرض این دریا چهل فرسخ باشد و چون
بحدود شام رسد دویست و شصت فرسخ باشد
و دیار بلاد اندلس بر شمالی و بلاد مغاربه بر جنوبی
این دریاست و اکثر رودها که از طرف روم آید
بدین بحر پیوندد و دو شعبه ازین دریا بمیان اقالیم
درآید یکی را خلیج ادریس گویند و دیگری را الیونانی
نامند و درین بحر چهل و شصت و دو جزیره معمور است
که تجار بدان مواضع رسیده اند و احوال آن مشاهده
نموده و بعضی جزایر دیگر هست که هیچکس بدانجا
نرسیده و مساحت جزایری که مشاهد مردم شده
از ده فرسخ و کمتر و از پانصد فرسخ بیشتر نیست بحر مغرب
این دریا را البحر الاندلس و بحر الاسود و بحر الاکبر نیز
خوانند و ابتدا این بحر از اقصی جنوب از محاذات
ارض السودانست و بر حدود سوس و بلاد
اندلس و قبرس میگذرد و میرود بجانب شرق
و بر اراضی غیر مسلوک عبور میکند تا ببحر اعظم
متصل میشود و در نهایت الادراک آمده که بحر

اجیانوس این بحر است و دریای هند نیز در ناحیه مغرب
بدین دریا می پیوندد و سفاین و مراکب تجار از شدت
تلاطم امواج و ظلمت درین بحر نمیرود مگر اکثر این
جماعت قریب بسواحل این دریا گذرند و نفع انجا
یابند صاحب عجایب البحار در تالیف خود آورده که
درین بحر موضعیست که آنرا مجمع البحرین گویند و آن
محلی باشد که بحر هند درین دریا پیوندد و درانجا
مناره ساخته اند از حجر خالص که ارتفاعش صد
گزست و در حوالی آن جزیره ایست که بغایت
معمور است و آب این دو دریا بشکل غریب بهم متصل
میشود و در نهایت الادراک آمده که بحر اوقیانوس
این بحر است و دریای هند نیز در جانب مغرب بدین
دریا می پیوندد و سفاین و مراکب تجار ازان میگذرد
و در وقت متصل شدن چنانچه از وقت طلوع
آفتاب تا هنگام زوال مغرب بالا میگیرد و در بحر مغرب
ریزد و از زوال تا غروب حال بر همنوال برعکس باشد
و بواسطه عظمت این دریا کس را عبور بران میسر نیست

وطول و

وطول و عرض این بحر معلوم نیست و دو شعبه از بحر
مغرب که یکی را خلیج اندلس و دیگری خلیج طنجه خوانند
و بنابر عدم جریان سفاین احوال جزایر این بحر
معلوم نیست و جزایر خالات از جمله جزایر مغرب
سبعه و حالا در آب مغمور است بحر نیطس دریایی
بزرگست و آنرا بحر طرابزندون و بحر الروس
نیز گویند و در عقب قسطنطنیه و در زمین روس
و سقلاب ممتد میشود و بنای شهر قسطنطنیه برین بحر
واقع شده و طول این دریا بقول صاحب نهایة
الادراک چهار صد و سی و سه فرسخ باشد
و درین بحر جزایر بسیار است که دران مواضع حیوا
نات غریبة الاشکال مهیبة الصور می باشند و از جزایر
این بحر تجار بمنافع میرسند و رود طیانیس که
از جمله رودهای بزرگست درین دریا ریزد و ازین
بحر دو شعبه خیزد یکی قریب بر جزیره سوادق
و نزدیک بصید جوی بزرگ باشد درین خلیج درآید
و دویم خلیج فرنگیست که تا قریب شمال بلاد سقالبه

وکیماک ممتد شود و اراضی بلغار از جملهٔ سواحل
این دریاست بحر طبرستان که آنرا دریای گیلان
و بحر گرگان و باب الابواب و خزر نیز گویند طول این
دریا از شرق تا مغرب دویست و شصت فرسخ
و عرضش دویست فرسخ و هیأهٔ این بحر مدور است
چنانچه از ابکون ممتد شود بطرف دیلم و طبرستان
و باب الابواب و شروان پس بر خزر بگذرد و باز
بر ابکون منتهی شود و رودهای بزرگ چون ارس
و رود کر و اتل و رود سفید و غیر ذالک درین
دریا ریزد و اتصال این بحر بهیچ دریا غالبا نیست
و ارباب مسالک گویند که رکوب این دریا بغایت
خطرناکست چه امواج این بحر پیوسته متلاطم می باشد
و درین دریا مد و جزر نباشد و گویند اینجا در قدیم
دو جزیره بوده و اکنون هفت جزیره دارد و ازین
جزایر نفط سفید و سیاه حاصل شود اما بحار صغار که
آنرا خلیجات و شعبات نیز گویند برین موجبست که
مسطور میگردد بحر بربر که آنرا بحر الزنج نیز گویند

از جمله

از جملهٔ خلیجات دریای هندست و در حدود بربر
مساره از وی جدا میشود و طول آن شصت و سه
فرسخ و عرضش سی و پنج فرسخ و راکب این بحر
سهیل و قطب جنوبی را بغایت ظاهر بیند و قطب
شمالی را سواد دید و کف این دریا بخلاف بحار
دیگر منعقد می شود و از آن باطراف برند و جبهة
بضیقه و طراوت رخسارها استعمال کنند و از جزا
یری که درین دریاست صندل و آبنوس آرند و عنبر
نیز از سواحل او بدست آید بحر قلزم که آنرا لسان
البحور و بحر الاحمر و بحر الیمن و بحر عدن نیز گویند
از جمله خلیجات بحر هندست و اراضی یمن و عدن
بر شرقی واقع است محمد بن عثمان المفضل در کتاب
عجایب البحار گوید که هلاک فرعون لعین از موسی
درین بحر بوده و ممکن که این قول درست باشد
چه ازینجا تا مصر سه مرحله است و طول این دریا
در طرف شمال چهار صد و شصت فرسخ و عرضش
دویست فرسخ باشد و جای یکی شود تا شصت فرسخ

آید و قلزم اصطلاحی است چه قلزم نام قصبه‌ایست که
در ساحل این دریا بر طرف غربی وی واقع شده
پس آن دریا که بقرب وی آباد واقع شده و بقلزم
اشتهار دارد غلط عامست و چندان اعتبار ندارد

بحر فارس این دریا را بحر بصره و بحر عمان و بحر هند
نیز گویند از آنجهت که این بلاد بر سواحل افتاده است
و دریاییست بسیار خیر و مبارک و اکثر مراکب و
سفاین ازین بحر بسلامت و منافع بسیار باز آمده
اضطراب وی از همه دریا کمتر باشد و مغاص در
و لآلی نیز دارد و درین دریا موضع سنگ
لاخیست که چون کشتی بدان موضع رسد کمتر خلاص
شود و گرداب نیز دارد که تخلص از آن متصور
نیست طول این بحر چهار صد و شصت فرسخست
و عرضش صد و هشتاد فرسنگ باشد و میان
این دریا و دریای قلزم پانصد فرسخ زمین خشک
باشد که آنرا ارض جزیرة العرب خوانند و بلاد
عرب در آنجا واقع شده و مصب دجله فرات که

از جبال

باطل

از جبال روم آید این دریا بعد و جزایر بسیار
دارد و بعضی از آن جزایر در موضع خود مذکور
خواهد شد **بحر هند** این شعبه را ازجهت آنکه در مقابل
اراضی هند افتاده است بدین اسم میخوانند و حال آنکه
او نیز منشعب از بحر اعظم است که آنرا بحر هند میگویند
و طول این دریا از مشرق تا مغرب پانصد و هشتاد و
سه فرسخ و عرضش از جنوب تا شمال سیصد و پنجاه فرسخ
باشد و جزایر معمور و غیر معمور درین بحر بسیار باشد
و جزیره سراندیب درین دریاست و بعضی از جزایر
این بحر معادن نقره و جواهر و زر باشد **بحر اخضر**
این دریا در اقصی بلاد هند از بحر اعظم منشعب میشود
بنا بر آنکه شهرهای چین بر سواحل او واقع شده بحر چین تحقیق
باز خوانند و مدار تجارت اهل هند برین بحر است
و در جزایر آن معادن یواقیت و دیگر جواهر بسیار
بعد طول او در شمالی پانصد فرسخ باشد و عرضش
در حدود سلاو سولشی از حدود چین بکشد و بعضی
گفته اند که عرض این بحر تا آخر صد و هشتاد درجه که
صد و هشتاد درجه که

طول معموره است میکشد **بحر ادرنس** از جمله خلیجات
بحر شامست و اکثر تجارت قسطنطینیه درین
دریا بود طول این بحر بطرف شمال صد بیست و
پنج فرسخ باشد و جزایر مسکونه درین دریا کثیر است
ابوریحان بیرونی گوید که طول این دریا صد و شصت
فرسخ باشد و بمحیط متصل نباشد و دلیل بر نفی آنست که
از بیابان سقلاب و روس براه خشکی بقسطنطنیه
میرفت و مسعود میگوید از تجار صادق القول این
معنی استماع افتاده **بحر یونان** این دریا نزدیک رومیه
از بحر عام منشعب شده و جزایر یونان درین آب
متفرقست و مشهور است که چون سفاین و مراکب
در بر ارض یونان رسد البته اگر مردم را بیش از ان
بدو سه سال از خاطر محو شده باشد بیاد آید و این
معنی از مخصوصات این موضع است و یونان
مسقط الراس حکما و فضلا بوده این دریا هشتاد فرسخست
و طول آن میان مغرب و شمال افتاده بجهة انحراف
و سیلان او بهر جایی مقدار تعیین نیافته است

و دردل

و در وی شصت و دو جزیره مذکورست **بحر اندلس**
از شعبهای بحر مغربست و بواسطه آنکه اراضی اندلس
بر سواحل این بحر افتاده بدین اسم موسوم گشته
طول و عرض آن در کتب مسطور نیست **بحر طنجه**
دریای طولانیست اما عرضش دو فرسخ و نیم بیش نباشد
و یکشعب از وی تا حدود روم کشیده شود و
دیگری بزمین جنوب رود و در بلاد زنگبار
و بیابان مغرب ممتد شود و در اواخر آن
جزیره باشد که آنرا برطینه خوانند و چون از آنجا
بگذرد بصحاری و جبال با سکون رود و در ان موضع
منتهی گردد **بحر سودان** خلیج بنطس است و عرض وی
صد فرسخست و طولش در جانب شمال باشد
و انتهای آن معلوم نیست و جزایر مسکون و غیر
مسکون دارد **بحر فرنگ** شعبه ایست هم از بحر
طرازون و در شمال اراضی سقلاب از وی
منشعب شده و انتهای آن در حدود بلغار و کیماکس
باشد و فرنگ بر سواحل آن مقیمند و ایشان امتی

عظیم باشند و بلاد واسع الانجار و الاطراف دارند
بحر جنج دریایی بزرگست در ولایت ترکستان
و خداوندان اخبار گویند که افراسیاب از دو سمت
سوم خود را خلاص داده درین دریا انداخت
و کیخسرو بحیلهٔ مشهور از آنجا ایشان بیرون آورده
قصاص فرمود بحر الماس این دریا را بجزیرهٔ الماس
باز خوانند که در میانه وی افتاده است و دریائی
بزرگیست و شعبه ایست از محیط و الماس ازین
جزیره که در میان این دریاست بدست آورند
و راه آن مهلک و پرخطر بود باشد بحر الشمال دریائیست
در زیر قطب شمالی و ساکن است و قعر آن معلوم نشد
اما چون کشتی در وی افکنند اضطراب آغاز کند
و امواجش متلاطم گردد و بدین جهت تجار از رکوبش
متقاعد و گویند که مردم آبی درین دریا بسیارند
بحر السبی دریائیست بولایت زنگبار پیوسته و خانها
و نجا مردی بر بالای آن ایستاده باشد و ازین سبب
این دریا را اسباب بنت داده اند و اعتقاد زنگیان

آنست

آنست که آدم علیه السلام در جزایر این دریا هبوط یافت
بحر مظلم بحری عظیم بود است و در اقصای مغرب واقع
شده و جزیرهٔ یاقوت درین دریا بسیار بود و این
دریا بر ظهر بلاد و افراق و سیلا بگذشد و چون بقلعهٔ
ففنه رسد از آنجا بجانب یاجوج و ماجوج ممتد شود
و بحدود سد ذو القرنین منتهی گردد و اما بحرات که
آنرا بحر مطالع نیز گویند بسیار است و بعضی از آن
اینست که مذکور میشود بحر باطس طولش از مشرق
بمغرب صد و پنج فرسنگ باشد و عرض وی سی و چهار فرسنگ
و تا حدود قسطنطنیه ممتد شود و در حوالی مصر بدریای
شام پیوندد بحر خوارزم مدور واقع شده و دورش
بقول نود فرسنگ باشد و بقولی صد فرسنگ و میان
این بحیره و دریای خزر بیست روزه راه است
و چنین گویند که رود جیحون درین بحیره ریزد
و آبش تلخ باشد و حیوانات آبی درین بحیره کمتر
توان یافت بحر طبریه در اراضی شامست و گویند
دورش هشتاد فرسنگ باشد بحر کلنکوی که آنرا بحیره

قیطانیه گویند و نزدیک اقاصی چین و ماچین
افتاده است کرانش تو تپا مقدار فرسنگ باشد
و در وی دوازده جزیره است و سقرلاط خوب
ازین جزایر حاصل شود و مکان این موضع را دیگر
ملتی نباشد بحیره جهدونا منشعب از بحر مغربست
و کرانش هشت و پنج فرسنگ باشد و حدود قاصی
واقع شده و در حوالی آن زراعات و عمارات
بسیار بود بحیره ازر در حدود آذربایجانست و بمیان
این بحیره در قدیم الایام دیری عظیم بوده است و چنین
گویند که درین بحیره ماهی طریق یا باق میپزند و آن
بغایت لذیذ می باشد و گویند که استخوان ندارد
و بسیار نازک و خوش طعم بود بحیره المنتنه آبادان
است بمیان کوه در حدود شام و چنین گویند که شهر خلیل
الرحمن علیه السلام ابراهیم آباد درین بحیره بنا نهاده است
و آنرا منتنه جهت آن گویند که هیچ جانوری دران ندیده
اند راقم حروف گوید سکون آب نزد جه تسمیه میشود
بحیره قلمه نزدیک در هفت پای روم است و اهل آن

حدود

حدود دو صنف باشند مومن و کافر و کافران مطیع و
منقاد اهل اسلام‌اند و جزیه و خراج دهند و قلمه نام
قصبه ایست که در سواحل آن جزیره واقع شده و این
دو فرقه آنجا باشند بحیره بطیله بقرب بلاد حلالقه است
و در سواحل آن حلالقان متوطن اند و طول آن
چهار فرسنگ و عرض آن دو فرسنگ و نیم باشد بحیره اجاق
بحدود روم باشد و مقدار دو راه دوازده روزه
راه است و چند جزیره معموره دارد و سمور و سنجاب
نیک از آنجا حاصل میشود بحیره تنیس بدیار مصر معروف
بدریای روم پیوسته باشد و یکشعبه از رود نیل
بدان منتهی میشود و چون آب نیل در فزونی باشد
آب بحیره خوش طعم باشد و چون آن آب روی در
نقصان نهد آب دریا برین بحیره غلبه کند شور و
تلخ گردد و به شعور مصر نسبت بدین بحیره چون
جزیره واقع شده چه این بحیره از اطراف و جوانب
در آمده است و چون مردم خواهند که بدان شهر
روند در کشتی نشینند و دران بحیره ماهی است که

اورا دلقین گویند وتناول آن موجب زیادتی عقل و
ادراک گردد ونوعی ماهی دیگر هست که چون بخورند
خوابهای هایل بینند وفزع کنند **بحیره بیغان** بحدود بلاد
تغمانست وقبیلهٔ از اتراک که ایشانرا حمیل گویند
در سواحل آن مقام دارند وطول این بحیره سه
روزه راهست وپنج جزیرهٔ معموره دارد واهالی
آن گبر وترسا باشند وهیچ یک از ارباب این
ادیان مذمت دیگری نکنند وپوست روباه
سنج موی در غایت لطافت از اینجا پیدا شود
بحیره افامیه درحدود شامست ونهایت بعید العمیق
آورده اند یکی از ملوک خواست که عمق آن
معلوم کند در کشتی نشسته بمیان بحیره آمد ولنگری در سر طناب
در آب گذاشت وچون بقعر رسید دیگری وصل کرد
تا درازی طناب بچهار صد گز رسید پس گمان شد که مگر
طناب گران شده وبر بالای هم نشسته آنرا برکشیدند
وسنگ دستاسی بر سر طناب بستند وخریطهٔ تخم مرغ
بزیر سنگ تعبیه کردند وطناب فرو گذاشتند ودیگر

باره طناب برکشیدند چون تخم مرغ درست بود هیچ
نقصان وشکستی نداشت دانستند که بعمق بحیره نرسیده
ازان باز داشتند **بحیره سقهونه** از جملهٔ بحرات فارسی
است طول آن هشت فرسنگ باشد وبحوالی آن بستانها
وبیشهای بسیار است واهل شیراز از اینجا انتفاع یابند و
بس **بحیره برنجان** بحدود ترکستان است ومسافت
گردش چهار فرسنگ در چهار فرسنگ وغیر ازانکه
آبش گرم بود دیگر خصوصیتی ندارد **بحیرة النیل**
این بحیره در جنوب خط استوا باشد ودر طرف
جنوب معمورهای عالم کوههاست که آنرا جبال
القمر گویند وازان جبال رودهای بسیار بیرون
می آید ودرین بحیره بهم می پیوندند ومانند دریایی
گردد چنانچه قطر آن چهل فرسنگ باشد پس ازان شعبهٔ
عظیم جدا گردد وبطرف معمورهای عالم ممتد شود
وآنرا نیل مصر گویند واول بر بیابانهای مغرب گذرد
تا بحدود زنگبار رسد وچون ازانجا بگذرد به بیابانهای
نوبه ممتد شود وازانجا بدیار مصر رسد تا بدریای

روم منتهی شود و بر کنار او شهریست که آنرا انطاکیه گویند
و باشد هم این بحیره را بدان شهر باز خوانند بحیرهٔ ارزن
که آنرا ایرمنی نیز گویند بجهة آنکه رود ایرمنی
در وی ریزد و طول این بحیره چهل فرسنگ است و در حوالی
آن شهر قصبه که اعتبار داشته باشد کمتر بود بحیرهٔ ارمنیه
بحدود بلاد جرست و گرداگرد او هشتاد فرسنگ بود و مراغه
و خوی سلماس در سواحل اوست و آب آن بغایت
تلخ باشد و در میان وی جزیره‌ها باشد و در آنجا زراعت
کنند و آب شیرین نیز در آن جزایر توان یافت و سگ
آبی درین بحیره بسیار باشد بحیرهٔ فرغانه گرداگرد او پنجاه
فرسخست و شهر فرغانه بر ساحل آن واقع شده و تجار ازین
بحیره غنیمت بسیار بدست آورند و حیوانات عجیب
الاشکال در آنجا بسیار توان یافت بحیرهٔ الفنج بحیره
کوه حکبت بحدود شمال و در حوالی آن سوری از سنگ
کشیده اند و بغایت عمیق باشد و در یک گوشهٔ آب
این دریا چنان سیاه بود هم از آبهای جوانب دیگر چنین
ظاهر فرق توان کرد چنان که گویند سیاهی و سفید آب

بیکدیگر

یا علی مدد

بیکدیگر متصل شده و مطلقا باب جوانب دیگر آمیخته نگردد
و چون خاک را باین آب سیاه گل سازند و در آفتاب
گذارند سنگ شود چنین گویند هم یکی از ملوک خواست که
قعر آن معلوم کند چهار ده هزار گز رسن فرو گذاشت
بجایی نرسید و آب وی چنان روشن باشد که با وجود
بعد قعر چنان نماید هم گویی سه گز یا چهار گز خواهد بود
آورده اند که دشمنان قصد کیخسرو و جام جهان نما
کردند جماعتی که بر حفظ معین و موکل بودند خود را
درین دریا انداختند هیچکس را استخراج آن
میسر نشد بحیرهٔ سحر مساحت گردش صد و بیست
فرسنگ باشد و میان بلاد خزر و این بحیره انوشیروان
سدی عظیم بسته که از هجوم اتراک مردم این دیار
در امان باشند و هنوز آن سد باقیست چنین گو
یند هم انوشیروان را در خواب عمارت این سد
تلقین دادند بحیرهٔ اردبیل بحدود وان و وسطان
باشد و از آنجا ماهی بزرگ صید کنند که آنرا طریخ
گویند بحیرهٔ زغر در حدود فلسطین باشد نزدیک

شهری که آن را زغر گویند و این شهر یکیست از شهرهای پنجگانه که
اصحاب لوط علیه السلام در آنجا بوده اند و بسبب دعوات مقبول
او از عذاب خلاص یافتند **بحیرهٔ بکران** محدود بسند باشد
و شهرهای سند در حوالی آن واقع شده و بدریای سند
متصل شود **بحیرهٔ روم** بر سه فرسنگی بیعت اقباله است
طولش پنج فرسنگ باشد و در میان این دریا سه کوه بزرگ است
چون سکان بیعت را خوفی روی نماید کشتیها ترتیب
داده امتعه و اقمشه و ظروف را آنجا نهند و ازین بحیره عبور
نموده به شعاب جبال پناه برند و دیگر هیچکس را بر ایشان
تسلط دست ندهد **بحیرهٔ اخلاط** در ولایت تفریت
این شهر چنین گویند درین دریا ده ماه ماهی نباشد
و دو ماه ظاهر گردد و پیوسته چنین باشد و سبب آن معلوم
نیست **بحر کام** محدود و ولایت طالس است
و آب وی بغایت شور باشد و نمک بسیار در حوالی
آن منعقد شود و طولش بیست فرسنگ باشد و در حوالی
او سباع ضاره بسیار است **بحیرهٔ دشت ارژن**
طول آن ده فرسنگ است و آب وی خوش طعم بود

و آبش

و آبش نقصان پذیرد چنانچه نزدیک بآن رسد که
بالکل منقطع گردد و باز بحالت اول رود و در حوالی
آن عمارت و زراعت بسیار باشد **بحیرهٔ جرون**
محدود مغرب زمین باشد و بعید العمق بود کعب الاحبار
از حضرت خضر علیه السلام روایت کند که شخصی در زمان
نوح علیه السلام درین دریا فرو رفت و تا اکنون هنوز
بثلثی از قعر آن نرسیده هر چند عقل از قبول این
سخن ابا می نماید اما چون در کتب مسطور است راقم حروف
نیز در ایراد آن جرأت نمود چنین گویند که موج این دریا
در قعرش حادث میشود بخلاف امواج دیگر بحار از
شخصی که راکب این بحیره بود از عجایب آن مسئول کردند که
درین دریا چه چیز از همه عجیب تر دیدی جواب
داد که سلامت نفس اعجب و عجایب است بر همین
مقدار که در صفت بحار صغار و کبار ثبت افتاد و
اختصار نموده میشود بر طبایع سالکان ممالک پوشیده
نماند که در هیچ نسخه از نسخ متقدمین صنعت دریاها و
بطایح بر وجهی که درین اوراق ترتیب یافت در حیز

نسیطر در نیامده است چه مصنفان این حالات
را پریشان نوشته اند و این در آل در یک سلک
انتظام نداده اند **ذکر تولد انهار و بیان آن بر سبیل
ایجاز و اختصار** بباید دانست که در جبال کهوف و
مغارات بسیار است و در حین نزول امطار و حدوث
ثلوج و جلیدات آب باران و برف دران مغارها
میرود و جمع میشود و بنابر ضیق منافذ بتدریج ازان
مواضع بیرون می آید و از انضمام بعضی ببعضی جداول
انهار پدید میشود و چون چند جوی کوچک بهم پیوندد
نهری عظیم حادث گردد و خزانهای کوه را که آب
دران می باشد اوشال خوانند پس اگر این اوشال
بقلل جبال باشد تمامت سال آب جاری بود و اگر اوشال
در پایان کوه باشد و مددی بوی نرسد زود منقطع شود
و در هر اقلیم چند نهر بزرگست سوای سواقی و جداول
که ضبط و تعداد آن تعذری دارد پس گوئیم که بعضی
ازین جویهای عظام از طرف مشرق آید و بمغرب رود
و بعضی از مغرب آغاز کند و بجانب مشرق ممتد شود

و بعضی از

و بعضی از شمال بجنوب و یا بعکس و ابتدای جمیع از
جبال باشد و انتهای از بطایح و بحیرات و بحار بود و بلاد و
مداین که بر ممر آن انهار افتاده باشد بجداول آن
منتفع شوند و انچه زیاده باشد بدریاها پیوندد و نوبت
دیگر آید بتاثیر آفتاب اجزای بخار لطیف در هوا
صعود گیرد و از تموج آن ریاح تولد کنند و غیوم و
سحابات مولف گردد و امطار و ثلوج حادث
گردد و پیوسته برین منوال باشد حتی یبلغ الکتاب
اجله ذلک تقدیر و بعضی از انهار مشهوره اینست که
مذکور میشود **نهر آمل** مبدا آن از جبال روس و
بلغار و حدود شمال است و هفتاد و شش شعبه از
وی جدا شود که مدار معیشت اهالی چندین شهر بران
شعبها باشد و با وجود انشعاب این جداول گوئیا
نقصان محسوس در وی پدید نیاید و مصب او
بحر السکون بود و میان آب این بحر نهر و آب
دریا فرق توان کرد چه اصلا آن آب با آب دریا نیا
میزد **نهر آذربایجان** آبی خوشگوار دارد و مبدا آن

از جبال آذربایجان باشد و انتهای آن بحیره طبریه باشد
و در بعضی مواضع جداول ازین نهر منشعب گردد
و در اراضی آن نفوذ کند و چون تفحص نماید سنگی
لطیف در نظر آید از آن آب منعقد گشته که آنرا مرمر
بر مثال صفایح املس باشد **نهر جیحون** ابتدای آن
از جبال صنعا باشد و میان مغرب و شمال گذرد
و بعد و در حس چهار آب دیگر بوی پیوندد و آن موضع
را پنج آب خوانند و بعد و د بلخ و ترمذ نیز گذرد
و از آنجا بکالف آید آنگاه با آمویه پس در بحیرهٔ خوا
رزم و آن آب در بعضی از زمستانها یخ بندد چنانچه
کاروانها بر روی آن روان باشند **نهر سیحون** جوییست
بزرگ و سیحون موضعی باشد بترکستان که آن نهر را
باز خوانند و مصب او بحیرهٔ خوارزم باشد **نهر جیحان**
از حدود روم بیرون آید و میان مرعش و مصیصه
بگذرد و بدیار شام ریزد **نهر دجله** بغایت معظمست
و مبدا آن از جبال ارزن الروم باشد و بر شرقی
بلاد جزایر گذرد و جزایر موضعی را گویند میان

دازد

فرات و دجله باشد و جریان این نهر از جانب شمال
بجنوب بود و در زمین عمان آن بحر فارس منتهی
شود و فرقه گفته اند مبدا او از جبال تقبین
و حصن حرّ العرنین باشد و آب او نافعتر و سبکترین
آنها است و از اول تا آخر میان عمارات و
زراعات بود **نهر فرج** در اقاصی ترکستانست
و در غایت بزرگی در آن انواع از ماهی بود چون
چشم آدمی بروی افتد هلاک شود **نهر الذهب**
بزمین شامست و در صفت او گفته اند **هو نهر
یباع اوله بالمیزان و آخره بالکیل** یعنی از
جداول او زراعت بسیار کنند و محصولات او
بیکو باشد چون و چون بآخر رسد در زمین فرو
رود و نمک شود و هیچ از آب او ضایع نگردد
نهر اسپا جریان او از مشرق بمغرب باشد و ابتدای
او از جبال ارمینیه است و آب او بغایت سریع
الجریان بود و گویند سلوک کشتی در وی متعذر
باشد چه در کنار سنگلاخ بسیارست بعضی مکشوف

بابل نده

و بعضی مختفی و نهری مبارکست و هرچه از حیوانات در رود
افتد بیشتر آنست که بسلامت بیرون آید و قصهٔ شخصی که
آب دریا با وی مسامحت میکرد و بعد از خلاصی دیوار
بر سر وی افتاد و هلاک شد بدین شهر منسوبست و مصب
او بحر طبرستان بود **نهر زاب** آنرا نهر مجنون نیز خوانند
بغایت تیز رود و بمیان موصل و اربیل گذرد و در
تابستان آب وی بغایت سرد باشد **نهر طاب**
در حدود فارس است و منبع آن از جبال اصفهان
باشد و بمیان ولایت خوزستان و فارس گذرد
و نزدیک قلعهٔ مهدی در بحر فارس ریزد **نهر تستر**
از حدود خوزستان می آید و بنزدیک عسکر بر بلاد
اهواز بگذرد و هم نزدیک قلعهٔ مهدی ببحر فارس
منتهی شود **نهر سورین** نهری بزرگست و در حدود
جنوب معموره در کوههای آنطرف فراهم آید و در
عرض یازده درجه جنوبی دو شعبهٔ بزرگ از وی
منشعب شود یکی را خونسا و دیگری را طابوس خوانند
و عمر و ازین انهار بر جزایر رهبانیه باشد و از قعر این

نهر مرجان

نهر مرجان بدست آید **نهر زنده رود** در ولایت اصفهانست
و بعذوبت و لطافت آب معروفست و رستاقها و
بساتین اصفهان از جداول او منتفع باشند و مصب
او بحر فارس بود **نهر سنجه** قریب بسمیساط باشد و رودی
بزرگست و بر وی قنطرهٔ عجب ساخته اند و آن
یک طاقست قوس او قریب دویست قدم و مجموع
این طاق را از سنگ رخام پرداخته اند و طول
هر سنگ از آن ده گز در پنج باشد **نهر فرات** آبی بزرگست
و از کوههای روم خیزد و بمیان ثغور شام بگذرد
و بر غربی شهرهای جزایر ممتد گردد و بقرب بغداد
یکشاخ از وی بدجله پیوندد و شاخ دیگر بسواد
کوفه رود و آنچه فاضل آید ببطایح ریزد **نهر سلیمان**
بقرب بغدادست و گویند سلیمان علیه السلام آنرا
احداث فرموده است و بعضی حفر آنرا بذی القرنین
نسبت کرده اند و سیصد و شصت نهر از وی منشعب
میشود و بر هر یکی از آن قصبه و قریه ساخته اند
نهر مهران آبی بزرگست در حدود سند و مکران

و بعضی حفر آنرا [illegible]

ودر بزرگی نزدیکست به نیل مصر وگویند که درانجا
نهنگ نیز توان یافت ومصب آن بحر فارس بود
نهر سند ابتدای آن از جبال اردبیل ومنصوره باشد
واز سر منزل ملتان در مهران رود در یزد نهر
سفید رود رود از جبال آذربایجان وارمنیه خیزد
ومیان اردبیل وزنکان بگذرد وبه بحیره آبسکون
منتهی شود نهر هراة رود نهری عظیمست وبدایت
آن از جبال خراسان بود وجریانش از مغرب بمشرق
بود وجداول ازوی منشعب گردد ودار الملک
هرات ومزارع وقصبات آن ازین آب منتفع
گردند وبعد و دیر خیس منتهی شود نهر هیرمند
جریان آن از مشرق بمغرب بود وجداول ازو که
منشعب گردد واز جبال غور وبامیان ابتدا کند
ودر برابر کرمان رود وبه بحیره زره منتهی شود
چنین گویند که هزار جوی بزرگ ازین نهر منشعب
شود ودر اصل آن هیچ گونه نقصان پذیر نیاید
نهر اندلس آبیست که کشتی دران نتواند رفت

از مشرق بمغرب

وبرکنار

بایل بود

وبرکنار آن آب بر موضعی بلند بتی نهاده اند از
مس خالص وبر ناصیه وی نوشته اند یا ایها
الرجل لا تجاوز هذا فانک لم ترجع نهر آبله ببصره باشد
جهار فرسنگ وبر جانب او قصور وبساتین
بسیار بود واین نهر مد وجزر بسیار دارد چون
آغاز مد کنند همه بساتین ومزارع پر آب شود
وچون ابتدا جزر کند اکثر آن تهی گردد ومواضع از آن
ذخیره پر آب ساخته باشند نهر خابور در حدود بلاد
جزیره است ومنبع آن از جبال راس العین باشد
وامتداد وی سیصد وپنج فرسنگ باشد وبر اطراف
آن درختان بزرگ توان یافت وآبادانیهاست
صافیست ونزدیک شهر قرقیسیا برود فرات متصل
شود نهر ختای بدایت او از جبال چین باشد چنین
گویند که آبش شوریست واکثر کشتیها را آفت
رساند ومردم آنجا دزد باشند وچون مردم
از اموال خود غافل شوند چیزی در ربایند وبآب
فرو شوند نهر طبریه آبی بزرگست یک نیمه آن

کم و یک نیمه سرد و مصب آن بحیره طبریه بود
نهر جاج بدایت آن از جبال ترکستان و در نزدیکی
چگل و در حدود زکند آید و درانجا جوی ایلاق بدو
پیوندد و بس بگذرد و اخسیکت و خجند و زور کند
آید بعد از ان بر مواضع و مساکن قبایل اتراک بگذرد
و به بحیره خوارزم منتهی شود نهر کنک جوی بزرگست
در اقصای هند و بتان و بدایت آن از جبال تبت
باشد و منتهی بحر هند شود نهر تاجه در ولایت اندلس
بگذرد و معروفست و در بزرگی برابر دجله بغداد باشد
و بوسط طلیطله گذرد و بعضی از بحرات که دران نواحی
باشد منتهی شود نهر دجیل شعبه ایست از دجله بغداد
و سواد سامره و بغداد را آب دهد بنابر غایت شهرت
از شرح مستغنیست نهر مرغاب بگذرد و بالا عینی است
و آنرا مرو الرود نیز خوانند و اکثر مزارع مرو و
سرخس از ان منتفع شوند نهر کات که آنرا کاو
خواره نیز گویند از رود جیحون منشعب گردد و بجانب
کات رود و مزارع آنرا آب دهد و پیش از انکه جو با

از جیحون

یا علی مدد

از جیحون جدا گردد باندک مسافتی موضع خطرناکست
که چون کشتی دران جا افتد کمتر خلاص یابد نهر عیسی
شعبه باشد از فرات که بغرب بغداد بدجله پیوندد
و میرود تا بعمان ریزد نهر سمور بحوالی اخلاط باشد
و از جبال آنجا فراهم آید و در بزرگی اضعاف رود
ارس باشد و جداول بسیار از ان منشعب گردد و این
جوی بخزر منتهی شود نهر نیل از معظمات انهار
ربع مسکون است و جریانش از جنوب بشمال باشد
و ابتدا آن از پس خط استوا از جبال القمر بود
و مصب او بحر روم است و جوی درازتر از وی
در معموره عالم نیست زیراکه یکماهه راه در بلاد
اسلام میرود و چهار ماهه در میان دیار نوبه و چهار
ماه در صحاری و خرابها و هیچ نهری در تابستان زیاده
نمیشود الا این نهر و سبب آن بوجه چون درین
بلاد تابستان بود در پس خط استوا زمستان در آید
چه آفتاب از سمت الراس ایشان دور افتد و بدین
بلاد نزدیک شود و چون آنجا زمستان روی نماید آنجا

نابستان بود عبد الصمد ابراهیم الرفاعی در کتاب
اسباب العجایب آورده که سبب ارتفاع و هیجان
آب نیل آنست که بحر روم در فصل خزان بجهة آنکه
مطارح اشعهٔ کواکب واقع شود هیجان کند و موج زند
و از مواضع خود مرتفع گشته در پیش آب چون سدی
شود و نگذارد که آب نیل در وی ریزد و بدین جهت میل
رجعت کند و اراضی مصر مملو گردد و چون مقدار
کفاف بحصول پیوندد باری سبحانه و تعالی باد جنوب را
فرمان دهد تا بحر روم را بکشد و جاری گرداند پس دیگر
باره نهر نیل را روان کند و اینهم از عجایب قدرت
الهی است و اهل مصر را مقیاسی بود که بدان مقادیر
زیاده و نقصان آب معلوم کنند و آن در میان
برکهٔ نیل موضوع است و بر آنجا خطی چند است که از آن
دستور کفاف اهل مصر معلوم شود و آن تا چهارده
خط باشد و چون بشانزده رسد خیر و منفعت
بسیار حاصل آید و غایت هیجده خط بود و چون
ازین بیشتر گردد بمحض خراب راه یابد و این مقیاس

گویندم

گویندم از موضوعات حضرت یوسف علیه السلام است
و حکایت دختر بکر و زینت او در آب انداختن و دفع
آن بمکتوب امیر المومنین علی علیه السلام شهرت دارد
و قلم مشکین رقم متصدی ذکر آن نشد و نهنگ درین دریا
باشد و او را دست و پا بود و پوست او چون پوست
شیر است و حیوانات دیگر در آنجا باشد که او را اسپ
آبی گویند و او را با کشتی دشمنی عظیم بود و با سفینه
بازی کند و مضرت او بسیار باشد و ماهی سقنقور
نیز خاصهٔ این دریاست و ماهی رعاد نیز از
مخصوصات این رودست و خاصیت او آنست که
چون در دست گیرند رعشه پیدا شود و هر گاه که
از دست بیندازند آن رنج زایل گردد و راقم
حروف گویدم سابقا نهر نیل بر سبیل اجمال رقم
زدهٔ کلک بیان گشت و این معنی بنا بر آن بود
گمان نبود تفصیل آن بزودی بنظر در آید و چون
درین صورت از عیب روی نمود مفصلا مذکور
گشت غرض آنکه ارباب کیاست از وقوع فی الجمله

تکراری که واقع شده عفو و اغماض فرمایند ذکر
انهار کبار درین مقام برهمین مقدار اختصار
رفت **ذکر عیون** و ابار مسبوق بگلّه چند مبنی است
ازسبب انفجار و دیگر احوال و آثار سبب انفجار
عیون آنست که در جوف زمین منافذ بسیار
باشد و البته دران آب یا هوا بود و هرگاه که برهوا
برودت غلبه کند هوا نیز آب گردد پس اگر این آب را
مددی از محلی دیگر یابد رسد و زمین صلب نباشد چون
دران مواضع طلب خروج کند طرف ازان بگشاید
و بر روی زمین جاری شود و اگر روی زمین صلب بود
بعالجه محتاج شود چنانچه در قنوات و ابار کنند و حرارت
میاه در فصل زمستان و برودت آن در تابستان
بدانجهة باشد که چون فصل زمستان آید و هوا بارد
شود حرارت بگریزد و در باطن زمین مقام کند
پس آبهایی که در عمق زمین است تسخین کند و بدین
واسطه گرم باشد و در تابستان برعکس بود لاجرم
آب سرد نماید و اما علت حرارت بعض عیون و آبار که

بگلّه

درزمستان

درزمستان و تابستان برقرار باشد آنست که در باطن
زمین و کهوف جبال مواضع است که خاک آن گوگردی
باشد و رطوبتی که دران موضع بپیوندد خالی از دود
نباشد و دایم الاوقات حرارت دران مشتعل باشد
پس آن آب که نزدیک بآن موضع واقع باشد بجهة
مجاورت آن حرارت پیوسته تسخین می‌یابد و گرم
میماند و چون نسیم هوا آنرا دریابد اغلب آنست که
حرارت ازوی زایل گردد و برودت بروی استیلا
یابد و عفوصت میاه را سبب آنست که خاک
مواضع آن زاجی اشیاء باشد و علی الجمله اختلاف بقاع
تغیرات اهویه در عذوبت درین محل برهمین قدر
اختصار افتاد و بعضی از عیون مشهوره اینست که
مذکور میگردد **عینی اردهشنگ** از ضیاع قزوین است
و آب آن مسهل باشد و چون از موضع نقل کند این
خاصیت ندهد **عین اللطف** در میان اسفراین و جاجرم است
و آب بسیار ازو حاصل آید در بعضی اوقات منقطع
گردد تا جمع کثیر بدانجا روند با اسباب ملاهی و رقاصی کنند

بانجاری شود **عین بادخان** در حدود دامغانست و چون
خواهند که بادی عظیم حادث شود مقداری رکوی حیض
درانجا افکنند باد و طوفان قوی پیدا آید و صحت این
معنی از اخبار متواتر بوضوح پیوسته **عین مامیانه**
چنین گویند درین چشمه بوقت بیرون آمدن از آب
بانکی چون رعد ظاهر شود و از آب آن بوی کبریت
آید و چون بدان آب غسل کنند علت جرب زایل
کند و اگر بر آتش عرض کنند مشتعل گردد **عین بنطیه**
چشمه ایست که آب سفید ازو بیرون آید و چون آنجا
بیاشامند مضرتی رساند اگر مقداری راه برند و بخورند
در بدن سنگ گردد و موجب هلاک گردد **عین داراب**
درین چشمه گیاهی باشد که چون مغتسل درانجا خوض کند
در وی پیچد و هرچند اضطراب بیش کند محکم تر گردد دیگر
صبر کند تا بخاصیت همان آب ازوی جدا شود
عین دوراق آب آن گرمست و بخاری که دخانی از وی
مرتفع گردد و مشتعل شود و شعلهای او سرخ و زرد و سبز و
سفید بود و آب در دو موضع جمع آید یکی مخصوص

رجا بکند

بر حال باشد و دیگر بنسوان و از بهر ازاله امراض بلغمی
چون در آن آب باهستگی در آیند نافع افتد و اگر دفعهٔ
واحدهٔ دران آب روند مجموع اعضا بسوزد **عین الجراد**
آب آن بجهة دفع ملخ نافعست و چون در ظرفی کرده
بمقامی بیاورند ملخ در حوالی آن نیاید بشرطی که چون آب
ازان چشمه بردارند تا موضعی که مطلوبست بر زمینش ننهند
والا خاصیت زایل شود و گویند این چشمه میان شیراز و
اصفهانست و از ثقات استماع افتاده که ساوان
درعقب آن بیایند و دفع ملخ کنند **عین مکوره**
در اراضی اندلس در پایان کوهی است که آنرا میگوره
خوانند و این چشمه ظاهر برابر سیری بیش نیست فامّا
اگر لشکری درانجا نزول کنند ازانجا سیراب گردند
و آب چشمه از حالت اول کم نگردد **عین الناس** در اراضی
انطاکیه است اگر قصبی درانجا افکنند فی الحال بسوزد
عین آذربایجان چشمه ایست که آب بغایت صاف ازان
بیرون آید و چون لحظه بماند سنگ شود و گویند که
سنگ مرمر ازانجاست **عین اردند** در سیستانست

و ای قصب از انجا حاصل شود **عین سلوان** چشمهٔ مبارکیست
بزمین بیت المقدس و اکثر بساتین آنموضع ازانجا
آب خورد **عین دیلم** چشمه ایست بولایت دیالمه
و آبش در تابستان بغایت خنک بود و در زمستان
بیحد کرم باشد **عین نزاردیلم** در موضعی است از اراضی
خراسان صاحب سب درین آب در اید خلاص یابد
عین الفلاح میان خرقان و قزوین باشد و آب او بغایت
کرم دارد و نافع بهر حیوان و انسان که بروی جراحتی باشد
و زحمتی چون جذام و جرب و غیر آن دران آب نشینند
صحت یابد و استخوانهای شکسته را از بدن برون
آورد و قولنج استطرا بغایت سود مند بود و پیکان
از جراحت برون آورد و اسهال را نافع افتد و ا
وجع عین و خنازیر برهاند و نمک اندرانی و توتیا
منفارع و امثال این اشیا از انجا بدست آید **عین الجر**
چنین کویند این چشمه در قریهٔ قنجارست از قریهای
دامغان اگر نجوری دران آب افکنند سنگ منقش
لطیف کردد **عین الشم** در دیار چین است بوقت

کردد

/ دوی /

فرقص فغفور و آن آب بغایت شریف و لطیف بود
اما چون از انجا بمقدار فرسنخی نقل کنند زهر هلاهل کردد
و سم قاتل شود **عین الذهب** انفجار آن از کوه
پستون باشد بغایت صافی بود و چون هزار درم
نقره در وی افکنند و روز دیگر بیرون آورندش
هزار درم طلا شود و سبب آن معلوم نیست **عین
الشمس** عبد الملک ابن عبد الله المهلبی کوید چون
بزمین قبچاق رسیدم چشمهٔ دیدم که چون آفتاب طلوع
کردی آب آن بطرف مغرب روان شدی
و بعد از غروب روان کشتی و بجانب مشرق
جریان نمودی از اهال آن دیار پرسیدم جواب
دادند تا غایت معلوم نا شده **عین المنک**
آبیست در دیار چین از پایان کوهی برون آید
و هرچه بدان آب غسل کنند بغایت پاک کردد
و از جامها بوی مشک و عنبر بمشام رسد و در بیان
عیون بهمین مقدار اختصار نموده اند و من ا
العصم والتوفیق **بیر مقداد** چاهیست در مدینهٔ معظمه

نبوی صلی الله علیه وآله وسلم که آن حضرت آب
دهان مبارک خود را در آنجا افکنده و بیماران را
از آنجا شفای کلی حاصل میشود **بئر زمزم** چاهیست بزرگ
و مشهور میاهد گویند هر کس آن آب را بصدق
نیت تجرع کند از هر گونه علتی که داشته باشد
خلاص شود و بعد از آنکه شده بود عبد المطلب آنرا
حفر کرد و ذکر این قضیه در مجلد ثانی سمت تحریر
یافت **بئر یوسف** نزدیک قریه منخلی است از اعمال
مصر و حضرت علیه السلام را برادران در آن چاه
افکندند و آب آن امراض را نافع بود **بئر التوفیق**
در اراضی مغربست و بخاری عظیم از آنجا مرتفع میشود
چنانکه اگر سنگی بزرگ در آنجا افکنند بیرون اندازد
و البته بقعر چاه نرسد **بئر خانس از برق** چاهیست بزمین
طرابلس و مشهور است که هر که آب آن چاه بخورد
احمق شود **بئر ساش** آب بنهایت خوشی دارد
و چون خشت خام در آن چاه افکنند آوازها بر آید
بعد از آنکه سه ساعت تقریبا بگذرد دیگر ساکن شود

بئر الصواعق

یا علی مدد

بئر الصواعق هر که از آب این چاه بخورد اطلاق
بطنش پدید آید و چون آب را اندک مسافتی برند
خون شود و اگر [illegible] تر سنگ گردد و اگر خرقه حیض
در چاه افکنند صاعقه عظیم پدید آید و بادهای
شدید وزیدن گیرد بحیثیتی که دیوارها بیفکنند و عمارتها
ویران سازد **بئر بامیان** چنین گویند چون
نخجیر تشنه شود قصد آن چاه کند و آب آن چاه
از قعر ببالا آید و چون نخجیر به آب خوردن
مشغول شود آب او را غرق کند و بعد از ساعتی
استخوانهای نخجیر بر کناره چاه افتد و جهة آن معلوم
نیست **بئر بامیان** بحدود تبت واقع است
هر که نزدیک آن رود آواز غریب بشنود
و سخنهای عجیب استماع کند و از فارسی و تازی
و هندی و غیر ذلک و چون باران آید آواز
منقطع گردد بعد از آن باران تسکین گیرد باز
بهمان دستور اصوات ظاهر شود **بئر سنگدلبیب**
بر سر این کوه است و هر کس که خواهد که در قعر آن

نگاه کند سنگی مانند تیر بر روی وی می آید و موجب
آن کسی نداند که چیست بعضی گویند که آن چاه
مرقد یکی از بنات آدم علیه السلام است بئر بابل
چاهی مشهور است و هاروت و ماروت بعقوبت
عاجل در آنجا گرفتار شدند بئر بدر چاهیست میان
مکه و مدینه بعضی گفته اند که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم بعد از استیلاء کفار و قتل زمرهٔ
از ایشان اجساد صنادید قریش را در آنجا افکندند
و یکی از مشاهیر صحابه گوید که در وقتی از اوقات
بدانجا رسیدم یکی را دیدم که از آن چاه بیرون
آمد و بتعجیل رفتن گرفت پس نگاه کردم شخصی را
دیدم که از آنجاه بیرون آمد و با تازیانهٔ آتشین
و آن شخص را بآن تازیانه ضربتی زد و بچاه معاودت
فرمود بئر اصفهان چاهی عمیق است و قعر آن معلوم
نیست در وقت حکومت اسحق سنجوری کودکی
در آنچاه افتاد و مادر وی جزع بسیار میکرد مردی را
مستوجب قتل بود از زندان بیرون آوردند

و در زنبیلی

یا علی مدد

و در زنبیلی کرده و بریسمان بسته در آنچاه فرو فرستادند
تا آن کودک را زنده یا مرده بیرون آورد
چنین گویند که سه شبانروز ریسمانها بر یکدیگر وصل کردند
و بچاه فرو میگذاشتند و آن شخص قدری سنگ ریزه
با خود داشت که در قعر چاه می افکند و بعد از
انقضای آن مدت همچنان سنگ می انداخت
و گوش میداشت آوازی نمی شنید آخر او را
بالا کشیدند و از کیفیت آن پرسیدند گفت غیر از
ظلمت چاه هیچ معلوم من نشد بئر التضمع در دیار
هندوستانست آب آنرا چون بکشند و در ظرفی
کنند و از حمل تا میزان بگذارند تریاقی منعقد شود
بغایت نافع و اگر تا حوت بگذارند زهر میگردد
و حکمت آنرا جز باری تعالی کسی نداند بئر المسیح
در نواحی مصر است که درخت بلسان در نواحی
این چاه باشد و آب از این چاه دهند و گویند که
حضرت عیسی علیه السلام با آب این چاه وضو ساخته است
و غسل نیز کرده و گفته که تا درخت بلسان را آب

از ینجا دهند از وی روغن حاصل نمیشود همانا این :
دهنیتی که موجب این معنی میگردد **بئر عبد الرحمن**
در ناحیهٔ فارس است قریب بقریه که باین اسم
اختصاص دارد و آن بعید العمق است در اکثر
اوقات از قعر آن . در هر سال بوقت معین آبی
عظیم پدید آید چنانکه از محل خود ببالا میل کند و بر
روی زمین روان شود و یک آسیا چند روز
بدان گردان شود و تمامی مزروعات زاید ان
آب مملو سازند و منفعت بسیار حاصل شود و بعد ازان
بزمین فرو رود و بحال اول آید چنانچه گویی هرگز
در اینجا قعر چاه آب نبوده است **بئر خور** در میان
حوضیست در شهر خور و بر سر آنجاه دیگی مسی از مس
نهاده اند و در بن آن دیگ سوراخی آنمقدار
آب از انجاه بیرون آید که چند جوی بزرگ شود
و حال آن سوراخ مذکور بغایت تنگست گویند که
این صورت از جملهٔ طلسمات تواند بود و الا شهر خور
از کثرت آب ویران گشتی **بئر ساتک** هم بحدود فارس

بلند

یا علی مدد

باشد و پیوسته از اینجا بخاری گرم بیرون آید و حرارت
عظیم موثر باشد بمثابه که اگر مرغی ببالای آن چاه
پرواز کند بسوزد و در چاه افتد و خلقی کثیر بر صدق
این سخن گواهی داده اند چه برأی العین مشاهده
افتاده **بئر شرح** در میان رباط عمرو ابن عدی باشد
بحدود بیابان شور و بر سر آن چاه گنبدیست
و در قدیم الایام در اینجا عمارتی بوده و اکنون خراب
شده و جایگاهی هولناک گشته و بعضی از حیوانات
موذیه و سباع ضاره در اینجا مقیم باشند گویند که
در قعر آن فیروزه توان یافت والله اعلم بالحقیقة
الحال **گفتار در بیان بعضی از جزیره که منقولست
از مقولهٔ ارباب تعابیر (?)** بدان وفقک الله تعالی که در میان
بحار و بطایح جزایر و اراضی بسیارست که باری سبحانه و
تعالی بعضی از انها را معیشت اصناف عباد خود ساخته
و بعضی را جهت اخذ منافع پرداخته و این جزایر بعضی
بتصرف بنی آدم واقع شده که برقی (?) و قصبات
مشتمل است و چند جزیره مساکن طوایف جن است

و در بعضی از جزایر حیوانات چند بر صورت انسان و
غیر انسیان ساکن اند و اوصاف و اخلاق آن
مختلف افتاده و بعضی از آنها مقر طیور و وحوش
بود و برخی معادن جواهر و طلا و نقره و غیر ذالک و جزیره
چند محتوی بر نباتات و حراسات و بر احوال چند
از آنها هیچکس را اطلاع نیست و بعضی از جزایر
مشهوره اینست که در قید قلم بیان میگردد
جزیرة الیاقوت جزیره معظمه است و در میان بحر مظلم
افتاده و در وی انواع یاقوت سرخ و زرد توان
یافت و در این جزیره نوعی از جواهر است که آنرا
در بلاد مشرق بهتر از یاقوت دانند و بقیمت تمام
خرند جزیرة المغفیه و آنرا قلعه مغفیه نیز خوانند چنین
گویند که اشراق آفتاب برین مواضع زیاده بر
مواضع دیگر باشد و ازین جهة او را بضیا نسبت
دهند و این در جزیره بحر مظلم افتاده و این سخن تحقیق
سخن اول افتاده جزیرة القفنه بقرب خط استواست
و در افق مشرق در راهگذر آب بار جهاسی نوه

افتاده

افتاده از یک مثقال تا ده مثقال و نیم من مطلقا با سنگ
آمیخته نیست جزیرة الزانج در دیار چین است چنین
روایت کرده اند و العهدة علی الراوی که طول
آن هزار فرسخست و پادشاه این جزیره را مهراج گویند
و از خراج آنجا هر سال شش هزار من طلا و اصل خزینه
او میشود و درین جزیره فارة المشک نیز میباشد
و صنفی از روباه در وی بود که فیل و کاومیش ابتلاع
توان کرد و در آنجا پر طاوس توان یافت
و درخت کافور هم در آنجا و عجایب و غرایب
این جزیره از حد تعداد بیرونست جزیرة البطر
بابی در افق چین است و دور آن جزیره هزار
فرسخ است و در وی کوههای بزرگ و بلند بود
و آبهای روان و هوای خوش دارد و مردم در آنجا
متوطن باشند اما تجار بجهة تحصیل یاقوت سرخ و زرد و
کبود بدان جزیره روند و بدست آرند جزیرة
الواق متصل است بجزیره زانج و از آنجا طلا
بسیار حاصل شود چنانچه اطواق و سلاسل

کلاب و بوزینه از طلا سازند و پادشاه این جزیره
زنی جمیله باشد و ملازمان و ارکان دولت مجموع
نسوان باشند و با رجال اختلاطی ندارند و آبنوس
بدان جزیره بجای هیزم سوزند جزیره برطانیه
در اقصای مغرب است و بغایت بزرگ و عمارات
غریبه بران جزیره منتهی شود جزیره سارا درین جزیره
قومی باشند از نتایج قوم عاد چنانچه طول قدم ایشان
یک گز و قامت هفت گز باشد و موی اعضای
ایشان بغایت ممتد شود و مردم خورند جزیره
سلاهط در دریای هندست صندل و کافور و سنبل
ازین جزیره آرند جزیرة العقصی این جزیره نیز در میان
دریا بود و درانجا قصریست که هر که درانجا رود
بیهوش شود و سکان ایشان قومی باشند که ابدان
ایشان مشابه ابدان بنی آدم باشد و روی ایشان
بروی سگ ماند جزیرة البرق درین جزیره سه موضعست که
تمام شبهای سال در یکی برق جهد و در یکی باران بارد
و در یکی باد جهد و سبب این حوادث معلوم نیست

جزیرة الاشقر ساکنان این جزیره را روی بر سینه باشد
برهنه و اصفر اللون اند و نارجیل و عود و نیشکر درانجا
باشد جزیرة الکابوس اهل این جزیره مردمی اند که
پیوسته برهنه باشند و بهای ایشان آهن و نارجیل بود
و این جزیره در ولایت مغربست جزیرة خانک
سکان این جزیره در علم کشتی و راه رفتن و در میان
دریا مهارت دارند و مدتی توانند که در آب دریا
سیاحت کنند و ضعف بر ایشان نیاید جزیره
خارک از جزایر دریای فارس است و مغاص لولو
درانجا باشد جزیرة الجب از جزایر قدیمست و زرع و
ضرع درانجا نباشد و سکان انجا قومی باشند از شیاطین
الانس که متعرض اموال مردم باشند جزیرة المحرقه
از جزایر دریای زنگبار است و مردم کمتر بدانجا
رسند و مردم این جزیره را هر سال از کوکبی که سمت
ایشان میرود آفتی عظیم میرسد و امتعه و اقمشه و
بضاعات ایشان از شدت حرارت آن میسوزد و
آنجماعت مترقب و مترصد آن می باشند و چون آن

نزدیک بدانجا رسد از انجا رحلت میکنند و چون کوکب
ازان محل تجاوز نماید بموطن خود معاودت می نمایند **جزیره
النانس** از جمله جزایر بحر زنج است و ساکنان انجا بقامت
یک گز بیش نباشند و یک چشم اعمی و نیمه تن مفلوجند
چنین گویند صنفی از طیور درین جزیره باشند هر سال
بدین جماعت محاربه کنند و بمنقار چشمهای ایشانرا کور سازند
جزیره سک از جزایر دریای زنگبارست و شهرتی تمام
دارد که از گوندگان بحر که بدین جزیره رسید خلاصی او
ممکن نیست **جزیره النال** از جزایر بحر مغربست و در انجا
مناره ایست بارتفاع صد گز از حجر خالص و صعود
بران میسر نمیشود چه راه و درجات آن پدید نیست
و بر بالای این صورت شخصی بطلسم ساخته اند و دست خود
بجانب بحر مغرب دراز کرده است و گوئیا بچیزی اشارت
میکند **جزیره الطیور** از جمله جزیرهای بحر رومست و
در انجا طیور بسیار باشند و موضعی بغایت تره و خرمست
و از اصناف طیور در انجا صد و سی صنف یافته اند
جزیره الکنیسه در بحر مغرب باشد و دران کنیسه بود از سنگ

تراشیده

تراشیده اند و مقابل آن مسجدی ساخته اند و دعا درانجا
اکثر مستجاب شود و بر شرقیه کنیسه صورت اعرابی طلسم
کرده اند که هر کس از زایران بتفرج و زیارت آن مسجد و
کنیسه آید آن صورت سر بگنبد درآورد و آواز دهد که
فلان بمهمانی آمده است پس در آن کنیسه گشاده شود
و طعامی که مایحتاج او باشد از انجا بیرون آید و باز در مسدود
گردد و پیوسته حال بدین منوال باشد **خالطیه** از جزایر
دریای رومست و درین جزیره غیر از گوسفند چیزی نباشد
و آن گوسفندان بغایت بزرگ باشند و تجار را چون
سفاین بدانجا رسد توقف کنند و بی مانعی هر چند
گوسفند خواهند تصرف کنند **جزیره قاهرون**
در بحر چین باشد و در انجا جانوریست که او را کرگ
خوانند و او را بر پیشانی شاخ باشد و چون این شاخ
را ببرند در موضع قطع از صور حیوانات پدید آید
و بعد از ان باطل گردد **جزیره سطالبا** بزرگست و در وی
عمارت نباشد و بشب آواز تار و مزامیر از انجا
شنوند همانا در انجا جنیان بسیار باشند **جزیره مدح** بمیان

این جزیره غدیری عظیم باشد و هرچه از طلا و جواهر بدست
پادشاه این مواضع افتد دران غدیر اندازد و گویند
این جزیرهٔ جنت و پادشاه این جزیره را آسمان با تاج
مویه کردنشان بر زمین کشد و در میان این جزیره
کوهی باشد بر قلهٔ وی آتش فروزان باشد و ارتفاع
شعله دو نیزه بالا رود جزیرهٔ کلدرسره خط استوا
در حدود شرق از میان این جزیره کذرد و دروی
معدن قلعی بسیار بود و ماران باشند که هر یک
کاموسی ابتلاع کنند جزیرهٔ لنکا ماموس عمارت دارد
اما ساکنان انجا برهنه باشند و هرکز جامه نپوشند و اگر مسافری
بدست افتد صید کنند و غنیمت سهلی شکرف شناسند

جزیرة الرباح درین جزیره کاموز باشد و کاموز
رباحی مضاف باینست و آدمی کمتر بدینجا باشند و نوا نیند
رفت و حدونه فراوان دران موضع باشد جزیرة
القمار در نهایت هندوستانست و دروی درخت
عود بود و عود قماری ازین جزیره آورند جزیرة الرامی
در بحر اخضر باشد و درانجا نوعی از درخت بقم هست که

بیخ آن تریاق زهر افعی و سایر سموم بود و درین
جزیره گاومیشی باشد که دنبال ندارد و صنف آدمی هست که
چهار برابر شتر باشد و مجموع برهنه کردند و هرکز لباس
نپوشند و سخن ایشان فهم نشوان کرد و موی سر ایشان
کوتاه بود و بیشتر اوقات در بالای درختان بسر برند
و طایفه از ملاحان درین جزیره مقیم باشند که چون در آب
سیاحت کنند زورق را در ربایند جزیرة العقاری
هم از جزایر بحر اخضرست و درانجا کژدمان عظیم باشند
صاحب جهان نامه گوید که از معتمدی شنیدم که گفت آن
کژدمان را چشم باشد که بزرگی چشم اشتر باشد جزیره
سرانديب جزیرهٔ معظم است و مساحت آن هشتاد
فرسنگ در هشتاد فرسنگ است و دروی کوهیست که هبوط
آدم علیه السلام بران واقع شده و مردمی که دران
کشتی باشند آن کوه را در چند روزه راه ببینند
و برین کوه اثر قدم آنحضرت هست و درین جزیره
یاقوت سرخ و زرد و کبود توان یافت و در بعضی
از انهار آن الماس باشد و در جویهای کوچک بلور

العقا

توان یافت و خاک او سیاه و حیوان المسک نیز در آنجا
موجود است و در آن موضع پادشاهی قوی حال است
و بجهة وی از عراق شراب بکشتی آورند دیگر عجایب و غرایب
در اینجا بسیار باشد که شرح آن موجب اطناب و اطول است
جزیرهٔ جمیرند در اینجا جماعتی باشند که آدمی صید کنند
و معاش ایشان بدان گذرد و زیاده ازین از افعال و
آثار ساکنان این جزیره چیزی وارد نشده جزیرهٔ پیل
در وی درخت فلفل بسیار بود حکایت کنند که بر هر
خوشهٔ فلفل برگ بزرگ باشد که چون باران باریدن
گیرد آن برگ خوشه را بپوشاند تا بروی نبارد و چون
باز ایستد برگ از روی خوشه برخیزد و پیوسته چنین
باشد جزیرهٔ زنگبار در دریای زنج است و در وی
عجایب بسیار بود از جمله آنکه در اینجا طایفهٔ زنگیان باشند
سفید پوست چنانکه نقطهٔ سیاه در بدن ایشان
نتوان یافت و ازین عجیب تر آنکه شعر و ابرو و
حواجب و اشفار ایشان نیز سفید بود جزیرهٔ دال
در دریای فارس بود و گاه گاه چون این در یابد کند

ماهی عظیم

ماهی عظیم بر خشکی بماند و آن سال مردم آن نواحی بسعت
عیش گذرانند چه آن ماهی را بگیرند و بجوشانند
و روغن آنرا اخذ کنند و تمام سال مردم آنرا کفایت
بود و معارف و اکابر را جهة سوختن و احاد الناس
را جهة خوردن و این روغن را در ظرف چوبین
کنند والا در هر جا که باشد ترشح کند و مجموع ضایع شود
جزیرهٔ قبرس جزیره معروفست و کشتی از مرحلهٔ شام
بدو روز بقبرس رود و از قبرس بسه روز بروم
رود و کتان و صوف قبرس از آنجا باطراف برند
جزیرة الحیات در بحر اخضر است عرصهٔ آن پر مار باشد
اما ماران بمردم ضرر نرسانند جزیرة الجن این جزیره
در دریای خزر است و از آنجا اصوات عجیب مهیب
استماع میکنند و هیچکس نمی بیند بدین جهة آنرا
منسوب بجن میدارند و گویند سلیمان پیغمبر علیه السلام
بعضی از گروه شیاطین را قید فرموده است درین جزیره
جزیرهٔ سوریا در دریای فرس است و سکان ایشان
قومی باشند بر ملت ابراهیم خلیل صلوات الله علیه و آله

جزیره الابیض از جزایر بحر روم است و در وی معادن
نقره بسیار باشد و از این جهة آنرا به بیاض نسبت کرده اند
و منافع بیشمار از این جزیره حاصل شود جزیرهٔ خورسی
از جملهٔ جزایر افریحیه است و دور آن شصت و سه فرسخ
باشد و در آنجا حیوانی هست که اعضای وی مشابه
اعضای بنی آدم است الا سر و گوش وی جزیره سقلیه
از جزایر دریای شام است و دور آن نود فرسخ باشد تقریبا
و سکان آنجا مردم ذمیمة الاوصاف باشند و کریهة
الاخلاق جزیره صورانیه از جزایر دریای روم است دور آن
صد فرسخ است تقریبا سکان آنجا در علوم غریبه مهارت
دارند و ایشانرا در وضع طلسمات شانی عالی بود :
جزیرة الطریقه چنین گویند جزیرهٔ مبارکیست در دریای
شام و دور او سی فرسخ است و تجار از آنجا منافع بسیار
بدست آورند جزیرهٔ رسینی از جزیرهٔ دریای طبرستانست
و تمامی این جزیره سنگ خار است و مسافت عرضهٔ او
چهار فرسخ است و اکثر آن مرغزار بود و نفط سفید از آنجا
خیزد جزیرهٔ باکو درین جزیره آب روشن نباشد و گاهی

آبش

آبش سیاه و بد طعم بود و هر سال از ان آب آتش بر آید
و در هوا متصاعد شود و سبب آن بر عقلا مخفی است
جزیرهٔ حیله در برابر بندالان واقعست و عجایب حکمت
پوشیده نماند در بحار آنچه مذکور شد جزایر صغار و کبار
بسیار باشد خوفا للتطویل بهمین اختصار نمود ذکر فواید
جبال و بیان کوهها بر سبیل تفصیل و اجمال بباید دانست که
در وجود جبال و قلال و فواید بسیار و منافع بیشمار و وقوف
بشری احاطه بر مجموع آنها قاصر و از جملهٔ فایدها آنست که
آن بحار را از احاطهٔ بسیط زمین مانع آمده است که
اگر روی زمین املس و مستوی بودی آب دریاها بدان
محیط گشتی و کار خلایق بهلاکت انجامیدی و حکم و مصالح
الهی که در معادن ظهور نباتات و ودیعت ضایع
شدی و دیگر آنکه حیات حیوانات و نباتات بواسطهٔ
آبهای لطیف تواند بود و عذوبت و لطافت میاه بسبب
حیات تواند بود و این معنی ظاهر است و دیگر آنکه
اگر روی زمین املس بودی بنی آدم آب را ذخیره
بایستی کردن زیرا که چون هوا کم شدی زمین آبها را

بجوردی و معلومست که چون آب شیرین چندگاه در
موضعی بماند متعفن شود و طعم او متغیر شود پس
مایع رباحست از راندن سحب باطراف بعید تا اینجا
متقاطر میشود و سبب آنکه کهوف و مغارات
در جبال بسیار است امطار و ثلوج در آنجا جمع میشود
و بتدریج از منافذ آن بیرون می آید و از اتصال
بعضی از انهار کوچک و بزرگ حادث میگردد
و در میان بلاد قری و قصبات جریان می نماید و بنی
آدم علی ممر الدهور و الاوقات ازو منتفع
میشود و آنچه زیاده می آید به بحار می پیوندد و مردم از
جهت ازو ذخیره کردن آب بی نیاز میگردند و فایده
و فایده دیگر آنست چون بعضی از میاه در کهوف و
مغارات در رود و تنافذ بیرون آمدن نداشته
باشد زمانی مدید در آنجا بماند و چون باطن زمین
و جوف مغارات کوهست میان مذکور تحلیل
یابد و لطیف گردد و بخار شود بانطباخ حرارت
کند و چون راه بیرون آمدن نیابد اجزای آن

بخار متکاثف شود و زمانی بعید العهد بران حال
باند و هر چند مدت وقوف آن ممتد شود صفا و
غلظ او زیاده گردد و از آن زیبق منعقد گردد
و بواسطهٔ امتزاج و اختلاط آن باجزای تراب متنوع
و طبخ و نضج هوا از آن اجناس مختلفة الطبایع
و الالوان حادث گردد که آنرا معدنیات خوانند
و شرح آن فصلی علیحده اقتضا کند و در این مقام اقتصار
اولی و النسبت فی الجمله فواید جبال اکثر من التحصی است
لاجرم طی این بساط کرده بذکر بعضی از جبال مشهوره
اقدام نموده می آید اما جبال عظیمه را که در ربع مسکون
واقعند پنج گفته اند بدین ترتیب که مذکور میگردد

جبل لکام بدایت آن میان مکه و مدینه است
و تا شام ممتد شود و بحدود حمص رسد و از آنجا
بانطاکیه و ملاطیه و شمشاط کشد و بر دریای طبرستان
گذرد و بر نواحی دیالمه و گیلان و قزوین و ری و جرجان و
دامغان و طوس و نیشابور عبور و تا حدود غور و
غرجستان و بلخ بکشد و بجزیره سراندیب درآید

و از انجا نیز بمحیط منتهی شود چنین گفته اند که کوه قاف
عبارت ازین کوهست که بر اکثر ربع مسکون کشیده است
جبل شراز شراز از حد یمن کشیده شود و بر طایف و
صنعا و بلاد شام بگذرد و بشرقی دیار شام منتهی شود
جبل رهون آن کوه سراندیب نیز گفته اند و اثر
قدم حضرت آدم علیه السلام برین کوهست چنانچه
مژده بعد اخری منتهی میشود یک جبل از ارکان او البرز
کوه باشد **جبل دماوند** بدایت آن از طبرستانست
وارتفاع آن مقدار چهار فرسخست و بر قله آن مقدار زمینی
زمینی است بمساحت ده گز مکسر و در وی سوراخها
بعده بست ازانجا اشعه چون نور آفتاب نماینده شود
و بروشنایی مسافات بعید توان دید و در روز دودها
ازان متصاعد گردد و در میان عوام مشهور است که
صخره جنی را درین کوه محبوس کرده اند والعهده علی
الراوی **جبل طور سینا** و آن کوه کنعان و مصر نیز گویند
و ازانجا تا مصر هفت روزه راه باشد و وادی القوی
افتاده است و مکالمه حضرت حق جلت کلمته با موسی

علیه السلام

یا علی مدد

علیه السلام درین کوه بوده است و اما جبال غیر عظیمه بسیار است
و ازان جمله بعضی را که ذکر کرده میشود شهرتی دارد
جبل ابوقبیس بقرب مکه معظمه است شرفها الله تعالی
واقع شده و مشهور است که چون دران کوه کله بریان
خورند بقیة العمر از صداع فارغ شوند **جبل ثور**
کوهی دیگرست نزدیک مکه معظمه و درانجا غاریست که
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم درانجا پنهان بوده
اند و هجرت ایشان بمدینه طیبه ازانجا واقع شده
جبل حرا کوهیست میان شمال و مغرب مکه پیش از
زمان بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
درانجا عبادت میفرمودند و وحی نیز دران موضع
متبرک بدان حضرت نازل شده است **جبل جودی**
بجزیره ابن عمر است و سفینه نوح برانجا قرار یافته و محل
تعبد آنحضرت برانجاست و بجهت اجابت دعا خلایق
بدانجا روند و بمقصود واصل شوند **جبل الوند**
در همدان بوده و درانجا چشمه باشد که نافع بوده امراض و
اسقام را **جبل اثره** در حدود ترکستانست و معدن

نفط و فیروزه و حدید و صفر طلا بسیار بود و دران
موضع سنگی نیز باشد که چون در آتش افکنند سفید
شود و اثوانی را که بدان قصاری کنند بغایت سفید و
لطیف گردد جبل ربوه نزدیک دمشق است
و در کتاب مجید ذکر آن آمده است حیث قال عز و علا
واوینهما الی ربوة ذات قرار و معین
و بر ذروه این کوه مسجدیست برکنف و زعم بعضی از اهل
تفسیر آنست که ولادت مسیح علیه السلام درین کوه واقع شده است
جبل جوشن بقرب حلب واقع شده است و دران جا
معدن نحاس بسیار بود جبل رضوی نزدیک مدینه است
و میان آن و مدینه هفت مرحله باشد و اعتقاد بعضی
از شیعه چنانست که حضرت امام المنتظر محمد مهدی آنجا
قرار دارد و از انجا بیرون خواهد آمد جبل سبلان
کوه عالیست بقرب اردبیل مشتمل بر اشجار بسیار
هر حیوان که قصد خوردن اثمار آن کنند هلاک
شوند و چشمهای آب گرم نیز در وی بسیار بود
امراض را نافع بود جبل اهوره کوهیست محاذی

بلاد کرمان

یا علی مدد

بلاد کرمان و چون قدری از سنگ بسایند و در ظرف
پر آب کنند البته بر صورت انسانی درین ظرف
قرار گیرد جبل الصقالیه بر شمالی بلاد صقالیه است
و ارتفاع آن سه روزه راهست و درخت فندق
در انجا بسیار باشد و در زمستان و تابستان برف
از قله آن کم نشود و معادن زر و کبریت در انجا
موجود باشد جبل طاهر کوهیست بر زمین مصر
و در انجا کنیسه ایست که آنرا انصاری متبرک داشتند
جبل فرغانه درین کوه گیاهی روید بر صورت
رجال و نسا که آنرا بروح الفم گویند و در قوت باه
اثر تمام دارد جبل فیطران درین کوه عقاقیر و
ادویه هندی فراوان باشد و نزدیک هندوستان واقع است
جبل لبنان کوهی معظم است مشتمل بر انواع فواکه و اثمار
و مقام اقطاب و اوتاد و اولیاست و در هیچ وقت
ازین جماعت خالی نباشد بعضی گویند این کوه و
کوه لکام یکی است و باعتبار آنکه بر مواضع کثیره
بگذرد اسامی آن مختلف شود جبل معناطیس متصل است

به بحر قلزم و درانجا مقناطیس بسیار بود و در اکثر
بحار مقناطیس جمع باشد و ازین جهة است که بر مراکب و
سفاین مسمار حدید استعمال کنند جبل مورجان
بزمین فارس باشد و درانجا غاریست که آب از
سقف او میچکد و طلسمی ساخته اند اگر یک کس
دران غار شود بقدر احتیاج آب فرو آید و اگر
هزار کس باشد بقدر کفاف متقاطر گردد و مثل این
حکایت دیگر عجایب عالم سبق ذکر یافت جبل واسط
ممتد شود تا بلاد اندلس و آنجا شگافی باشد در موضع
معین و درمیان آن شگاف نیز آهنین باشد
و چون قصد کنند که آنرا بگیرند غایب شود و چون
دست از عزیمت باز دارند ظاهر شود و هیچکس را
بر حقیقت آن اطلاع نیست جبل رطاهر درمیان
دریای بحر هند است و همیشه آنجا آواز دف و سنج
شنوند و فاعل آن پدید نیست جبل نوهه کوهیست
در وسط دیار هند و درانجا چشمه آب باشد که
بزعم هندوان هر کس که ازان چشمه آب خورد عمر او

دراز باشد

یا علی مدد

دراز باشد و در حوالی آن چشمه حیوانات باشند بر صورت
کلب که چون کسی قصد آن جا کند مانع شوند بلکه آدمی را
هلاک کنند جبل الحارث کوهیست بدیار ارمنیه
و دران موضع مقابر ملوک عجم باشد و قباد الاکبر
بلیناس حکیم را فرمود تا طلسمی سازد که هیچ کس بران نتواند
دست یافت و او بموجب فرموده عمل نمود جبل سکران
کوهیست بحدود اصفهان و افاعی و حیات درانجا
بسیار باشد و بروز از قله آن بخاری مشاهده می افتد
که صعود میکند جبل بیستون میان ری و بغداد است
و مشهور گویند صورت شیرین بعمل فرهاد دران کوه ظاهر است
و یکطرف او چنان املس افتاده است که مطلقا تصاعد
از انجانب دست ندهد جبل تبت کوهیست که
چون آتش بران افروزند آب بیرون آید و آتش را
بمیراند و در وقتی از اوقات پادشاهی جهة امتحان از
دیار تبت بران کوه آمد و فرمود تا نفط و گوگرد و هیزم
بسیار بر قله آن کوه جمع آورده آتش زدند و چون آتش
افروخته شد فی الحال آب از زیر آتش برآمد و مجموع

آتش را بمیرانید **جبل الحدید** بدیار هندوستان هست
واز انجا آهنی هست سرخ حاصل شود وچون زخم ازان
بر سر رسد البته از انموضع خون بر نیاید اما بنداری که
آنرا داغ کرده اند **جبل الانهار** در اقصی بلاد مغربست
وازین کوه سه هزار جوی عظیم بیرون آید وقرب هزار
قنطره هست که برین جویهای بسته اند ویاقوت زرد و
سرخ وکبود ازین کوه حاصل شود **جبل الفرح** ببلاد
ارمینه است وبغایت مرتفع ووسیع ودرانجا قری و
قصبات ومزارع بسیار بود ومردم انجا مختلف الالوان
بوند ومتساوی الطبایع باشند وغم واندوه پیرامون خاطر
ایشان نگردد وازین جهة آنرا بفرح نسبت کنند **جبل الروضه**
کوهیست مبارک وبقرب مرو واقع ودر اخبار آمده که
درین کوه روضه ایست از ریاض بهشت ودر زمان حضرت
امیر المؤمنین علیه الصلوات والسلام اهل کتاب این کوه را
بمبلغ مثقال هزار دینار خریداری نمودند وآنحضرت بیع
کوه مذکور راضی نشد وگفت روضهٔ بهشت بدست
مسلمانان اولیست که باشد واول کسی که از اهل اسلام

دران

دران کوه مدفون شد عامر مغافری بود ودرین کوه
گوسفندان وحشی بسیار باشند وهیچکس متعرض آنها
نشود **جبل قلال** در روزگار قدیم کسی درانجا نمی بود
وچون علم اسلام ارتفاع یافت ومسلمانان شیوع یافت طایفه
از مؤمنان بدانجا رفته ساکن شدند وجمعی از فرنگ نیز
بحوالی ایشان مساکن ومواطن اختیار نمودند وعمارتها
وپیوسته میان این دو فریق مقاتله ومحاربه باشد
جبل اطلس در حدود مغربست وبغایت عظیم و
گویند قریب بآن کوه کوهی دیگر هست یکی را اطلس
کبیره ودیگری را اطلس صغیره خوانند **جبل فیق**
واین آن کوهست که در بند خزر بر دست وطول و
عرض تمام دارد وتا ناحیهٔ شام ممتد شود وازینجا
نیز میکشد به بحر قلزم ودرین کوه در حدود باب الابواب
موضعیست که آنرا ادیب خوانند ودرانجا دیده بانان
از اهل اسلام نشسته اند وبوقت توجه کفار آتشی بر افروزند
تا مسلمانان آمده بحرب وقتال مشغول شده حصن را از شر
ایشان نگاه دارند **جبل تنوح** این کوه بکوه فتق متصل باشد

وبحدود ملیطه و قالیقان شاخی دیگر از جبال بوی ابندد
وبثغور شام منتهی شود **جبل براهیم** از حدود شام ابتدا
آغاز د تا بحدود قلزم منتهی شود **جبل قعیقعان** بر جانب
موزب مکه باشد وکویند کوه مروه متصل بدین کوه باشد
جبل احد کوهی معروفست بر شمال مدینه و از انجا تا مدینه
مبارکه طیبه اندک راهست **جبل نهار** چنین کویند
آن عبارت از دو کوه کوچک است بیکدیگر متصل شرق آن
بناحیه نجران کشد وغرب آن بجانب قلزم منتهی شود و شمال
آن بحدود مکه و جنوبش بحدود صفا **جبل ستر** کوهیست که
از منزل مزدلفه آنرا بتوان دید و به نزدیک راه خراسان
واقع شده **جبل معظم** کوهیست عظیم از جانب شرقی
نیل مرود وتا ولایت آن ممتد شود **جبل العاجات**
چنین کویند آن عبارت از کوهی است در حدود غربی و
جنوبی ولایت مصر و در میان آن شهرها و عمارتها بوده
واکنون خرابه ایست بجای آن وخلق بدانجا رسند
ودران موضع میوه بسیار باشد و ضیایع کرده و همچنین
جبار پایان وحشی درانجا فراوان باشند و از صعید مصر

تا انجا

تا انجا سه روزه راهست **جبل کرکس** میان ری و اصفهان
باشد وکرداکرد آن بیابانست وبهیچ کوه اتصالی ندارد
ومسافت دوراین کوه دو فرسخست وچون از ری باصفهان
روند بر دست راست باشد وسیاه کوه بر دست چپ
ومیان شان دو فرسخ بود وآنرا کوه کنکو نیز خوانند
ومأوی دزدان وقطاع الطریق بود ودر خوت و
امتعه که بدست ایشان افتد درانجا پنهان کنند
جبل الاسود که آنرا سیاه کویند متصل باشد بکوههای
دیگر قهستان وآن کوهی عظیم و حاصلیست و در اطراف و
حوالی آن نیز دزدان باشند **جبل کوچ و بلوچ** آنرا جبل
القفص نیز کویند وهر چند اصل او یک کوهیست
اما هفت شاخ ازان جدا شود واز طوایف کوچ و
بلوچ خلق کثیر در شکاف و مغارات و دریاهای
وی ساکن باشند وپیوسته میان ایشان حرب و قتال
باشد وادعای ایشان آنست که باصل از اعراب حجازند
والله اعلم **جبل قارن** کوهی بزرکست میان طبرستان و
ری وکوه دماوند متصل باین کوه است **جبل** دز **تور**

که آنرا عقبهٔ توران نیز گویند کوهی عظیمست و درازی
آن از حدود غور درآید و بر جانب شمال هرات
بگذرد و بر جنوب بادغیس و باورد و نسا ممتد شود
و ازانجا بناحیهٔ دامغان و بسطام کشد و دران حدود
بکوه قارن متصل شود جبل غور از حدود غور
غرجستان بیرون آید و بر بجهر و بلاد دخان بگذرد
و بر پشت بلاد تبت بیرون آید جبل خرخیر از نواحی
این دیار بکشد تا حدود چین و درانجا معدن جواهر
بسیارست جبل جیلان از حدود چین آغاز کند و بر
نواحی ختلان بگذرد و بحدود فرغانه منتهی شود
جبل اسروشنه کوهی بزرگست و تا حدود بخارا
ممتد شود و بیابان اسروشنه و زر و نقره و مس و
سرب و سیماب و قیر و نفط و غیر ذالک ازین
معادن بدست آید و نوع فیروزه که آنرا در خراسان
خجند میگویند توان یافت و نوشادر نیز ازین کوه
حاصل شود و طریق انعقاد نوشادر چنان باشد که
بهر موضعی ازان بخاری ظاهر میگردد و در شب

اشتعال می‌یابد

اشتعال می‌یابد و در روز مانند چراغی می‌نماید و چون
این مشاهده می‌افتد برین موضع بحیله تمام خانه میسازند
و جمیع راهها و منافذ مسدود میکنند تا آن بخار
که ازان موضع منتشر و متفرق نشود و آن بخار بتدریج
بر سقف خانه می‌نشیند و ازان منعقد میشود پس
دران خانه باز میکنند و چون از غایت حرارت
دران خانه نمیتوان یافت یک کس قبای نمد بآب تر
میسازد و پوشیده دران خانه میرود و بتعجیل آنچه
میتواند قطع کرده بیرون می‌آورد و اگر زیاده
توقف مینماید و نمد میسوزد و در زمان چون این بخارات
ازان موضع کمتر گردد در جای دیگر این عمل کنند و پیوسته
جمعی درین مهم مشغول باشند و درین کوه نیز سنگی موجود
او را بجای انگشت بآتش نهند سوختن گیرد و مکاران
آن ولایت بدان عمل کنند چنین گویند که چون آن
سنگ سوخته گردد خاکستر آن منعقد گردد و چون
جامه ازان بشویند صافی و سفید گردد جبل سیراف
شهریست از شهرهای فارس نزدیک دریا و بر کنار

ایضاً شهر کوهی است بغایت عظیم صاحب جهان نامه
گوید شنیدم که در بعضی درهای این کوه سنگها می باشد
بر صورت فقاع و چون آن سنگ را می شکنند
در اندرون وی جوهری باشد که شبیه یاقوت
میگردد و بیان این سخن آنست که آنچه ازین جوهر
بظاهر سنگ نزدیکست مثل پوستی است برین
جوهر پوشیده و چون پوست از وی جدا سازند
مشکگون نماید و چون نوبتی دیگر پوست ازو وا کنند
جوهر مثل بلور صاف و روشن بنظر آید و چون
روزگار دراز بروی بگذرد ارغوانی رنگ
شود و بعد از ان لون لعل گیرد آنگاه بکمال
رسیده مثل یاقوت رمانی شود و گویند آن
سنگ در اول کوچک باشد و بتدریج در ان
سر زمین نشو و نما پذیرد و این معنی از عجایب
قدرت الهیست **جبل خشاباد** در حدود کرمانست
و در انجا معدن دهانه باشد و بعد از دهانه رنگ
در تمامی معمورها دهانه بلطافت خشاباد نباشد ::

جبل کوهان

جبل کوهان کوهی معروفست بحدود کرمان و در انجا
درختان نار و نارنج و لیمو باشد و عمارت بسیار
دارد و مردم انجا در پیاده رفتن و دزدی
کردن شهرت تمام دارند **جبل ابوغان** که آنرا نیز
ترکستان گویند و بر شرقی آن بیابان مکرانست
و بر غربی آن منوجان و هرموزست و این کوه
بسیار پر خیر و منفعت است **جبل بابک** و آنرا
کوهستان خرمان گویند و بابک خرم دین در انجا
می بود و در وی و مقببات ایشان مسجد هست
و مردم آن ناحیه نماز میگذارند و قرآن میخوانند
اما در نهان با اباحت و قوانین الحاد مشغول
میکردند **جبل سیمرنگ** در پی هرات است
بجانب بلخ کوهی طولانی بزرگست و سنگ آسیاهای
بزرگ از انجا آرند و در قدیم در انجا آتشکده
بوده است و اکنون اثری نیست **جبل الهاق**
نزدیک بلاد شامست و در طول چهار فرسنگ
طول او **جبل عزو زکوه** مشهورست و احتیاج

بتعریف ندارد **جبل کرد کوه** بلد و دقهستانست و ملاحده
را ابدانجا قلعهٔ حصین بود اکنون خرابست **جبل سلیک**
بلد و درخش و بلاد ترکستانست و رود درخش ازمیان
این کوه برمیخیزد و بران قنطرهٔ عجب ساخته اند **جبل**
بدخشان کوهی بزرگ و معروفست و درانجا معدن لعل و
طلا و لاجورد باشد **جبل جغر** بنواحی جیحون و خوارزم
باشد و آب جیحون درانجا بیشتر بندد و آن کوهی
بزرگست تا بلاد نواحی چین کشیده **باب الابواب**
کوهی بزرگست برکنار دریای خزر و درانجا برزمان
سابق چهار کوشک ساخته بوده اند و در هر یک طایفهٔ
ساکن گشته و در محافظت طریق اشتغال می نموده اند
واکنون خرابست **جبل بعلبک** کوهیست که آن شهر را
بنا بران نهاده اند و عمارات آن کل از سنگست
و برستونهای رخام بلند وضع کرده اند و هیچ بنا در
دیار شام ازان عجیب تر نباشد و چنین گویند
از اعمال سلیمان پیغمبرست علی نبینا و علیه السلام راقم
حروف گوید که اکثر ارباب ممالک و مسالک در

مصنفات

مصنفات خود آورده اند که فلان کوه را مبداء
ازانجاست و تا بفلان موضع ممتد میشود چه معنی
دارد زیرا که در هیچ معنی وارد نشده که تحت
آفرینش جبال و بدایت آن درایجاد و تکوین محل
مخصوص بوده باشد و بتدریج باتمام میرسید و چون
فضلای سابق در کتب خویش برنهج مذکور بدایت و
نهایت کوهها را ایراد کرده اند قلم مشکین رقم
نیز بتتبع ایشان نموده عیب ننمایند **ذکر بعضی از**
براری و اصحار که دالست بر یکتائی خالق لیل و نهار
هرچند وصف آن از بیان تجاوز کرده اما بعضی
ازانکه در میان بلاد و امصار افتاده است و احیانا
مردم انجا عبور میکنند مذکور میشود **بیابان مغرب**
بیابانی بزرگست طول آن هشتصد فرسخست و سیاهان
مغرب درانجا متوطن اند و روزگار بدشوار میگذرانند
بیابان مصرو افریقیا این نیز بیابانی عظیمست و در
زمین آن ریگ باشد و در بعضی از مواضع آن مردم
باشند و درختان میوه دار نیز در برخی از اطراف و

نواحی آن توان یافت **بیابان حجاز** که آنرا بادیة
العرب خوانند شرح زیاده احتیاجی ندارد و در
عرصهٔ آن ریگ و سنگ نیز باشد **بیابان فلسطین**
آنرا تیه بنی اسرائیل خوانند و مسافت آن چهل
فرسنگ باشد و زمین آن مشتمل بر ریگست **بیابان مغاک**
بدین بیابان پیوسته است و تا حدود قلزم بکشد
و در انجا ماران باشند بقدر شتر که از زمین جستن
کنند و بر بار شتر زنند و بدین سبب مردم بدانجا
کمتر روند **بیابان یمامه** بیابان هایل است میان
بحرین و عمان بواسطهٔ بدآبه مردم بدان راه
نتوانند رفت **بیابان یزد** براه وی از طبس بکرمان
روند بسیار پر خطر است و همیشه قطاع الطریق
دران صحرا بکار خود مشغول باشند **بیابان کیستو**
از زوزن و قهستان بکرمان روند ازین بیابان
بیابان کور و این اسم مشتهرست و کیفیت آن
معلوم نیست اما زمینی سوخته دارد و چون اندک
باران بارد و ازانجا نتوان گذشت که قوایم ستوران

بکل فرو شود

بکل فرو شود و طول این بیابان پنج فرسنگ و عرضش
سه فرسنگ باشد و ریگ آن برنگ شوره باشد
بیابان معقوبه چون از قهستان بکرمان روند بر دست
راست بمسافت پانزده فرسنگ زمینی پدید آید
مربع هشت فرسنگ در هشت فرسنگ مجموع قصبات
و قری او بسنگ گشته و هر چند آدمی و حیوانات و
نباتات درانجا بوده سنگ شده تا بحدیکه گهواره یافتند
سنگین و درانجا کودکی از سنگ بسته و قفصی یافتند
از سنگ و دروی کبکی سنگین و در کنار این بیابان
گژدمیست بغایت سیاه و شب در هوا طیران میکند
و زخم او بر هر آدمی که رسد هلاک شود و تدارک
نپذیرد **بیابان خوارزم** که آنرا معبادیه نیز خوانند
میان خراسان و خوارزم هست عرض آن صد فرسنگ تخمینا
بیابان خشاف چون از رقه بشام روند در دست
چپ سایر باشد **بیابان خرموت** بیابان کوچکیست
و زمین آن ریگ باشد و آنرا رمل عالج و احقاف
نیز خوانند **بیابان ربوه** میان دجله فراتست و دران

بیابان قبایل ربیعه و مضر می بوده اند بیابان علام است بر ساحل در
و دران عمارت نباشد و تا حدود طبرستان بکشد
بیابان دستجرد در حدود عراق میان دستجرد و
حلوان افتاده است و آن کوچک و پرخطر باشد
بیابان نوبه بیابان عظیمست و طول آن پانصد فرسنگ
و عرضش زیاده از چهارصد فرسنگ باشد بیابان لست
از حدود بلخ در آید و تا خوارزم بکشد و زمین آن جمله
ریگ باشد بیابان مکران از حلّان بنیاد کند و تا فرغانه بکشد
و در بعضی از مواضع آن اتراک صحرانشین باشند بیابان
آموید بیابان بزرگست و پیرامون سرمن رای در آمده است
بر غربد این بیابان آبادانی و درخت و آب روان
بسیار باشد بیابان واسط از حدود واسط است
تا باعمال کوهستان اکراد و اعراب صحرانشین باشند
و در بعضی از مواضع مقیم باشند و چندان دران
عمارت نباشد بیابان اردشیر در حلّان بنیاد کند تا
فرغانه بکشد و در بعضی از مواضع آن اتراک صحرا
نشین باشند بیابان بیابان بزرگست از حصین

بنی عماره بنیاد کند و ممتد شود تا بطارم و از آنجا
تا مفاوز خراسان صد و بیست فرسنگ باشد بیابان
بلغار از آنجا تا رود آمل یکماهه راه باشد در مواضع
بعضی ازان عمارتها باشد اما مردم در آنجا کمتر باشند
بیابان نجد بیابان بزرگست و نخلستان و
مزارع دارد بیابان بربر بیابان عظیمست و قبایل و
اقوام دران بیابان باشند بیابان قومس یک حد آن
بطرف کرمان و یک آن بطرف خراسان و بعضی
بطرف اصفهان و بعضی بقم و کاشان منتهی شود
و درین بیابان قاطعان طریق بسیار باشد و راهی
بس خطرناکست بیابان بیابان کرکس کوه
بیابانیست بحدود کرمان و قم و درین بیابان
کرکس بسیار باشد و کوهی که بحوالی این بیابان
واقع شده آشیانه کرکسانست و در آنجا دزدان و
راه زنان از حد و عد بیرون اقامت دارند
و میانه این کوه مشابه سرایه وسیعت و در وی
چشمه آب باشد که آنرا آب بنده گویند و مغارات و کهوف

در بن کوه بسیار بود و موضعی خطرناکست بیابان سور
بیابان بزرگست طول آن هفت مرحله باشد و سور
نام آبی شورست که در میان این بیابان واقع
شده و چون ازین راه بکرمان و عراق روند زحمت
بسیار باشد بیابان دوراق از حدود حبشست
وطول آن پنج مرحله باشد و عمارت ندارد بیابان غور
یک حد آن بخوارزم پیوسته و بیابان طویل و عریضست
در میان شمال و مغرب کشیده و اکثر ترکمان غوز دران
بیابان ساکنند بیابان ایک طول آن تا حدود غزنین باشد
و بیست و شش مرحله است و در هر موضعی ازان
رباطی و اندک عمارت باشد بیابان حلس بحدود
سند باشد و طول آن سیت و پنج فرسنگ باشد و بیابانست
بی آب و راهی سخت و دشوارست بیابان ابکون
بحدود طبرستان است و ابتدای آن از نواحی ابکون
باشد و ممتد شود تا بحدود اذربایجان بباب الابواب رسد و
منتهی شود بیابان لنکربان از زمین لکته ممتد شود
و بحدود شروان کشد و ازانجا بموقان رسد و بلاد

بجو منتهی

۱

عبله منتهی شود بیابان روبنج در حدود شام بمغرب
نالش دسته باشد و بیابان عظیم و آبهای روان
و درخت فراوان دارد و بلطافت هوا و عذوبت
ما معروفست و مردم از اطراف بدانجا آیند و بزراعت
مشغول گردند بیابان طو در حین تحریر صحاری و قفار
از زبان دُرر بار گوهر نثار مقرب الحضرت السلطانی
بسمع این حقیر رسید که اگر در طی مسافت بیابان
لوطار وندگان از باد سرعت سیر استعاره نمایند
بکمتر از چهار روز مطوی نشود و اکنون آثار عمارات
و اسواق درانجا موجود است و طریق آمد شد
خلایق درانجا واقع شده و همچنین فرمودند چنین
استماع افتاد که در نواحی آن ارانب و ثعالب و امثال
ذلک می باشند و بعضی ازانها در یکشب قطع مسافت
هفت شبانه روز مینمایند بیابان حوسار از عقب
بلاد قسطنطنیه است و کیفیت آن بیابان معلوم نشود
اما از عبدالله عمرو بن العاص روایتست که گفت چون
بحدود این بیابان رسیدم اسبی دیدم از مس ساخته

و صورت دیگر مشابه شکل انسان هم از مس بر بالای آن
پرداخته و بانگشتان خود آن تمثال بهین بار کرده
و بر کتف وی خطی چند نوشته اند مضمونش آنکه از عقب
این صورت راه نیست و هر که بگذرد به بیابان مور
افتد و از اذیت موران هلاک شود مثل این حکایات
در بیابان به تعداد عجایب و غرایب ربع مسکون
گذشت راقم این حروف و نگارنده این این سطور
گوشزد شائبهٔ تکرار و تنافر که درین نامه واقع
شده بنا برانست که خامهٔ مشکین شمامه از نسخ متعدده
این کلمات پریشان بر سبیل استعجال جمع آورده
مأمول و متوقع آن واقفان دقایق سخن و مستخبران
داستان نو و کهن آنکه چون برین سخن اطلاع یابند
بر یادکردم که در جبلت ایشان مذکور است ذیل
عفو و مسامحت بران پوشیده و بر تجهیل این فقیر
بالبضاعت عدیم الاستطاعت بهیچ وجه نکوشند
القول فی مسافة الارض در بعضی از نسخ چنین بنظر
رسیده و الله اعلم بصحته و سقمه که جماعتی از حکمای

متاخرین

یا علی مدد

متاخرین که بضبط مساحت زمین اشتغال نموده اند
چون حصهٔ هر درجه از درجات فلک نوزده فرسخ یافتند
تقریبا و مساحت سطحش بفرسخ تکسیری چهل و چهار
هزار و صد و چهل و سه هزار و سیصد و بیست فرسخ
باشد اما بطلیموس و طایفه از متابعان او برانند که
حصهٔ هر درجه از درجات فلک بیست و دو فرسخ و
۲ دانگ فرسخ است و برین تقدیر میان این قول
و قول اول در تنوعات نیز اختلاف باشد چنانچه
تفصیل آن در کتب مشهوره است و در تحفه و نهایة
الادراک آمده است که طول قدر معموره از مابین
خط استوا تا بعرض پنجاه و شش درجه و سی دقیقه که تمام
میل کلی است چهار هزار فرسخ و عرض آن ۲ هزار و
چهارصد و هشتاد و شش فرسخست و تکسیر این مجموع
سه بار هزار هزار و ششصد و شصت و پنج هزار و چهار
صد و بیست فرسخست اما طبقات سبعهٔ ارض نزد
بعضی عبارت از طبقهٔ آتش و طبقهٔ زمهریر و طبقهٔ
نسیم و طبقهٔ آب و زمین و طبقهٔ طین و طبقهٔ خاک صرفست

وبعضی طبقات سبعه را باقالیم سبعه تاویل کرده اند وانچه
گفته اند هر طبقهٔ زمین از جنسی است چنانچه طبقهٔ اول
خاکست ودوم وسیم آهن وقس علی هذا وهر یکی نامی
دارد وجمعی در هر طبقه ساکنند روی ایشان بر
وی آدمی مشابهت دارد ودست وپای ایشان
بغلان جز مانند مجموع غلط است واز اکاذیب قوم یهود
وامام عماد الدین ابن کثیر در تاریخ بدایت ونهایت
ببطلان این قوم تصریح کرده گفته است که آن از اکاذیب
وخرافات قصاص اسرائیلیاتست وبران اعتماد
نباید کرد والله اعلم بالصواب

ذکر ارباع الارض والقدر المعمور منها

باید دانست که یکنصف از
سطح زمین در بحر اعظم که آنرا اقیانوس خوانند
مغمور است ویکنصف دیگر ظاهر مشابه بیضه که در
آب افکنند یکنصف او مخفی ویکنصف او ظاهر
باشد ودرین نصف که مکشوفست نصفی که در جانب
جنوب افتاده خرابست پس از چهار ربع زمین یک
ربع عمارت دارد که در شمال خط استوا است وآنرا

ربع

ربع مسکون خوانند وجمیع جبال وبعضی از بحار وغیرها که
مشاهده ومعاینه میشود از حساب این ربعست وخط استوا
خطیست که حکما در سطح معدل النهار محاذی روی
زمین از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند وهر شهر و
موضعی که برین خط باشد پیوسته شب وروز در آنجا
برابر بود چه در آن اماکن هر دو قطب عالم بطریق
تساوی ملازم طرفین خط استوا باشد یکی از جهة شمال
بقرب مدار جدی وفرقدین ودیگری از جهة جنوب
بقرب مدار سهیل وانچه از دریاهای عظیم که حکما آنرا
از حساب این ربع گرفته اند پنج است واز بحیرات
پنج دیگر واگرچه مجاری بحار دیگر درین ربع است اما
بحسب مبادی ومنتهاها که در دیگر ارباع واقع
شده از حساب این دریاها نداشته اند وهفت
دریا که پنج خلیج عظیم از آن منشعب گشته ودرین
بحار وبحیرات جزایر بزرگ وکوچک بسیار باشد
وپنج کوه رفیع وسیع درین ربع واقعست وعدد
مجموع جبال آن از دویست متجاوز است واز انهار

ممتد و عظیم درین ربع قریب کالست و جبل جوبا
بزرگ باشد که عبور از اکثر آن میسر نگردد و دیگر
بحشی و ابتدای انهار از جبال آن ببطایح و بحارات
و معمر اکثر این انهار مداین و قصبات و امصار
و بلاد و سوادات باشد تا مراتع بعد از اول آن
معمور باشد و انواع حیوانات تا آن نعیش نمایند
و بنی آدم از آن انتفاع گیرند وَ ذٰلِکَ مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ
تعالی عَلیٰ عِبَادِهِ الْفُقَرَاءِ وَ هُوَ غَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِینَ
اکنون قلم مشکین رقم در تحریر اقالیم سبعه شروع میکند
و بشرح احوال بعضی از بلاد آن جرات می نماید و انّه
الموفق و المعین **مقدمه** بدانکه طول معموره عالم از مشرق
تا مغرب صد و هشتاد درجه است که آن بر زعم
بطلیموس چهار هزار فرسخ باشد و ابتدای طول
معموره نزدیک حکمای متقدمین از اقصای
مغرب است اما درین روزگار ارباب زیجات بدان
عمل میکنند و زمره از حکمای متاخرین طول عمارات
از ساحل بحر محیط غربی گرفته اند و بعضی دیگر

از جزایر

از جزایر خالدات اعتبار کرده اند بهر تقدیر معموره بوده
و اکنون در آب معموره شده است و این جزایر بر سمت
اراضی حبشه است و عرض معموره ابتدا از خط استوا اقبال
شصت و شش درجه است که هزار و چهار صد و شصت و شش
فرسخ باشد و ثلث فرسخ و بطلیموس گوید که از پس خط استوا
در اطراف زنج و حبشه تا بمسافت شانزده درجه و بیست
دقیقه عمارتهای دیگر یافتیم و در اقصاص آورده است که
عرض معموره نزدیک فی هشتاد و دو درجه و بیست و پنج
دقیقه است که هزار و سیصد و سی و یک فرسخ و نیم باشد
و هر جا طول بلاد ذکر کنند عبارت از بعد آن موضع
باشد از ساحل بحر محیط تا افق مغرب یا جزایر خالدات
و هر جا عرض بلاد مذکور شود مراد دوری آن بقاع باشد
از خط استوا از شرق اراضی چینی است و بر جزایر
جیکوت گذرد پس بر جنوب بلاد چین و گنگ گذرد
پس بر جزایر زاده که آنرا ارض الذهب نیز گویند
پس بر شمالی سراندیب و میان جزیره کله و سریره
و وسط جزایر دیوه و شمال جزایر زنج و معظمات بلاد

یا علی مدد

زنجیان کذرد و بر شمال بلاد قمر و جنوب بلاد سودان
مغرب بکذرد تا بحر اعظم منتهی شود و عنقریب کذشت که
هر شهر که بر خط استوا بود شب و روز در آنجا متساوی
بود و هر مدینه که در افق مغرب یا بساحل بحر محیط یا جزایر
خالدات بود آنرا طول نباشد و هر شهر که طول آن
نود درجه باشد قبة الارض معموره بود و هر چه از
نود کمتر بمغرب نزدیکتر و هر چه از نود بیشتر باشد بشرق
اقرب بود **الاقلیم الاول** این اقلیم بزحل منسوب
باشد و عامه اهل این بلاد اسود اللون باشند و حد اول
آن نزدیک خط استوا از جانبی است که ساعات
آن دوازده و نصفی باشد تقریبا و وسط این اقلیم
آنجاست که روز دراز تر آن سیزده ساعتست
و حد دوم آنجاست که ارتفاع قطب شانزده
درجه و نصفی است تقریبا و ابتدای وی از جهت
مشرق شمال جزیره یاقوت باشد پس بر جنوب بلاد
چین و شمال دیار سراندیب و وسط بلاد سند و هند
کذرد و بحر فارس را قطع کند و بر جنوب بلاد عمان و

وسط بلاد یمن کذرد و آنجا بحر قلزم را قطع کند
پس بر وسط بلاد حبشه بکذرد و آنجا نیل مصر را قطع کند
و بر بلاد نوبه و وسط بلاد بربر و وسط جزایر یونان
و جنوب بلاد مرطانیه تا بحر محیط منتهی شود و از شهرها و
مواضعی که درین اقلیم افتاده است مدینه و نقله است
از بلاد نوبه و بجه و زبید و حصن تعز و حصن الدمول
و سرجه و جبله و ذمار و حلی و ظفار و سرین و نجران
و عدن و صنعا و صوره و حیوان و جرش و
مارب که آنرا سبا گویند و تبام که از عقبه حجر
موست و مرباط و صحار و عقبه عمان و آخر بلاد
مهره و علاقی و تانه و کولم و جبال قاهرون و چکوت
و جزیره قبله و جزیره سواکن و جزیره ملک و جزیره سقطره
و جزیره الزنج و جزیره سراندیب و جزیره لاجری
و جزیره کله و جزیره مهراج و مدینه غانه و کوکو و سفا
له الزنج که ابوریحان هروی کفته است که آنرا سوفاله
نیز کویند و جرمی قاعده حبشه و جیمی که بر ساحل نیل
واقع شده و زغاوه و بربر و سحرتا و فات که آنرا جره کویند

وبجه و زیلع و مقدشو و قلهات و مغلی و کرکی الکرکا
و دروله و مرهوما و ماجر و هلاو هیمو و شتان و ثرعوز
و خانقوا و خانجوا و حسنه و سموری و ابوبردینی و نیوا
و رامیر و سندری و بتن که بر ساحل آبست و ازانجا
براندیب روند چنین گفته اند درین اقلیم سی و
چهل شهر عظیم و هزار شهر کوچک و بیست کوه رفیع
و سی نهر بزرگست مع مضافات و منسوبات بسیار

ذکر دیار نوبه و نقله نوبه دیار طویل و عریض است
بر کنار رود نیل واقع شده و طول آنرا بمدت هشتاد
شبانه روز قطع توان کرد و آن بلاد مساکن نصاریست
و ایشان با زن حایض مجامعت نمیکنند هرچند این
فعل در ملت ایشان مباحست و حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند مَنْ لَمْ یَکُنْ لَهُ اَخٌ
فَلْیَتَّخِذْ اَخَاهُ مِنَ النّوبَه یعنی هر کرا برادری نباشد
باید که برادر از نوبه بگیرد و با یکی از اهالی آن عقد
مواخات بندد و قال صلی الله علیه و آله و سلم خیر سبیکم النوبه
یعنی بهترین اسیران شما اهل نوبه اند و نوبه

مشتمل

یا علی مدد

مشتمل بر موضعی است که ساکنان آن سرزمین بروز
در زیر زمین در خانهایی که ساخته اند می باشند و در
روز مطلقا بیرون نمی آیند و تجار بدانجا میروند و بیع و
شری می نمایند و مبایعت میان هر دو فریق برین
جمله است که آن قوم در شب متاع خود را بیرون
می آرند و در محل معین می نهند و بازرگانان که میدانند
که بچه احتیاج دارند آنرا برده در برابر امتعهٔ ایشان
میگذارند اگر رضای ایشان بدان مقرون گشت آنچه
بازرگانان آورده باشند برگرفته میبرند و متاع
خود را بجای اول گذاشته و الا اشیای خود را ازان
موضع دورتر میبرند و تجار این صورت را دانسته اند
چیزی دیگر اضافه مینمایند تا آنکه این مردم راضی میشوند
و نقله دار الملک بلاد نوبه است چه پادشاهان در آنجا
می باشند و ارباب آنجا سیاهان صاحب جمال می باشند
و طعام ایشان شعیر نعبه و ذرت و خرما از اطراف
بدانجا آورند و گوشت شتر خورند و زرافه
دران دیار نعبه و نقله بر شرقی نیل واقع شده

الاقلیم الثانی این اقلیم بمشتری منسوبست و لون
عامهٔ بلاد آن مردم میان سمره و سواد باشد حد اول
اقلیم انجاست که درازترین روز سیزده ساعت و نصفی
بود و حد دوم انجا که ارتفاع قطب بهشت چهارده
درجه و نصف و سدس بود تقریبا و ابتدای این
اقلیم از مشرق بود و بر وسط بلاد چین و شمال سر اندیب
پس بر بلاد شمال هند و بلاد قندهار و وسط بلاد
کابل سند و جنوب بلاد کرمان گذرد و پس بحر فارسی
را قطع کند و بر بلاد عمان و وسط بلاد موزب گذرد
و دریای جزیره قلزم را قطع کند پس بر وسط بلاد ورقه
و افریقیه و شمال بربرستان و جنوب قیروان
و وسط بلاد مرتابه گذرد و بر ساحل بحر اوقیانوس
منتهی شود و از جمله شهرها و مواضع این اقلیم مکه شریفه
است و مدینه سکینه علی ساکنها و آله التحیة والسلام
و تیما و ینبع و خیبر و جده و بطن مره و طایف و فرع
و فید و حجر و یمامه و لحصا و قطیف و آخر بحرین
و قفط و قوص و اخیم و اقصر و ارمنا و اشبوط

واسوان

واسوان و اسنا و عیذاب و نوبل و درعه و سلجماسه
واودعنیت و بلکره و بجرم و کمران و پرون و منصوره
و سومنات و نهلواره و کنبایت و ماهور و بلد برآهم
و قنوج و سمجو و جزیره اول و جزیره کیش و بالفرافنین
و جزیره لارود و جزیره بنی کاوان و دهلی و مهروم
و یمنون و ونقرا و یلاق و قریطا و سابخ و سوس
الاقصی و ازمابل و لوهرانی و قلعه بلیاره و دهلد
و ازین که بقیة الارض نزدیکست و مدار جاب
هندوان بران و سجار و قلعه کالبجر و کنتو نید و قلعه
کوالیر و کنکره و ترانه که بر سیاحلست و بابارسی
و بکور اهمه و امناس و نهنی چنین گفته اند شهرهای
بزرگ این اقلیم سیصد و شصت عدد باشد و انچه کوه کبت
بدو هزار رسد و هفده کوه عظیم دارد و در انجا
از انهار سی رود باشد که عبور از انجا بکشتی میسر گردد
والله تعالی اعلم بالصواب **ذکر مکه معظمه زادها الله
تعالی شرفها** مکه بمیم عبارت از شهریست و بکه بیای
موحده منقوط از تحت موضع بیت را گویند

قال اهل اللغة اشتقاق مكة من امتك الفصيل
ما في ضرع امه اي امتصه واستقصاه حتى لم يبق فيه شئ
من اللبن وانما سميت مكة بهذا الاسم لانها تمك الذنوب
اي تذهب من قولهم مك الفصيل وامتك ما في
ضرع امه اذا امتصه كله حاصل سخن اهل لغت آنست که
شیربچه در خوردن شیر و مکیدن آن مبالغه نماید
چنانچه شیر در پستان مادرش نماند و چون ازین معنی
تعبیر کنند امتك الفصيل ما في ضرع امه ولفظ
مکه را ازین کلمه موسوم گردانیده‌اند و محصل کلام مفصل
اینست که چون مکه جرایم و آثام عباد را میمکد و محو و
زایل میگرداند این بقعهٔ شریفه را مکه نام کردند چنانچه
لفظ تمك الذنوب مفید این معنی هست و هم مفصل گو
ید بکه بیا موضع بیت و ما حول آنرا گویند از انجهه که
مردم در طواف مزاحم یکدیگر میشوند قال الجوهري
في الصحاح سمي بطن مكة بكة لازدحام الناس فيه لانه
من بكه اي زحمه انتهى كلامه وقد قالوا ايضا لانها
تبك اعناق الجبابرة اذا حدثوا فيها و[illegible] منها

را ام القری

وهم را ام القری نیز گفته‌اند بسبب آنکه زمین را
از تحت او گسترانیده‌اند پس مکه ام الارض باشد
و از نسخهٔ مکه را ام الارضین گویند و قال ابن عمر
خلق البيت قبل الارض بالفي عام ثم دحيت الارض
منه وكانت تسمى ايضا ام رحم لانها تقبل الناس
كلهم في الحج فيجتمع بها اهل كل بلدان العرب كأنهم شئ
واحد والدار واحدة واللغة واحدة والمصا
هرات بين قبل المعمومة ونحو ذلك منهم مرددة
متشبكة فاذا اجتمعوا بها تواصلوا وتغافر الذنوب
وتذاكر والارحام وام كل شئ خياره و[illegible]
يتولد منه از ابن عباس رضی الله عنهما روایت
کرده‌اند که پیش از آفرینش زمین و آسمان عرش
الهی بر آب بود حق سبحانه و تعالی باد را فرمان داد
تا خود را بروی زد و آب در حرکت آمد و بقدرت
کامله بروی آب سنگی بر مثال قبه ظاهر گشت و آن قبه
از حرکت باز نمی‌استاد تا بوجود جبال ساکن شد و اول
جبلی که در مکه آفریده شد کوه ابوقبیس بود و زمین را از موضع

تحت بیت بگسترانید فلذلک سمیت مکه اُمّ القُری
و بباید دانست که بیت الله را از جهت تربیع و انفراد آن
کعبه نامیده اند چه هر بنائی که آن مربع و منفرد باشد
یعنی پیوسته بهیچ بنای دیگر نباشد در عرب آنرا کعبه گویند
و مکه را همیشه پیش از ظهور اسلام طوایف مختلفه معزز و
محترم میداشته اند و سکان آنجا را آنچه در خارج
مکه می رسیده اند ایمن میزیسته اند و از فضایل او یکی
آنست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم اهل
مکه را اهل الله گفته است چه در آن ولا که عتاب ابن اسید
را والی آن ولایت میگردانید بر زبان معجز بیان گذرانید که
قَدِ استَعمَلتُکَ عَلی اَهلِ الله پس اهل مکه را اهل الله خوانند
بجهة آنکه ساکنان آنجا همسایگان بیت خداوند جل جلاله
اند و دیگر از فضایل بیت مکه آنست که باری تعالی و تقدس
در کتاب مجید سوگند بآن یاد کرده حیث قال عزّ من قائل
وَ هذا البَلَدِ الاَمین چه درین آیه واو برای قسم است
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که
دابة الارض که خروجش از علامات قیامتست از کوه

صفا برون

صفا برون خواهد آمد فضایل مکه بسیار است و مناقب او
بیشمار و این اوراق گنجایش بیش ازین ندارد
و همچنین خصایص کعبهٔ معظمه لا تعدّ و لا تحصی است
قال الله تعالی فیه آیاتٌ بیّنات مقام ابراهیم و من
دخله کان آمنا و علی الناس حجّ البیت من
استطاع الامر مفسران در معنی این آیت مفصول
پرداخته اند و این مختصر احتمال آن نکند در
زینت القلوب گوید که یکی از خصایص آن
خانه است که هیچ مرغ در بالای آن طیران نتواند کرد
ذکر مدینه طیبه این شهر را در قدیم یثرب میگفته اند
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا مدینه خوانده
نخلستان فراوان دارد و هوایش بغایت گرم است
و آب روان دران شهر نوان یافت و بر شمال آن
بلده کوه احد است و بر جنوبش جبلی بتیر و رفعت
که در باب آن احادیث مشهوره وارد شده در آنجاست
و همچنین بیر اریس دران شهر بوده و آن جاییست که انگشتری
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دست عثمان دران افتاد

و هر چند جستند نیافتند و مضجع حضرت رسالت
در ان بلده است در خانهٔ ام المومنین هم انجا که
وفاتش رسید و آن مقام نیز خوابگاه امیر المومنین
بود و مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم هم انجا است
و در وقت هجرت آنحضرت موضع مسجد زمینی
ساده بود حضرت رسول صلوات الله علیه و آله آن مکا
ن را بخرید و مسجد و خانه ساخت بخشت خام و چوب
نخل و بعد از ان عثمان بر ان زیادتی نمود و دیوا
رش از سنگ منقش بر آورد و سقف آنرا از
چوب ساج ساخت و ولید ابن عبد الملک مروان
عمارتی دیگر بر ان ضم کرد و مهدی خلیفهٔ عباسی
آنرا وسیع گردانید و مامون در زمان خلافت
خویش متصدی احیای آن بقعهٔ متبرکه گشت و امر
جویان در عهد خویش کسان بمدینه فرستاد تا در حوالی
مسجد مدرسه و حمام ساختند و پیش از ان در ان
در ان بلده حمام نبود و در فضیلت این مسجد احادیث
بسیار واقع شده است و گورستان بقیع در شرقی

آن بلدهٔ طیبه واقع است و در ان گورستان ابرا
هیم ولد حضرت رسالت و بنات آنحضرت علیه الصلوة
والسلام و حضرت امام حسن ابن علی علیهما السلام و عباس
ابن عبد المطلب و امام جعفر صادق و امام زین العا
بدین و امام محمد باقر علیهم السلام و بسیاری از صحابهٔ
کبار کرام مدفون اند و اول کسی که از صحابهٔ رسول
صلی الله علیه و آله و سلم در ان سر زمین دفین گشت اسعد
بن زراره بود و او از کبار انصار بوده است و آخر
ایشان سهل بن ساعدی است خدمتش در سنهٔ احدی
و تسعین هجری برحمت ایزدی پیوست **الاقلیم الثالث**
خداوند این اقلیم مریخ است و اهل انجا اسمر اللون باشند
حد اول این اقلیم جایی است که روز دراز ترش سیزده
ساعت و نصف و ربع بود و وسط انجا که روز دراز
ترش چهارده ساعت بود و حد سوم انجاست که
ارتفاع قطب درجه و ثلثان درجه باشد و ابتدای
این اقلیم از حد مشرق از بلاد چین بود و بر جنوب
بلاد یاجوج و ماجوج و شمال بلاد هند و جنوب بلاد

ترک و وسط بلاد کابل بگذرد پس بر بلاد قندهار
و وسط بلاد مکران و سیستان و وسط کرمان و بلاد
فارس و بلاد عراق و جنوب دیار بکر و شمال بلاد
مغرب و وسط بلاد شام بگذرد پس بر بلاد مصر و اسکندریه
و وسط قادسیه و وسط بلاد قیروان و بلاد طنجه
بگذرد تا بحر اعظم منتهی شود و از جمله بلاد و مواضع که
این اقلیم بران اشتمال دارد مدین است و ایله و تبوک
و حجره و بهنا و اسمونین و انصنا و فغلیه ابن حبیب
و فیوم رشید و فتق و محله و دمیاط و قلزم و اشمیم
و تلبیس و فسطاط و عین شمس و بلبیس و آسیق
و سلا و فاس و مراکش و اغمات و تادلات و مسیله
و تاهرت و قسطنطنیه و [illegible] و باجه و سبیطله و زرنت
و رقاده و قفصه و تونس و قابس و قیروان و سوسه
و مهدیه و صفاقس و توزر و طره و طرابلس المغرب
و غدامس و برقه و مدینه مرت و ظلمتا و جزیره جرب
و یافا و قیساریه شام و الیوق و رمله و سبت جبرون
به مقربه خلیل و بیت المقدس و نابلس و عکا و بیان
و طبریه و صفت و جلود و بروت و صیدا و بانیاس

و حلب و عجلون و باعوشه و شعیف و بردون و عمان
و کرک و حاب و شوبک و اذرعات و بجری و دمشق
و حدوست و خاو قادسیه و جبره و انبار و عکرد
سرمن رآی که بسامره مشهور است و بردان و حروه
بغداد و مداین و کلواذا و بابل و نعمانیه و نهروان
و جرجرایا و فم الصلح و نهر الملک و واسط و کوفه و بصره
و آبله و عبادان و طیب و سوس و قرقوب و جندی
سابور و ششتر و جبی و عسکر مکرم و حصین مهدی و اهواز
و نهر تیری و رودرق و مهروبان و دراد مهر مرداز
جان و سیز و جنابه و سیف البحر و جور دکارزون
و ابرقوه و نوبندجان و تره و سیراف و شیراز و بیضا
و کارزین و اصطخر و سروستان و فسا و نیرو مهرج
و حصن ابن عماره و داراب جرد و فافد و بردسیر که
آنرا کواسیر گویند و جیرفت و سیرجان و زرند و بم
و هرموز و زنج و خواش و رزنج و زرنش و حصن
الطاق و سروان و لیت و قزدار و سروسان و ملو
مان و مهندار و ارمور و قلها و ردمعرو خناکه عبارت

حصین

از خانفو تبت و جزیره خارک و پروز کوه و میمند و غزنه
و کابل و ارند و بمثال و تکیین و خانوتسین و کیج
و زابل و غزه و طور سینا و کزدر و برشاور و رود سهند
و ساکوت و قلوه راجکری و تبطا که جامهای شطوی از آنجا
آورند و جهراودر که بر ساحل است و شهرهای بزرگ
این اقلیم صد و شصت و نه باشد و کوچک قریب بسیصد
هزار بود و شش کوه عظیم و بیست و هفت رود بزرگ
نیز دارد **ذکر اسکندریه** از بناهای اسکندر رومیست
و ازین جهت نسبت باو میکنند و آن بر هشت رقعه
شطرنج موضوع است و شهری بغایت زیبا افتاده است
و مردم آنجا غریب نواز باشند و سوری از حجر چهار در
دارد یکی را باب رشید گویند و دوم را باب السدر
و سیم را باب البحر و دروازه چهارم نمی گشایند مگر روز
جمعه و در فضیلت آن احادیث روایت کرده اند
و هوایش بحرارت مایل باشد و آبش از رود نیل و قنوات
بود و اگر در اسکندریه آب را ذخیره کنند و سه سال
گذارند هیچگونه متغیر نگردد و از آن موضع امتعه و

اقمشه

اقمشه باطراف عالم برند و قماش سکندری شهرت تمام
دارد اهالی آن دیار شافعی مذهب باشند و قریب
بآن شهر بیست بغایت مرتفع و دران موضع بلیناس حکیم
بفرمان اسکندر میلی ساخته بود بسیار بلند و آینه بقطر
معتبر که دران میل نشانده بود و آنرا اسطلسم جهان
پرداخته که هر کشتی که از قسطنطنیه بر روی دریای
فرنگ که میان اسکندریه و آن بلد واقع است
حرکت کردی دران آینه پدید آمدی و آن آینه تا زمانی
که عمرو العاص بر اسکندریه والی شد باقی بود و مردم
فرنگ بواسطه اطلاع اهل اسلام بر احوال ایشان
شبها پهلو بر بستر راحت نمی نهادند و عاقبت اعیان
فرنگ جمعی را باسکندریه فرستادند تا در لباس
زهد و تقوی خود را بخلق نمودند و ایشان را در
خاطرها قبول تمام پدید آمد آوازه در شهر افکندند که
اسکندر در پس آینه گنجی عظیم نهاده و عمرو بن العاص
با آن همه مکر و حیله بدان سخن فریفته شده بطمع
گنج و مال فرمود تا آینه را از موضعش برگرفتند

و هر چند تفحص نمودند هیچ نیافتند و چون آینه را
بموضع اصلی نصب کردند آن خاصیت را باطل
یافتند و چون عمر از حال مهندسان استفسار کرد
بتحقیق پیوست که ایشان گریخته اند و عمرو عاص
دانست که آن جماعت مکر و تزویر میکنند از کرده
خود پشیمان شده ندامت سود نداشت **ذکر دمشق**
از بلاد مشهوره شامست و از شهرهای قدیم و غوطه
دمشق از احدی جنان اربع مفصله است بر نزهات
عالم و آن سه موضع دیگر که شعب بوان و نهر ابله و
سغد سمرقندست دون غوطه بهشتی در نزاهت و در
لطافت و نخست ارم سام ابن نوح دران حدود
باغی ساخت و باغ ارم در عرصه عالم شهرت دارد
پس شداد عاد دران ناحیه بهشت و برزخ مرتب
گردانید و بهشت را ارم ذات العماد نام نهاد
قَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ اِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِی لَمْ یُخْلَقْ
مِثْلُهَا فِی الْبِلَادِ پس تارخ که او را آذر گویند و پدر
ابراهیم خلیل است صلوات الله علیه و آله احداث

دمشق کرد

دمشق کرد و بعد از آنکه خراب شده بود اسکندر رومی
احیای آن فرموده بود و پادشاهان بنی امیه عمارات
رفیع در آنجا بنا نهادند و هوایش بگرمی مایل باشد و اندک
عفونتی دارد و آبش که از طرف بعلبک می آید اکثر در سایه
درختان جریان می یابد و بدین سبب ناگوارنده بود و در بهار
جبال عریض بوده اما گذر بدشواری میسر گردد و طول آن
نهر هیجده فرسنگ باشد در صور الاقالیم مسطور است که
طول غوطه دو مرحله بود و در عرض یک مرحله در مسجد
جامع دمشق از انبیا آسوده اند ولید ابن عبدالملک
بن مروان در عمارت آن مسجد غایت اجتهاد و مبالغه
بجای آورد و دار الشفا و دار الضیافه ساخت
گویند که محصول پنج ساله شام دران عمارت صرف کرد
و در دمشق ثمار توان یافت همه خوب و مرغوب
و کوه قاسیون در ظاهر دمشق افتاده است و بر شهر
مشرف و مشتمل بر مغایر انبیا و اکابر و کهوف
متبرکه دران کوه انبوه است و در آنجا مغاره باشد که
بزعم بعضی قابیل هابیل را در آنجا بقتل آورده است

واثر خون او هنوز باقیست و آنرا مغارة الجوع خوانند
بنابر آنکه چهل پیغمبر از گرسنگی درانجا مرده اند ارباب
المسالک الممالک گفته اند شیراز از دمشق تا مصر صد و بیست و
شش فرسنگ مسافتست والله اعلم **ذکر بلاد شیراز**
در سلک بلاد اسلامیه انتظام دارد محمد ابن قاسم
ابن عقیل آنرا بنا کرده است و او ابن عم حجاج
ابن یوسف ثقفی است و قبر سیلویه درانجا است
و آن شهر شهره را تشبیه بجوف اسد کرده شیراز
نامیده از بلده وسیع فسیح است و منازل و مساکن
آسوده دارد و مواضع نزهه درانجا توان یافت و آسیا
نارنج ولیمو در بازار آن بزند و آغاز عمارت شهر
شیراز در سنه اربع و سبعین هجره اتفاق افتاد
و در زمان سلطنت عضد الدوله که بهترین سلاطین
دیالمه بود آن شهر چنان معمور شد که لشکریانرا
در بلده محل اقامت نماند و بنابرین عضد الدوله
قصبه ساخت و ترتیب شهر و سپاه خود را متوطن
ساخت و آنرا فنا خسرو گرد خوانند چه نام اصل او

فنا خسرو

فنا خسرو است و عوام آن قصبه را سوم الامیر میخوا ندند
و اکنون بایره و خرابست و شیراز را برج و بارو
نبود عضد الدوله دیلمی از خوف دشمنان سوری
بگرد آن شهر بگردانیده ملک شرف الدین محمود
شاه انجو تجدید عمارت و برج و باروی آن کرد و بر
بالای برج بجهت اقامت محافظان از آن آجر
خانها ساخت هوایش باعتدال مایل بود و اکثر
اوقات بازارش از ریاحین خالی نبود و مردم
انجا بعیش و عشرت و سیر راغب باشند و غریبان
دران شهر باندک فرصتی مفلس شوند و آب انجا
از قنوات حاصل آید و بهترین کاریزها کاریزیست که
رکن الدوله حسن ابن بویه دیلمی احداث کرده است
و آن کاریز را رکناباد گویند و مردم انجا در دین و
پاک اعتقاد باشند و باندک کسبی قانع و متمولان
انجا اکثر غریب اند و شیرازی مالدار در انجا کم توان
یافت و عمرو بن لیث صفاری مسجد عتیق را دران
شهر ساخته و آن مسجد هرگز از ولی خالی نبود و دران

شهر مدارس و خوانق و ابواب البر بسیار است و اکابر
ائمه دران بلدهٔ فاخره بیش از شمار آسوده اند الا
قلیم الرابع این اقلیم با آفتاب تعلق دارد و در
وسط معمورهٔ عالم است و این اقلیم معدن علما و انبیا و
اولیا و حکما و فضلا و ارباب دین و دولت و اصحاب
ملک و ملت و اکثر بغیر از انبیای مرسلین سلاطین
از طوایف مذکوره درین سرزمین موجود بوده اند و مردم
این عرصه خلقا و خلقا و صورتا و سیرتا افضل افرا
دند بعد از سکینهٔ این اقلیم خلقی که از ایشان فی الجمله
اعتدال در هیأة و شکل و خلق واقع شده است
قاطنان اقلیم سیم و پنجم اند و اکثر ساکنان اقالیم باقیه
از زیور فضیلت عاطل باشند و رکاکت طبع و سخافت
صورت و قباحت سیرت و سوء اخلاق ایشان
بر ثبوت این دعوی حجتی ساطع و دلیلی قاطع است
چون اهل بلاد زنج و حبشه و اعراب که در اقلیم اول
و دوم می باشند و افواج یاجوج و ماجوج و اتراک
صقالبه و غیره هم در اقلیم ششم و هفتم متوطن اند

و اگر گاهی کسی لطیف طبع نیکو منظر مهذب الاخلاق
از انجا ظاهر شود نادر و هد اول این اقلیم انجاست که
نهار چهارده ساعت و ربع باشد و وسط انجا که
بچهارده ساعت و نصف رسد و حد دویم انجا
واقع شده که ارتفاع قطب سی و شش درجه و سدس
بود و ابتدای این اقلیم از مشرق از بلاد چین بود و بلاد
تبت و خرخیز و خطا و ختن و حصار کشمیر و بلور و بدخشان
و جنوب بلاد یاجوج و ماجوج گذرد و پس بر وسط
بلاد ترک و شمال بلاد هند و وسط بلاد طخارستان و بلاد کرمان و
فارس و بلاد خوزستان بگذرد و پس بوسط بلاد عراق
و دیار بکر و ربیعه و شمال بلاد شام گذرد و انجا بحر روم
را قطع کند و بر جزیرهٔ قبرس و سقلیه و شمال بلاد مصر
و اسکندریه و بلاد ماریقی و بلاد افریجه و طنجه بگذرد
و بساحل بحر محیط منتهی شود و از جملهٔ بلاد و مواضع این اقلیم
مذکور است از دیار شام و سبته و قصر عبد الکریم و طنجه
و تلمسان و بجانوبه و نوبه و قصر لعد و جزیرهٔ خضرا و اسبیلیه
و اشرطیه و مالطه و غرناطه و مریه و بلنسه و جزیرهٔ باب

ومدنتها وجزیره سردانیه ومدنیتها وقاعده جزیره
صقلیه وسینه مدینه من صقلیه وجزیره سامنی وجزیره
رودس وجزیره قبرس وطرطوس وآماسن
وآزنه ومصیصه وبرس برت وتل حمدون وعین
زربه وطرابلس از سواحل حمص وسرقب و
بعلبک وعرقه وجبله وسکندرونه وسرقند کاو
سیس ولادقیه وصهیون وانطاکیه ونغر اشن
وماحصن الاکراد وبارین وحمص ودر لباک وحصن
برزیه وشغر ومرعش وتامیه وشیزر وکحت
ومرحات وکفرطاب وملهیه وکرکر وبهنا ومعره
وسرمین دراوندان وشمیاد وقنطرین وحلب
وباه وبزاعاه وحصن منصور وعین روم وقلعه
الروم وبیره وبالس ومنبج ورصافه وسروج ور
وقلوه وجیجر وحران وشمشاط درقه که معروف
به سپاهنت وقالیقلا وراس عین ومار دین
ومیافارقین ورحبه وتهاج وحصن کیفا وقرقیا
وداران وخزان وماکعان ونصیبین ووالیه وجزیره ابن عمر

وسنجار وتل اعفر وکفرتوثا وبلد وحجر وموصل والحدیثه
علی القراره ودقوقا وآمد وعانه والحدیثه علی الدجله و
ملازکرد وسعرت ودس وسلماس وخوی وارمیه ودبیل
ومراغه واوجان ودینور واردبیل ومیانه ومرند
وتبریز وموقان وبرزند وارد بیل وشهرزور وقصر
شیرین وحیره وقرمیسین وحلوان ونهاوند ومرو الرود
ومروشاهجان ای روح الملک وکروخ وزندان
وقان وقالیقان وخراسان وزم وفاریاب وبلخ و
بلاور دو شهرستان وبسطام واسترآباد واندراباد وکرد
کوه وبامیان وبنجر ومنجان واسکلکند ولواحی وزا
ون وطالقان وجرم وبدخشان وبزبرد واسجرد
وترمد وزخش وشامان وخان بالق واثینیه وطوس
ونابور دون ومشهد مقدسه ونشابور واسفراین
وسبزوار وقهستان ودیلم وقم وهمدان وقزوین ونهاوند
ودینور وابهر وسهرورد وزنجان وساوه والموت
وغرجستان وغور جبال وجبال کشمیر وبلتستان و ادستان
ولنکوریت که بر بالای افتاده است وسیالکوت وروبان

و ما میطوریه و کالف و قبادیانی و درین اقلیم بیست و
پانزده شهر عظیم است و چهار هزار شهر کوچک و
بیست و پنج کوه و بیست و دو نهر عظیم باشد والله اعلم

ذکر تبریز من اللباب بکسر التاء المثناة من
فوق و سکون الباء الموحدة و کسر الراء المهملة
و کسر الیاء آخر الحروف و فی آخرها زاء معجمه و العامه
یسمونها تبریز از مشاهیر بلاد آذربایجانست و عمارات
نیکو دارد و زبیده خاتون حرم هرون الرشید آنرا بنا کرد
و در زمان خلافت متوکل عباسی خراب شد و مشار الیه
بتجدید عمارت آن امر فرمود و بار دیگر در اربع عشر
صفر سنه اربع و ثلاثین و اربعمایه هم بزلزله منهدم
شد آورده اند ابو طاهر منجم شیرازی دران وقت
در تبریز بود و حکم کرد آفتی عظیم از زلزله بساکنان این
موضع رسد فرمان فرمود مردم آن شهر بیرون
روند بعضی انقیاد آن حکم کردند و زمره تعلل ورزیدند
و اتفاقا آن شب زلزله واقع شد و بیش از چهل هزار
کس در زیر خاک ماندند و آنکس که قبل از خلیفه

بایالت تبریز قیام می‌نمود متصدی عمارت گشت و ابوطاهر
منجم طالع وقت به برج عقرب اختیار کرد تا استادان
چابک دست بدان طالع طرح عمارت انداختند
و منجم مذکور گفته است که دیگر تبریز از زلزله خراب
نگردد و از اتفاقات تا غایت سنه ششمایه هجریه که (ششمایه)
از زلزله روی نموده است انهدام کلی بنیان عمارات
شهر راه نیافته است زیرا که کاریز در آنجا بسیار احداث
کرده اند و منافذ زمین گشاده شده است و بخارات
آن مقدار محتبس نمیگردد که هنگام قصد خروج زمین
را چنان در حرکت آرد که ابنیه خراب پذیرد و در عهد
سلاطین چنگیزخانیه شهر دار الملک گشت و چندان
عمارت پدید آمد که ضعف عمارت قدیم شد و غازان
خان در زمان حکومت خویش فرمان داد که برگرد
شهر باروی کشیدند چنانچه باغات و قری و بعضی از
جبال که قریب بآن واقع شده داخل باشد و بموجب
فرموده مردم بآن مشغول شدند اما بواسطه رحلت
خان ازان خاکدان نماند و غازان خان عمارتی

عظیم جهة مضجع خود ساخته است و دستور مرحوم خواجه رشید الدین
طاب ثراه بموضع ولیان کوه داخل باروی غازانیه
ابنیهٔ رفیعهٔ منیعه پرداخته است که آنرا ربع رشیدی
گویند و پسرش صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد
عمارات دیگر بران افزود و خواجه تاج الدین علیشاه
جیلان که در زمان دولت ابو سعید بهادر خان بغیر از وزرای
دیگر شربت شهادت نچشید و با خواجه رشید در وزارت
شرکت داشت در تبریز مسجدی جامع بغایت تکلف ساخته
چنانچه در هیچ دیار بدان خوبی و زیبائی نشان نمیدهند
و شهر تبریز باغستان بسیار دارد و اگر میوه در آنجا خوب
شود و ارتفاعش در غایت خوبی و نیکوئی نشان
نمیدهند و شهر تبریز باغستان بسیار خوب دارد
بحبوب محصول کرده و هوایش بسردی مایل بود و آبش
گوارنده است و دران شهر کاریز بسیارست و مردم آنجا
فقیر و از کسب خالی نباشند و بیشتر اهل بازار افیون خورند
در اوایل نهار اگر اسپ تازی پیش او کشند دشنام دهند
و سخنان درشت گویند و بعد از نشئه اگر پالان بر پشت

ایشان

ایشان نهند صد گونه تواضع و تملق نمایند و تبریزیان
سفید چهره و صاحب نخوت و متکبر باشند و ابنای آنجا
در الفت و محبت سخت شمرند چنانکه یکی از فضلا گوید
رباعی هرگز نشود بطبع تبریزی راست ؛ منعزند همه جهان و
تبریزی پوست ؛ آنرا که بدوستی بیابد صادق ؛ کز تبریزی هیچ
تبریزی خوشست ؛ و مولانا همام الدین تبریزی در جواب
این رباعی فرموده است رباعی تبریز نکوست هرچه
زانجاست نکوست ؛ مغز ند میشد از تو اشیا را پوست ؛
با طبع مخالفان موافق نشوند ؛ هرگز نشود فرشته
با دیوان راست ؛ در قدیم شهر عظیم بوده و آن سر زمین
بخوبی آب و هوا بهترین بلاد عربست و از ان جهة
آنرا سر من رای خوانند و در اوایل زمان دولت
آل عباس بخرابی بیشتر بیس اتصاف داشت و چون
نوبت خلافت بمعتصم عباسی رسید غلامان بسیار خرید
و مردم بسیار از حرکات ایشان در عذاب افتادند
بنابرین خواست که مقر خلافت موضع دیگر باشد و بعد از
استشاره و استخاره فرعهٔ اختیار بر استعمار سامره

اقبال

اقبال لاجرم عمارت آن خراب اختیار نموده و بعد از اتمام
دار الملک خلفا شد و بمرتبهٔ معمور شد که طول عمارت آن
هفت فرسنگ و عرضش بیک فرسنگ رسید و معتصم
فرمان داد تا به توبرهٔ اسپان خاک آوردند و از آن خاک
تلی وسیع رفیع ساختند و بموضع مشار الیه قصری بلند بتکلیف
بر بالای تل ترتیب دادند و همچنین بحکم المعتصم بالله محمد بن
هرون الرشید در سامره مسجدی جامع در غایت وسعت
و ارتفاع ساختند و در میان مسجد طرفی سنگین که گردش
بیست و سه گز بود و ارتفاعش هفت گز بریش نیم گز
بنهادند و در جنب آن مسجد مناری برآوردند بقول صد و
هشتاد گز بهنا یا که مدور و جبش بیرون بود و در روایات
ثقات وارد نشده است پیش از آن باشد روزگار
شبیه از ممکن مؤنت بجز نقل آورده باشد و چون جعفر که
متوکل عبارت از وست بر خلافت بنشست در زیادتی
تعمیر سامره مبالغه نموده و کوشکی عالی در انجا باتمام رسانید
چنانچه در دیار عرب و عجم از آن بنا بیعظیم تر نبود :
و کوشک مذکور را جعفریه نام نهادند اما بنا مت آنکه

مقبرهٔ حضرت امام حسین علیه السلام خراب ساخت و مردم
را از زیارت آن موضع اشرف منع کرد و بعد از
قتل وی آن مقبر را بشگافتند و از عمارت آنش نشانه نگذاشتند
و اکنون سامره خرابست و مختصر عمارتی در آن موجود است

ذکر نیشابور شهر عظیم بوده و آنرا از امهات بلاد
خراسان شمارند و مفاخر نیشابور کتابیست مشتمل
بر تفصیل احوال آن بلدهٔ فاخره و در میان تواریخ
مشهور اما تا غایت بنظر این فقیر نرسیده که حکایتی
از آن نسخه نقل توان کرد و در بعضی از نسخ دیگر مسطور است
که نخست شهر نیشابور را طهمورث دیوبند احداث
فرموده و بعد از چندگاه خرابی تمام بدان موضع راه یافته
و در زمان حکومت اردشیر تجدید عمارت آن فرموده
و شاپور ذو الاکتاف که از ملوک عجم بزیادتی مکنت و
شوکت و عبید و خدم امتیاز داشت در افزودن
عمارت آن بلده سعی و مبالغه بسیار نموده و در زمان
انتفاع اعلام اسلام عمرو لیث صفار نیشابور را دار الملک
ساخت و در سنه خمس و ستمایه از زلزله خراب شد و در حوالی

آن شهر شهری دیگر ساختند و در سنهٔ تسع و سبعین و
ستمایه میان این بلده نیز بنابر وقوع زلزله انهدام
پذیرفت و بار دیگر گوشهٔ دیگر ابنیه و قصور دکاکین
و دور بنا نهادند علما و فضلا و ارباب زهد و تقوی
اکثر من التحصی از بلدهٔ فاخرهٔ نیشابور پدید آمده
اند و مزارات انبیا و اولیا و اتقیا و اصحاب درس و
فتوی در آنجا بسیار است در ایام ظهور چنگیز خان
و فرستادن او تولی را با بر این نیشابور چنان مذکور
است که سعید غزاوه و منجنیق بر برج آن بوقت محاصره
نصب کرده بودند گویند آفتاب از سر کوه بلند که بر
و نسخ شهر واقع است در آن آب آسیاب ساخته
بودندی بمقدار یک جوال خشتی مقدار یک خروار گندم
آرد میکرد و در بلدهٔ فاخرهٔ نیشابور چندان کاریز است که
محاسب وهم از شمار آن عاجز می آید منقول است که
یکی از ارباب که آزار اعیان نیشابور در خاطر داشت
چنین گفته که شهر نیشابور بغایت پسندیده و خوب می بود
اگر مردم آنجا که بالای زمین اند در زیر زمین

مقام

مقام داشتندی و آبهای کاریز که در زیر زمین جاریست
بر بالای زمین جاری بودی **ذکر بادغیس** موضعی است
بغایت فسیح و عریض مشتمل بر آب فراوان و مزارع
و بابایان صحرانشینان در آنجا بسیارند و قنوات مرغوب
دارند ارتفاعات آن در غایت نیکوئی حاصل آید
هوایش برودت مایل است قلعهٔ نره تو که با فلک همراز است
و با ملک هم آواز در آن حدود است ساکنان آن اغنام
را گوسفند و شتر بسیار است و در آن دیار بیشه ایست که چند
فرسخ طول و عرض او است محتوی بر درختان پسته و خلق
پسته را از آنجا باطراف برند و هیزم پسته نیز بهرات و
قصبات و قری آن نقل کنند گویند در زمان پیشتر
جمعی که به پسته آوردن بادغیس میرفتند اگر شخصی
از آن میان پسته دیگری را دزدیدی همان شب گرگ او را
بخوردی و الا سالم باز گشته آورده اند روزی
سلطان محمود سبکتکین در نواحی بادغیس بشکار صید
مشغول بود ناگاه از لشکر جدا افتاد و بعد از تک و پوی
بوثاق پیرزالی رسید پیر هیزم کشی داشت چون اسب او

از رفتار باز مانده بمهمانی فرود آمد تا لحظهٔ بیاساید
برزال بابر گفت که مهمانی رسیده است و منحوا هیم
بزی که داریم بکشیم تا بدان این عزیز را ضیافت بکنیم
پیر بموجب فرموده عمل نموده و برزال آتش بخته پیش سلطان
آورد و در محل قبول افتاد بعد از زمانی جمعی از بندگان
که با سلطان در شکارگاه همراه بودند رسیدند
و سلطان در وقت سوار شدن با برزال گفت که
من حاکم این ممالکم باید عنقریب پیر خود را اندر
گاه ما فرستی تا در برابر ضیافت تو مواطف پادشاهانه
بجای آورم این سخن گفت و پای در رکاب سعادت
آورده روان شد و چون در لشکرگاه فرود آمد
با بواب و حجاب گفت که پیری بدین شکل و شمایل
اگر بدرگاه ما آید او را پیش من آرید و روزی
دیگر عجوزه پیر خود را بخدمت سلطان فرستاد
و ملازمان سدرهٔ سلطنت او را دیدند گفتند که
لحظهٔ صبر کن که سلطان با وراد و نیاز و رفع حاجات
بدرگاه ملک کارساز اشتغال دارد و چون ازین

کار

کار فارغ گردد ما ترا بنظر کیمیا اثر او رسانیم پیر گفت
پادشاهی بدین هیبت و عظمت و حشمت و در تحصیل
مراد و مرام خویش التجا بجای دیگر میکند همان
بهتر که من قطع طمع از مخلوق کنم و در اجابت ملتمس خود
دست دعا بدرگاه خداوندی براورم و روی امید
با حاجت بارگاه حضرت عزت آرم و این اندیشه
بر خاطر او مقبول گشته علی الفور باز گشت و با مادر
کیفیت واقعه درمیان نهاده تیشه هیزم شکنی را برداشت
و روی در صحرا نهاد و در حین کندن هیزم سر تیشهٔ وی
بر سنگی آمد و بعد از جد و جهد آن سنگ را از موضعش
بر افکند ناگاه گنجی بنظرش درآمد و فی الحال مراجعت
نموده کیفیت یافتن گنج را با مادر گفت والده اش گفت
ترا پیش سلطان باید رفت و صورت حال باز نمود
پس بموجب فرموده مادر بار دیگر بار گاه پادشاه آمد
و چون بوسیلهٔ مقربان شرف پای بوس سلطان در یافت
فرموده چشم ما براه انتظار تو بود چرا دیر آمدی پیر احوال گذشته
بیان نموده سلطان در گریه شد و بعد از ترقب بسیار اشارت

کرد تا امینان آن گنج را باز کرده تسلیم میرزا نمودند
وایشان از محنت شو باز رستند **اقلیم الخامس** صاحب
این اقلیم زهره است وحد اولش آنجا بود که نهار طولش
چهارده ساعت بود ونصف وربعی ووسط آنجا درازترین
روزش بپانزده ساعت رسد وحد آخرش آنجاست که
ارتفاع قطب چهل ویک درجه وربعی باشد ولون ساکنان
این اقلیم سفید بود واز جانب مشرق امتداد یافته
بر وسط بلاد ترکستان وماوراء النهر گذرد وآنجا جیحون را
قطع کند وبر شمال بلاد خراسان وسجستان وکرمان ودیلمان
ووسط بلاد ری وشمال عراق وجنوب آذربایجان
ووسط بلاد ارمنیه وبلاد روم وجزیره یونان گذرد
پس بر جنوب هیکل الزهره ووسط بلاد اندلس گذشته
بحر اقیانوس منتهی شود واز بلاد ومواضع این اقلیم انکو
ریه است وعموریه وقونیه واقسرا وسیواس وارزن
الروم وقیصریه وارزنجان وسیس واخلاط وتنوی
وسمکور وتفلیس وسریر اللان وشیحان وگنجه وسلطانیه
وبرمغان وتعال رحمقان وجرجانیه خوارزم

دیگر کنج

یا علی مدد

وگر کنج الکبری وکات وزمخشر وهزار اسب ودرغان
وبخارا وطواویس وکرمینه ودبوسیه ونخشب وسمرقند
وکنانه وشاش وایلاق وساباط وخجند وکاشان وفرغانه
وقبا وصغانیان وختن وشروسنه ومافذ ونسف وسکنین
شهر ورویین در وودرین اقلیم کا بیست ویازده شهر بزرگ
باشد **ذکر سمرقند** از مشاهیر بلاد ماوراء النهر است ودار
الملک بر جنوب سغد افتاده ووسیع وعریض است
ودر نفس شهر آب روان هست میوه فراوان دارد
وباغستان بسیار بهی خوب از آنجا باطراف برند ودر
اکثر اوقات زرخ مجمع اهل فضل ومعدن اهل علم بوده
از شخص صادق القول استماع افتاد که در زمان سلطان
سعید میرزا الغ بیگ که آن پادشاه در جمیع علوم شروع
داشت ودر علم ریاضی متبحر بود وحاکم وفرمان فرمای
ولایت ماوراء النهر واز غایت اشتهار احتیاج
باطناب در اوصاف ندارد چند گاه در سمرقند بودم
وعیدی از اعیاد جناب سلطنت مآب هشتاد کس را از
علما وفضلا لباس فرمود جناب مولانا محمد اردستانی

سغد

میرزا الغ بیگ

مولانا محمد اردستانی

اجوبهٔ روزگار بود واز احوال گذشته وآینده خبر
میداد در زمرهٔ ملازمان عتبهٔ سلطنت احتشام داشت
محرر این کلمات از جناب افادت مآب مولانا علی
قوشچی شنیدم که گفت روزی در خلوت من ومولانا محمد
اردستانی پیش میرزا الغ بیگ بودیم حضرت سلطنت
شعاری با او گفت که رمل بکش واز ما فی الضمیر من اعلام
نمای واو رمل کشیده معروض داشت که نیتی از جانب
حرم در خاطر گذشت دیگر هیچ نگفت پادشاه فرمود
که ملا علی قوشچی محرم است آنچه از مقتضای رمل بر تو
سانح شده است بگوی مولانا گفت که بیکی آتون را شحنهٔ
قید شهریاری میکشد ودیگر را که دختر پادشاه ترکستانست
واز نسل چنگیز خان حضرت میرزا طلاق میدهد میرزا الغ
بیگ از طلاق دادن حرم محترم که بغایت عفیفه بود استبعاد
نمود وبعد از چند روز بیکی آتون را کشت ودختر خاقان
چندان شماتت نمود که بضرورت شهریار آفاق اورا
طلاق داد وهمچنین از مولانا علی قوشچی استماع افتاد
که نوبتی میرزا الغ بیگ ایلچیان بختای فرستاده بود

وایشان

محرر این کلمات
مولانا علی قوشچی
مولانا محمد اردستانی

وایشان دیرتر مراجعت میکردند آنجناب با مولانا محمد گفت که
مکنون ضمیر آنست از احوال فرستادگان شمه برای انور
منکشف گردد ومشار الیه بعد از رجوع بنسخهٔ طالع مسئلها
رمل بعرض رسانیدند که ایلچیان در فلان وقت می آیند
وخان ختای چندین شنقار مصحوب ایشان گردانیده است
چند عدد مرده وچند عدد زنده ورنگ مردگان چنین است
ولون زندگان چنین ودر همان حین که او گفته بود
آنجماعت رسیدند وجانوران را بر وجهی که مقرر کرده
بود رسانیدند همچنین نگارندهٔ این سطور از عبد الباری
استماع نمودم که گفت چون مرض طاعون در سمرقند
شیوع یافت مردم اکثر عزیمت اطراف نمودند ومن
نیز با خویشان ومصاحبان مهاجرت وطن اختیار
کرده روان شدیم ودر راه مرا با مولانا محمد اردستانی
ملاقات افتاد خدمتش با من گفت که از وبا میگریزی گفتم
آری فرمود از مردم توهم نموده باین علت هلاک
میشوند وترا هیچ علتی وآسیبی نمیرسد وآنچه او گفته بود
بی زیاده ونقصان واقع شد این حوالی گفت نوبتی بسمرقند

نگارندهٔ این سطور
وعبد الباری

و بالای ابواب شهر ازانکه کفشندی صفحهٔ از حدید دیدم
و دران صفحه چند کلمه منقوش بود و اهل سمرقند کمان
داشتند آن کلمات را اهل حمیر نگاشته اند
و ما ان آن باب سبع ملک یمن است و هم او گوید
دران مدت که در سمرقند بودم فتنهٔ روی نمود
و آن باب را باحراق معدوم ساختند و در بعضی
از کتب مسطور است که در قدیم بحوالی سمرقند قلعهٔ
دیوار مدوری داشت که مسافت دورش بنجاه
هزار گام بود و آن قلعه بمدت ایام انهدام یافت
و بعضی از ابنیهٔ آن باقی مانده قلعهٔ بنابر زلزله که
روی نمود از پای درآمد و کنجی ظاهر شد کرشاسف
ازان کنج بتجدید عمارت قلعهٔ مذکور کرد و چون
مدتی بران بگذشت باز خراب شد و گشتاسب ابن
لهراسب بار دیگر این قلعه را معمور ساخت و خندقی
عمیق بر گرد آن قلعه بگردانید و دیواری میان
آن دیار و ترکستان ترتیب داد و اسکندر رومی
دران عرصه شهری بزرگ بنا نهاد و در عهد ملوک

طوایف

طوایف سمر نامی که از اهل تبع یمن بود بواسطهٔ عداوتی که
با اهل دیار مذکور داشت آن شهر را ویران
گردانید چنانچه از علامات آن اثری نگذاشت
و مردم آنرا سمرکند خواندندی و اعراب این لفظ را
معرب ساخته سمرقند گفتند مردم آنجا حنفی مذهب
باشند محمد اسمعیل بخاری صاحب صحیح از آنجاست
و قثم ابن عباس هم در سمرقند مدفونست و در نواحی
آن شهر رباطی واقع شده است که آنرا دست قطور
آن خوانند که آنجا در قیامت صد هفتاد هزار شهید
برخیزند و هر شهیدی از ایشان هفتاد هزار کس
از اهل عترت شفاعت کنند و چون آن عرصه
داخل کافرانست مشتبه بود حقیقت این حدیث
بر ارباب کیاست بسلطان سنجر سلجوقی را با کفار
قراختای دران موضع محاربه دست داد
و خلق کثیر و جمعی غفیر از لشکر اسلام بدرجهٔ شهادت
رسیدند و در زمان تاتار نیز بسیاری از مسلمانان
دران مکان شهید شدند و مغزای حدیث بر همگنان

روشن گشت صدق رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
ذکر قونیه شهری بزرگست قلیچ ارسلان دران
قلعه ساخته است از سنگ تراشیده و دران قلعه
بجهة خویش ایوان عظیم برافراخت و چون اندک
خرابی بباروی قونیه راه یافت سلطان علاء الدین
کیقباد سلجوقی فرمود تا عمق خندق را به بیست گز
رسانیدند و از قعر خندق بارو برآوردند
از سنگ تراشیده بارتفاع سی گز و دور آن
بارو زیاده از سی هزار گام است و امرا و ارکان
دولت درانجا عمارات بس بلند ساختند قونیه
دوازده دروازه دارد و برفراز هر دروازه
کوشکی هست هوایش باعتدال مایل باشد و ارتفاعش
بغایت نیکو حاصل شود باغات و بساتین دران
سرزمین فراوان هست و انگور و زردآلو در کمال
شیرینی و مولانا جلال الدین رومی که از محققان
عالم بمزید عرفان امتیاز و انفراد دارد دران
دیار آسوده است و مزارع و بساتین قونیه که بجانب کوه

واقع

واقع شده تا اکنون معمور مانده است و آنچه بطرف
صحرا العجم خرابی بدان راه یافته و زیاده ازان اثری
باقی مانده ذکر خوارزم اسم ولایتست و دار الملک
آن دیار گرگنج کبری است که اکنون بخوارزم اشتهار
یافته و توابع و مضافات بسیار دارد و ازانجمله گرگنج صغری
است که آنرا جرجانیه نیز گویند دیگر بکوکالت که در زمان
سلف بغایت معمور بوده دیگر زمخشر که صاحب کشاف است
دیگر از اعمال مشهوره خوارزم هزار اسپ است
دیگر درغان دیگر خیوق که مقام قدوة الاولیا
شیخ نجم الدین کبری است قدس سره که در ایام دولت
اتسز خوارزمشاه آن ولایت بسیار آبادان شد
و در زمان سلطنت سلطان محمد خوارزمشاه بنهایت
معموری رسید و چون چنگیزخان قصد سلطان مشار الیه
کرده لشکر کشیده سپاه بیکران بدو و سپاه جنود فرستاد
و ایشان بعد از جد و جهد فراوان آن بلده را فتح
کردند و قتل باطراف و جوانب واقع شد صاحب تاریخ
جهانگشای علاء الدین عطاملک جوینی در ذکر فتح مرو گفته که

چون لشکر تتار بران موضع دست یافتند بر هیچ کس
نبخشودند و سید عز الدین نسابه با جمعی از نویسندگان
سیزده شبانه روز بشماره کشتگان مرو مشغول بودند
و مقتولان که در اسواق و کوچها و بیوت و راه و کنجها
و رساتیق و بیغولها بنظر ایشان در آمد هزار هزار و
سیصد هزار و کسری بود و در دیگر تواریخ گفته است عدد
کشتگان این دیار مصدق ندانستم ازان جهة بقید کتابت
در نیاوردم و نگارنده این حروف در سه تاریخ دیده
که لشکر تتار که خوارزم بگرفتند زیاده بر صد و بیست هزار
بودند و هر نفری را از ایشان بیست و چهار کس رسیده
بود بقتل آورده بودند و در همان نسخه بنظر این حقیر
رسیده است که چون سپاه چنگیز خان از قتل رجال
فارغ شدند نسوان را در میدان جمع کردند همه برهنه
و عریان ساختند و گفتند که بیکدیگر جنگ مشت
کنید و آن جماعت از صباح تا وقت استوا
بدان امر اشتغال نمودند بعد ازان کفره مجموع را
بقتل رسانیدند و حضرت قدوت الاولیا شیخ

نجم الدین کبری دران واقعه خوارزم شهید شد و تاریخ (تا این) که
سنه ستمایه هجریست یک مجلد از مجلدات خوارزم
باقیست **ذکر قونیه** شهری بزرگست از ولایت
روم در دامن کوهی افتاده است و قلعه آنرا
سلطان علاء الدین سلجوقی باروی از سنگ تراشیده
ساخت در مجمع البلدان مسطور است که بلیناس حکیم
دران شهر بجهة قیصر حمامی ساخته بود بچراغی گرم میشد
و درانجا مقامیست که آنرا محمد حنیفه که از اولاد
امجاد حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است منسوب
دارند و مردم آن منزل را عظیم متبرک دانند و بزیارت
آن روند در ظاهر آن شهر باغ و بستان فراوانست
و بساتین معمور دارد و در ولایت ماوراء النهر استریج
بیست مثل بخارا که مردم انجا بعمارت قوم قیام نمایند
در زمان سابق سوری بگرد بخارا و قری و مواضع آن
کشیده قطر آن دوازده فرسنگ بوده نرخ غله و میوه در انجا
ارزان و آن شهر در ایام گذشته معدن فضلا و مجمع علما
بود و ازان سرزمین فقها و مجتهدان زیاده از حد و عدد و احصا

برون آمده اند و هرچند گاهی مردم محلات آنجا بایکدیگر
به موجبی در مقام جنگ و معارضه می آیند و سنگ
فلاخن سر و روی یکدیگر را خون آلود میسازند و این
حرکت را موجب افتخار و مباهات میدانند نعوذ
بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا **الاقلیم السادس**
صاحب این اقلیم عطارد است و اهل دیارش اشقر
اللون باشند حد اول او انجاست که روز درازش
پانزده ساعت و نصف بود و حد دوم انجاست که ارتفاع
قطب چهل و پنج درجه و ربع باشد و مبدا آن از مشرق
بود از شمال یاجوج و ماجوج و بلاد خاقان و شمال
کیماک و اسنجاب گذرد پس بر بعضی از نواحی جیلان
و شمال قسطنطنیه و وسط بلاد فلیقا بگذرد و بر جنوب
بحر صقالیه و شمال میکل الزهره و اندلس بگذرد
و بحر اعظم منتهی شود و از جمله شهرها و مواضع این اقلیم اماسیه
است و سنون و ساکوب و باب الابواب و قریه حدیره
و سی تبغی کعب و جند و فاراب و طراز و شیح و کاشغر
و حلیعه و پره و جنده و سدقیه و رومیه و برشمان

وقسطنطنیه

یا علی مدد

و قسطنطنیه و ارده مدینه حرز و جزیره سیاه کوه
و دار الملک روس و دار الملک مقالیه و اس و سفینی
و الافع و هیس بالع و هرقله و هرقله و سدر و مجقاء
باشی و املیون که بر ساحل است و شهرهای بزرگ این اقلیم
دویست و چهل عدد باشد و بلاد صغار ده هزار و در این
اقلیم بیست و دو کوه و سی شهر عظیم باشد **ذکر فاراب**
فاراب اسم ولایتیست و مدینه آن کدر نام دارد و آن
ناحیه ایست که مزارع فراوان قال فی الشرک
و فاراب ناحیة فی وراء نهر جیحون صاحب لباب
گوید که فاراب شهریست بالای شاش واقع شده
نزدیک بلاد صاغون و مردم فاراب شافعی مذهب
باشند و معلم ثانی ابو نصر فارابی محمد بن طرخان الترکی
ازین شهر است و در السنه و افواه ذکر او با بو نصر
فارابی دایر و معلم اول ارسطو را گویند و از
حکمای اسلامی پیش از ابو نصر بفضل او کسی نبوده است
گفته اند حکمای کامل چهارند و قبل از ظهور شریعت
مطهره که موسومند بلقمان و ارسطو و دو بعد از اسلام

صاحب احوال فارابی واقع شد

۵

مطلع ۱۱

که مشهورند بابو نصر و ابو علی از شیخ رئیس ابو علی سینا
نقل کرده اند که من بغایت نومید بودم از معرفت علم غرض
ما بعد الطبیعه تا کتابی یافتم از شیخ ابو نصر و بمعرفت آنچه
از و نومید شده بودم فایز گشتم و بدان احسان شکر
بجای آوردم و بقدر استطاعت صدقه دادم و در کتاب
اخلاق الحکما مسطور است که کافی الکفاة صاحب اعظم
اسمعیل عباد را هوس ملاقات ابو نصر فارابی بر ضمیر استیلا
یافت و هدایا و اوزه و صلاة متکاثره نزد او فرستاد و طلب کرد
و ابو نصر از راه شفقت آنرا قبول نکرد و بعد از چندگاه
اتفاق افتاد که شیخ ابو نصر در لباس سپاهیان و
لشکریان بشهری رسید و در مجلس انس صاحب عباد
متنکر وار حاضر شد چون بحسب رؤیت و در هیئت
ضعفان و تکلف نداشت حکما که در خدمت صاحب بودند
خدمتش را حقیر شمردند و زبان استهزا ابو و دراز
کردند و حکیم ابو نصر بر ایذای ایشان تحمل می نمود و چون
ساقیان شیرین حرکت قدح چند برین جماعه پیمودند
حکیم ابو نصر آلت غنا از آستین بیرون آورده لحن آغاز کرد

چنانچه

چنانچه همه علی الفور بخواب رفتند و او بر کاسه بربط
نوشت که ان ابا نصر فارابی قد حضر علیکم فاستهزءتم
ایم به فنوی گم ملحنه و غنا مده و فات پس ایشانرا
در خواب گذاشته از مجلس بیرون آمد و عزیمت
شام نمود و چون صاحب عباد و حریفان بزم از عالم
سکر و نوم بجای افاقه و انتباه آمدند آن نوشته را
دیدند عظیم مضطرب شدند و صاحب بیش از همگنان متوحش شد
پیراهن خود چاک زد و در عقب ابو نصر مسرعان فرستاد
و ایشان ازو نشانه نیافته مراجعت نمودند و صاحب
از غبن آن واقعه بقیة العمر متاسف و متحسر روزگار
گذرانیدند در بعضی از تواریخ مسطور است که ابو نصر
فارابی چون بدیار شام رسید روزی در مجلس سیف
الدوله پادشاه آنجا در زی ترکان و لباس لشکریانی
حاضر شد و دران روز جمعی کثیر از علما و فضلا دران محفل
تشریف حضور ارزانی داشته بمباحثه و مناظره اشتغال
می نمودند حکیم ابو نصر بر پای ایستاده در سخنان دخل میکرد
سیف الدوله ابو نصر را گفت بنشین خدمتش پرسید

اخلاق الحکماء

داستان صاحب بن عباد و ابو نصر فارابی

داستان فارابی و سیف الدوله

کجا بنشینم سیف الدوله گفت در موضعی که مناسب ملبوس
تو باشد ابونصر در منزل مشار الیه در مسند سیف الدوله بر
پهلوی او بنشست و عرق نخوت و حمیت پادشاهانه
ازین جرأت در حرکت آمد با هر غلام از ممالیک
خویش بزبانی که خاص میان سیف الدوله و ایشان
بود گفت این شیخ ترک ادب کرد چون بیرون رود
او را بگیرید و سیاست کنید ابونصر گفت ایها الامیر
اصبر فانّ الامور بعواقبها سیف الدوله متعجب شد و
گفت تو این زبان میدانی جواب داد که من بهمه لغات
عارفم و بعد از ان با فضلا و علما بحث آغاز کرد و بر همگنان
در جمیع علوم فایق آمد و مهم بدان رسید هرچه او گفت
نوشتند تا بهنگام حاجت بیند و چون مردم متفرق
شدند سیف الدوله ابونصر را نگاه داشت و گفت میل
بطعامی هست گفت نه پرسید رغبت شراب هست
تا حاضر کنیم امتناع نمود گفت باستماع نغمات خوش و
الحان دلکش خاطر میکشد جواب داد که بلی پادشاه
فرمود تا مغنیان و اهل ساز بمجلس حاضر آوردند و ایشان

۱۰ روددد

برود و سرود مشغول شدند و ابونصر بران جماعت
از هر یک اعتراضی میفرمود و بسهو و خطای خود اعتراف
می نمودند سیف الدوله از ابونصر پرسید شمارا درعمل
این فن قدرتی هست گفت بلی و از میان جعبه
خریطه بگشود و از انجا چند قطعه از آلات غنا بیرون
آورد و آنهارا با یکدیگر ترکیب کرد و بنواخت چنانچه
اهل مجلس بخنده درآمدند و بعد از ان ادوات مذکور را
از هم بگشود و بهیأتی دیگر بهم اتصال داد و بنواخت
چنانچه حضار و مستمعان بیکبار گریان شدند و باز
نوعی دیگر ساز آغاز کرد که همگنان را خواب در ربود
سیف الدوله از ابونصر التماس کرد که چند گاهی در دمشق
توقف نماید حکیم ملتمس پادشاه را بحسن قبول تلقی
نمود گفت چنین کنم اما بشرطی که مرا بملازمت تکلیف
نفرماید سیف الدوله گفت هرگاه که خاطر خواه باشد
پیش ما آی و هرچه اکنون بآن احتیاج داری باز
نمای ابونصر گفت مرا روزی چهار درم کفایت
است سیف الدوله با خازنان گفت که هرچه ابونصر

بتطلبید بدیشند و خدمتش از دمشق زیاده از چهار
درم نمی گرفت و بدان قناعت می نمود و مدتی در دمشق
بود بعد از ان متوجه عسقلان شد و در اثنای راه
قطاع الطریق بدو باز خوردند ابونصر با ایشان گفت
که آنچه دارم از رخوت و اقمشه تسلیم شما نمایم مرا جان
امان دهید قبول نکردند و ابونصر تیرانداز بود دفعتا
تنگ می انداخت بالضروره با دزدان بمحاربه مشغول شد
و هر تیری که در ترکش داشت بینداخت و چون
سهام با تمام رسید او را گرفته بقتل آوردند و سیف الدوله
برین حادثه اطلاع یافت فرمان داد که ملازمان
قطاع الطریق را بهر طریق که باشد پیدا نمایند و فرمان
برانی در باب جد و جهد نمودند و همه را بدست آوردند
و سیف الدوله حکم فرمود تا همگنان را در برابر قبر حکیم
ابونصر از حلق بیاویختند از سخنان اوست که هر که
در علم حکمت شروع نماید باید که صحیح المزاج باشد و
متادب بآداب اخیار و عالم بقرآن مجید و
عارف بلغات عرب و قواعد علوم شرعی و عفیف

النفس و

النفس و ممتنع از فسق و فجور و عذر و خیانت
و دور و مبرا از حیله و تزویر و فارغ خاطر از اسباب
معاش و مواظب بر ادای وظایف شرعیه و باید که
بهیچ وجه اختلال بارکان شریعت و آداب سنت
راه ندهد و تحصیل علم نه از جهة حطام دنیوی کند
و نه از برای جاه بلکه غرضش کمال النفس و اجرار
سعادت اخروی باشد و هر کس که بخلاف این
شیوه در علم حکمت شروع نماید او را حکیم زور
شمرده گویند و همو گوید تمام سعادت بمکارم
اخلاق چنانچه تمام شجره بثمره و همو گوید هر
نفس خود را بالا در فن از حد و قدر او دارد
از نیل کمالات محروم ماند و ابوعلی از مصنفات
حکیم ابونصر فایده فراوان گرفته بدینجهة نزد خرد
مندان بحقیقت شاگرد اوست زمان او قریب
العهد واقع شده و در کمال انفاذ بلکه یک اشتراک
تمام داشته اند از خامه مشکین شمامه خواست که
این اوراق بروایح اوصاف شیخ مشار الیه

مطبیب و معبّر کرداند توقّع از فضلای روزکار
انکه عیب ننمایند و اکر دانند این کلمات بی تقریب
دانند
بسطر باقیه خط نسخ بران کشیده از صفحهٔ قرطاس محو کر

کفتار در بیان شیخ رئیس ابو علی ابن حسین ابن عبد الله سینا

احوال ابو علی سینا

پدر ابو علی از کفاة و عماة بلخ بود و در ایام سلطنت نوح
ابن منصور سامانی بنجارا رفت و در قریهٔ از امهات قری
انجا بعمل مشغول شد و از اهل ان روستا زنی خواست ستاره
نام و ابو علی در تاریخ سنهٔ ثلث و سبعین و ثلثمایه چون ماه
شب چهارده از ستاره متولّد شد بطالع سرطان و مشتری
درین برج بود بدرجهٔ شرف و زهره و قمر و شمس نیز
در درجات خویش بودند و بعد از پنج سال عبد الله
پدر ابو علی را حق عزّ و علا پسری دیکر کرامت فرمود
و او را محمود نام نهادند و عبد الله ابن سینا بشهر بخارا
رفت و ابو علی را بمکتب فرستاد و خدمتش بغایت
رسید بمرتبه که چون بده سالکی رسید از اصول عربیت
چون ادیب فراغتش داد پدر او را اکثر اوقات بعد ازانکه
از اشتغال دیوانی و عملداری فارغ شدی بمطالعه کتابت

کذرانیدی

کذرانیدی و او هر کاهی دران تامّل نمودی و در بخارا بقالی
بود موسوم بمحمود مساح که علم حساب و هندسه و جمع و
مقابله نیکو دانستی و ابو علی باشارت پدر پیش او رفته
بتحصیل مسایل حساب مشغول شد بعد ازان حکیم ابو
عبد الله بابلی که در تاریخ حکما نام او مسطور است
ببخارا رسید و پدر ابو علی مشار الیه را اعزاز و
احترام تمام بوثاق خود فرود آورد و شرایط
ضیافت و انواع خدمت بتقدیم رسانید و
ابو علی تمام منطق از اقسام مسایل حکمت بروی
کذرانید و اقلیدس و مجسطی هم پیش بابلی و بعد ازان
بعلم طبیعی و الهی مشغول شد و ابواب علوم بروی
مفتوح شد پس ازان بتحصیل علم طب توجه فرمود
و باندک زمانی بمرتبهٔ رسید که هیچکس دران
فن مثل او نبودی و دانشمندان ماهر بدرس طب او حاضر
کشتندی و با وجود آن خدمتش بمجلس اسمعیل زاهد تردد
کردی و مسایل فقه و اصول ازوی استفاده نمودی
و درین لمحه از مطالعه و کتابت فارغ نبودی و شبها

زمان قلیلی بخواب رفتی و در تحصیل مطالب شرایط
قواعد منطق مرعی داشتی و چون در مسئله متردد گشتی
بعد از وضو بمسجد جامع آمدی و دو رکعت نماز بتخشع گزار
دی و بدعا و استعانت مشغول گشتی تا شبهه ارتفاع
یافتی و شب بوثاق خود آمدی و چراغ بر افروختی و بقرا
ات کتابت پرداختی و چون خواب بر وی غلبه کردی
یا ضعفی در مزاج احساس نمودی قدحی شراب خوردی
و پیش از و از حکمای اسلامی مردی نیست که شراب خور
ده باشد بلکه افلاطون و ارسطو و امثال ایشان از آنکه
قبل از ظهور ملت احمدی بوده اند باین امر بغیر شرب خمر
خود را منسوب نداشته اند و ابو علی در اجرای شهوات
نیز مبالغه نمودی و اکثر حکما که بعد از ابو علی پدید آمده
اند اقتدا بوی کرده اند و بلذات نفسانی نقش غم
از لوح خاطر زدوده اند و چون اجل موعود رسید گویا
هرگز نبوده اند فی الجمله شیخ ابو علی بسن هیجده سالگی
رسید از تحصیل جمیع علوم فارغ شده بود گویند که
چون از علوم منطق و ریاضی و طبیعی فراغت یافت بعلم

مابعد الطبیعه

یا علی مدد

مابعد الطبیعه میل نمود و کتابی که در آن فن تدوین
کرده بودند مطالعه نمود و چند دفعه عبارات آنرا خوانده
بار گرفت اما چند محل از آن نامفهوم ماند و هر چند
قوت متفکره را بر حل آن گماشت منکشف نگشت
چنانچه خدمتش را مایوسی تمام حاصل گشت و با خود گفت که
طریق فهم این علم مسدود است تا روزی در بازار
صحافان نسخه در اغراض مابعد الطبیعه بنظرش
در آمد و صحاف خریدن او را بر شیخ ابو علی ترغیب
نمود و چون شیخ مایوس گشته از آن نسخه اعراض
نمود صحاف گفت این نسخه را از من بخر و ثواب توقع دار
که خداوندش فقیر و محتاج است شیخ ابو علی آنرا بسه درم
بخرید و آن کتاب بود از مصنفات حکیم ابو نصر فارابی
چون شیخ رئیس بوثاق خویش آمد بمطالعه آن پرداخت
جمیع اشتباهات او مرتفع گشت و جناب شیخ بدین جهت
خوشحال شد آورده اند امیر نوح ابن منصور سامانی
را در آن ایام مرضی صعب روی نمود و اطبا از علاج
عاجز شدند و در آن باب با بو علی رجوع کردند و ببرکت

انعکاس عبور او امر صحت یافت و امیر نوح شیخ را ملازم
خود گردانیده اول کسی که از حکما ملازمت حکام و ارباب
زمان اختیار نمود ابو علی بود و از پادشاه چند گاه اجازت
خواست که در کتب خانه خاص بسبب احتیاط کتب نماید
امیر نوح رخصت داد و کتب متقدمین و متاخرین
دران کتاب خانه جمع بود اسامی بعضی آنها را شیخ
رئیس نیز نمیدانست از مصنفات ابو نصر فارابی
وغیره و ابو علی بر همه نسخه عبور نمود و بسیاری فواید
گرفت اتفاقا آتش دران کتابخانه افتاد و جمیع نسخ
بسوخت دشمنان گفتند که ابو علی متعمدا آتش دردا
را الکتب زد تا استخراج بعضی از مسایل را بخود اضافه
کند القصه شیخ ابو علی بعد ازان بتصنیف و تالیف
مشغول گشت و چون به بیست و دو سالگی رسید پدرش
برحمت ایزدی پیوست و هم دران اوقات و از زمان
تزلزل و اضطراب بمبانی قوت و دولت و شوکت
آل سامان راه یافت ابو علی از بخارا بیرون آمده
روی توجه بخوارزم نهاد و دران اوان جمعی کثیر

از حکما و فضلا مثل ابو سهل مسیحی و ابو ریحان بیرونی و ابو
نصر خمار و غیرهم در صحبت و ملازمت خوارزمشاه
علی ابن محمود بن محمد بسر میبردند و چون ابو علی بدانجا
رسید خوارزمشاه بتربیت مشار الیه اقبال نمود و وجه
معیشت او مقرر کرد و دراثنای احوال سلطان محمود
سبکتگین بر مملکت ملوک سامانیان مستولی شد و پیش
او مذمت ابو علی کردند که مذهب او مخالف مذهب
اهل سنت است و سلطان در دین بغایت صلب
بود است خواست که شیخ رئیس را بدست آرد
لاجرم رسولی بخندان که بفضایل کلی و آراسته بود
پیش خوارزمشاه فرستاد و خلاصه پیغام انکه همچنانکه
آنجناب بصحبت اهل علم و حکمت میل دارد ما نیز بمجالست
ایشان رغبت داریم و درین ولا چنین استماع
افتاد که جمعی از فضلا و دانشمندان نشوونما دران صوب ملازم
آنجنابند توقع آن و چشم داشت چنانست که آنجماعت
را بدینجانب ارسال دارند تا ما نیز از فواید مجلس ایشان
محظوظ گردیم و پیش از وصول رسولان خوارزمشاه

را از کیفیت احوال خبر شد و حکماء مذکور را طلبیده
صورت قضیه را برایشان در میان نهاد و گفت
هر کرا از شما میل رفتن پیش سلطان محمود باشد توقف
نماید و هر کرا رغبت ملازمت او نباشد باید که هر چند
تواند زودتر ازینجا رحلت کند که رسولان سلطان
نزدیکست که برسند شیخ ابو علی و ابو سهل مسیحی بنا بر آنکه
از سطوت سلطان هراسان بودند سر خویش گرفتند
و از راه بیابان متوجه باورد گشتند روز دیگر چون
فرستادهٔ سلطان محمود بخوارزم رسید و پیغام بگذارد
خوارزم شاه گفت که ابو علی و ابو سهل پیش ازین بچند
روز عزیمت خراسان کردند اما ابو ریحان و ابو الخیر
تا غایت مصاحب‌اند و ما را در فرستادن ایشان هیچ
مضایقه نیست و رسولان این دو فاضل را مصحوب
خویش گردانیده پیش سلطان بردند و صورت حال
باز نمودند سلطان فرمود مقصود از فرستادن احضار
ابو علی بود و بعد از آن سلطان فرمود نقاشان
صورت ابو علی را بر چند قطعه حریر کشیدند و منشیان

نشانها نوشتند و هر نشانه را با صورت بطرفی
فرستادند مضمون جملهٔ امثله آنکه حکام و داروغگان
تفحص نمایند و چون صاحب این صورت را
بیابند بپایهٔ سریر اعلی فرستند فی الجمله چون ابو علی و
ابو سهل بدشت و صحرایی که میان خوارزم باورد است
در آمدند راه غلط کردند و ابو سهل دران بیابان
خونخوار بجوار رحمت ایزدی پیوست و ابو علی
بهزار محنت و مشقت جان بیرون برده بباورد
نزول نمود و مقارن وصول او بباورد رسول
سلطان محمود با صورت و نشان بباورد رسید
و ابو علی برین حادثه مطلع گشته متوجه جرجان شد
و دران روزگار فرمان فرمای آن دیار شمس المعالی
قابوس ابن وشمگیر بود و بحلیت فضل و دانش
و جودت طبیعت و حسن خط از اهل عصر امتیاز داشت
القصه شیخ رئیس چون بمقصد رسید در کاروان
سرای فرود آمده بمعالجهٔ مرضا مشغول شد و دران وقت
بیماران در ولایت جرجان بسیار بودند و بحسب الاتفاق

هر رنجوری را که علاج کرد صحت یافت وبدین سبب
ابو علی در میان زبان خلق دایر وسایر گشت
وقابوس خواهر زادهٔ داشت بر بستر ناتوانی افتاده
واطبا هر چند در معالجه اش میکوشیدند مفید نمی
افتاد وقابوس چون صیت ابو علی را شنید فر
مود تا خدمتش را بر بالین خواهر زاده بردند شیخ
رئیس هر چند نبض وقارورهٔ مریض را احتیاط
کردی بعلت راه نبردی بعد از تامل بسیار باحضه
گفت میشاید که این جوان عاشق باشد واز غایت
حیا این راز را سر بسته میدارد آنگاه ابو علی فرمود که
نام محلات شهر را نوشتند ویکیک را بر مریض خوا
ندن گرفتند واو انگشت بر نبض جوان نهاده بود
چون بذکر محلهٔ معشوقه رسید اختلافی در نبض مریض
پدید آمد شیخ فرمود تا جمیع اسامی سراها که در آن محله
بود بر وی خواندند وچون نوبت بذکر سرای مطلوب
رسید باز نبض طالب مختلف شد شیخ گفت تا نام
ساکنان آن سرا را گفتن گرفتند چون نام محبوب

مذکور شد

مذکور شد بار دیگر نبض منضعف زمان حرکت
گشت شیخ رئیس با مقربان شمس المعالی گفت
که این جوان بر فلان دختر که در فلان محله در فلان
سرای میباشد عاشق است وچارهٔ این مرض جز
وصال او نیست وچون تفحص کردند صورت قضیه
بیان واقع بود فرمود شیخ ابو علی را در مجلس
اعلی حاضر گردانیدند وچون چشم قابوس بر ابو علی
افتاد از صورتش که سلطان پیش ازین بجرجان فرستاده
بود خدمتش را شناخت وبر پای خاست ودر تعظیم و
احترام او مبالغه نمود ودر تضاعیف این حالات
امرا وارکان دولت سر از طاعت قابوس بنا
بر سببی که در تواریخ مسطور است باز زدند وپسرش
منوچهر را که بفلک المعالی ملقب بود بپادشاهی برداشتند
بعد ازین حادثه شیخ ابو علی بدهستان رفت
وشخصی که او را ابو محمد شیرازی میگفتند بخانهٔ خود
فرود آورد وبضیافت وانواع خدمت مشغول
شد قطعه وجود مردم دانا مثال زر وطلاست

که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند ۞ بزرگ‌زاده
نادان بشهر وا ماند ۞ که در دیار غریبش بهیچ نستانند
و ابو محمد شیرازی کتاب مجسطی را بر شیخ خواند و شیخ
نیز اوسط جرجانی را در فن منطق جهة او در سلک
تحریر کشید و بدیگر مصنفات پرداخت که تفصیل
آنها موجب تطویل میشود و بعد از چندگاه شیخ ابو علی
از قهستان بدیلم رفت و در آنوقت فخر الدوله
دیلمی وفات یافته بود و پسرش مجد الدوله ابو طالب رستم
ابن فخر الدوله بجای بود و مادر مجد الدوله بود سیده خاتون
به تنظیم امور ملک قیام مینمود ایشان قبل از وصول
ابو علی نام و آوازه ابو علی را شنیده بودند و بعضی
از مصنفات او را دیده لاجرم چون شیخ رئیس
بدانجا رسید در تعظیم و تکریم او مبالغه نمودند و شرایط
اعزاز و احترام بجای آوردند و مقارن این مرض
مالیخولیا بر مجد الدوله استیلا یافت و شیخ رئیس
بحسن تدبیر آنرا زائل گردانید و چون شمس الدوله
بجنگ هلاک ابن بدر ابن حسنویه که از دار السلام

آمده بود

آمده بود و لشکر بغداد را منهزم ساخت ابو علی از
ری متوجه قزوین شد و از آنجا بهمدان رفت و با شمس الدوله
اختلاط آغاز کرد و شمس الدوله را مرض قولنج
عارض گشت و بیمن شیخ رئیس از آن زحمت صحت
یافت و ابو علی را بمسند وزارت نشاندند ناگاه
ابو علی اعیان لشکر قصد قتل ابو علی کردند او گریخت
و از کتب و غیر ذالک آنچه داشت بتاراج رفت
و خدمتش مدت چهل روز متواری بود در خلال
این احوال مرض شمس الدوله نکس کرد شیخ ابو علی را
طلب کرد و او از زاویهٔ اختفا بیرون آمده بمجلس
ایشان رفت و امرا از انچه ادب که کرده بودند
پشیمان شده زبان اعتذار و استغفار بگشودند
و او بار دیگر بمعالجهٔ شمس الدوله اشتغال نمود و چون
مرض زائل شده کرهٔ ثانیه وزارت بدو مفوض
گشت و چون در روز بسبب مشاغل دیوانی مجال
درس گفتن نداشت شبها بافاده مشغول بودی
و چون از آن فراغت یافتی باستماع الحان

خوش و نغمات دلکش و شرب خمر میل نمودی بعد از آن
شمس الدوله با آهنگ جنگ پسر عم خود بهاء الدوله
متوجه بغداد شده بنابر سوء تدبیر و اعراض از آنچه
شیخ منع فرموده بود باز دیگر مرض ق‍ولنج عود کرد
و امرا و لشکریان از فوت او ترسیده بهمدان باز گشتند
و شمس الدوله در راه وفات یافت ارکان دولت
پسر شمس الدوله را بپادشاهی بر داشتند و از شیخ
ابو علی التماس کردند که بوزارت آن پسر قیام نماید
شیخ قبول نفرموده و مقارن این احوال علاء الدوله
ابن کاکویه که پسر خال مجد الدوله بود و دیالمه خال را
کاکو میگویند از اصفهان بطلب شیخ رسول فرستاد
شیخ از رفتن امتناع نموده در سرای ابو غالب عطار
مخفی شد و با آنکه نسخه در نظر او نبود جمیع طبیعیات و الهیات
کتاب شفا را باتمام رسانید و تاج الدوله او را باتهام
علاء الدوله جعفر کاکویه متهم گردانیده گرفت و در قلعه
از غلاق باز داشت و شیخ در آن حبس رسالهٔ حی نفظان
و رساله نبض و کتاب ادویه قلبیه و دیگر نسخ تصنیف کرد

دلهم

و شیخ مدت چهار ماه در آن قلعه محبوس بود بعد از آن
علاء الدوله از مصنفان مراجعت نمود تاج الدوله
از قلعه که شیخ در آنجا محبوس بود بهمدان آمد و آن
جناب را نیز همراه آورد و شیخ بدلالت قومی با برادرش
محمود در زی صوفیان از همدان بیرون رفته بجانب
اصفهان توجه نمود و چون بدان حدود نزدیک
رسیدند و علاء الدوله را خبر شد خواص خود را
با جانب و دیگر تجملات باستقبال فرستاد و شیخ
را با اعزاز و احترام هر چه تمامتر بشهر در آورده منزل
مناسب تعیین نمودند و آنجناب هر شب جمعه مجلس علاء الدوله
حاضر آمدی و علما و فضلا نیز بآن مجلس تشریف حضور
ارزانی داشتندی و چون آغاز تکلم کردی همگنان
بزانوی ادب پیش او در آمده استماع نمودندی و شیخ
در اصفهان چند نسخهٔ دیگر تصنیف کرد روزی در مجلس
علاء الدوله سخن رصدهای قدیم و خللها که در تقاویم
واقع میشد در میانه آمد علاء الدوله از شیخ التماس
نمود که رصدی جدید بندد و هر چه بدان احتیاج بود

بر خزینه حواله داشت و مشار الیه نیز بدان مشغول بود
فاما بواسطه کثرت اسفار و تراکم موانع و عوائق باتمام
نرسید در وقتی از اوقات از فحول علما اصفهان که
او را ابو منصور گفتندی و در مجلس ملک علاء الدوله حاضر
بود و سخن از علم لغت میکذشت شیخ ابو علی دران دخلی
نمود ابو منصور گفت ای شیخ اگرچه شما حکیمید و در دانش
شما سخنی نیست اما لغت تعلق بسماع دارد و شما تتبع این
قسم نکرده اید شیخ ابو علی این کلام استنکاف نمود و بدرس و
مطالعه کتب لغت اشتغاف مواظبت نمود و
باندک زمان آن فن را در تحت ضبط آورد و بعد از آن
سه قصیده گفت و سه رساله نوشت و دران قصاید و
رسائل الفاظ غریبه مندرج ساخت و آن سه رسایل و
قصیده را بر کاغذهای کهنه نوشت و با علاء الدوله گفت
که در مجلسی که ابو منصور بنشیند با او بگوی که این اوراق
در شکارگاه یافتیم و میخواهیم که بر مضمون اطلاع یابیم
علاء الدوله بفرمئه شیخ ابو علی عمل نمود آن اوراق
را با ابو منصور داد و خدمتش را النماس کرد شیخ دران قصاید

آورده بود مشتبه بود و هر لغتی که ابو منصور معنی آن
پرسید شیخ میگفت که این لغت در فلان کتاب است
و این معنی دارد و ابو منصور بفطانت و کیاست
دانست که این قصیدها و رسالها ساخته و پرداخته
شیخ است لاجرم بعدم استغفار و اعتذار پیش آمد
و بر فضیلت و تقدم آنجناب در علوم و فنون اعتراف
نمود نقلست که نسخهٔ از نسخ شیخ ابو علی که در علم منطق
نوشته بود بشیراز افتاد و علمای شیراز در چند
محل شبهه نمودند اشتباه خود را بر جزوی ثبت کرده
مصحوب ابو القاسم کرمانی ذکر دانیده پیش شیخ ابو علی
فرستادند و ابو القاسم را در فصل تابستان هنگام
غروب آفتاب با شیخ رئیس در اصفهان ملاقات
اتفاق افتاد و جزو را بوی داد و شیخ چون نماز خفتن
بگذارد بمطالعه و جواب شبهها اشتباهات مشغول
شد و اجوبه را بر پنج جزو ده ورقی در آن شب
نوشت و بخواب رفت چون از خواب در آمد
نماز بامداد بگذارد و با ابو القاسم داد و فرمود

استعجلت في الجواب حتى لا يمكث القاصد ابوا تقاسم
و دیگران که این معلوم کردند استعجاب نمودند
و فی الواقع جای آن داشت امور عجیبه غریبه
در باب معالجه و غیر آن از شیخ ابوعلی بسیار روایت
کرده اند و این اوراق گنجایش تفصیل آن ندارد
در تواریخ مسطور است که سلطان محمود سبکتگین
و پسرش سلطان مسعود در سنه عشرین
و اربعمایه بعراق عجم درآمدند و بعضی ازان مملکت را
در تحت تصرف درآورد و سلطان محمود پسرش را
در ری گذاشته بغزنه مراجعت نمود و مسعود بقصد
علاء الدوله متوجه شد و علاء الدوله بگریخت و
خواهرش بدست مسعود افتاد و شیخ ابوعلی
بسلطان مکتوبی نوشت مضمون آنکه اگر خواهر
علاء الدوله را که کفو تست در عقد نکاح آوری
او ترا مطاوعت نماید و نزاع مرتفع گردد و مسعود
بمجرد این پیغام آن عورت را بخواست و بعد ازینی
فقیه علاء الدوله بترتیب اسباب مقاتله و محاربه

مشغول شد

مشغول شد سلطان مسعود رسول پیش علاء الدوله فرستاد
و الا خواهر ترا بزند و او پیش خواهم داد علاء الدوله
از شیخ ابوعلی پرسید که چاره این کار چیست اگر جواب
شایسته داری بنویس شیخ رئیس جواب نوشته بسلطان
مسعود فرستاد که اگر این عورت خواهر علاء الدوله
است زوجه تست و اگر طلاق دهی مطلقه تو باشد
و در عدت نفقه عیب و هنر بازواج عاید است
نه باخوان سلطان متنبه شد و خواهر علاء الدوله را
بحرمت و عزت تمام نزد او فرستاد و بعد ازان از عراق
متوجه خراسان شد و ابوسهل حمدانی را بنیابت خود
دران ولایت بگذاشت و میان ابوسهل و علاء الدوله
محاربه واقع شد و ابوسهل غالب آمد و اصفهان را بگرفت
و کتب شیخ ابوعلی دران حادثه بتاراج رفت آورده اند که
ابوعلی قوت فلاح داشت و مجامعت و مباشرت
بسیار میکرد و در آخر ایام حیات زحمت قولنج بروی
استیلا یافت و در یک روز هفت نوبت با حقنه
مشغول شده بعضی امعای او ریش شد و علت

تشنج

تشنج با قولنج منضم گشت و برنج صرع نیز گرفتار شد و نا
دمان فرمود که دو دانگ بذر کرفس با ادویه حقنه کنند
ایشان بسهو یا بعمد پنج درم بذر کرفس دران خلط
کردند و او را بدین جهة تشنج زیاده شد و جناب
شیخ هر روز بجهة دفع صرع قدری معجون مثرو
دیطوس خوردی و یکی از خادمان شیخ بنابر
خیانتی که کرده بود و از مال آنجناب قدری دزدیده
و خورده و می ترسید حضور شیخ بهتر گردد
او بفعل بد خویش مداخذ گردد افیون با جزای
آن معجون مخلوط ساخته بعد القصه مرض شیخ ابو علی
بواسطه قصد اعدا که همراه علاء الدوله بود و شبگیر
می بایست کرد ازدیاد پذیرفت و او را بمحفه
این طرف و آن طرف می بردند باصفهان رسانیدند
و چون علاء الدوله بآنجا رسید شیخ پیش از یک نوبت
بمجلس او نرسید و شیخ همچنان دست از پرهیز
باز نمی داشت و چون مرض او فی الجمله کمتر شد علاء
الدوله عزیمت همدان نمود جناب مشار الیه را همراه

بود در اثنای

بود در اثنای طریق زحمت افلیج او نکس کرد و چون
بهمدان رسید دانست که قوت طبیعت ساقط
شده است و با مرض مقاومت نمی تواند کرد دست
از معالجه باز داشت **بیت** چو آمد اجل از مداوا
چه سود ؛ چه جو جای طبیب از مسیحا چه سود ؛
و چون شیخ رئیس خاطر بر ارتحال قرار داد غسلی
بر آورد و از جمیع منهیات توبه کرد و اموال
خود را بر ارباب احتیاج و فقرا قسمت
تصدق نمود ممالیک خویش را آزاد کرد و ختم کلام ملک
علام بجای آورد و بعد از آن سه روز در جمعه شهر رمضان
سنه سبع و عشرین و اربعمایه از سرای غرور بدار سرور
خرامید و عزیزی در تاریخ وفات او گوید **نظم** حجة
الحق ابو علی سینا ؛ در شجع آمد از عدم بوجود ؛
در شصا کسب کرد کل علوم ؛ در تکز کرد این جهان
بدرود ؛ در اواخر شفا شیخ ابو علی سینا گفته که
چنانچه دلیل بر وجوب حشر اجساد نداریم بر امتناع
آن نیز نداریم اما چون مخبر صادق یعنی حضرت پیغمبر

آخر الزمان از وقوع آن خبر داده است تصدیق او
میکنیم و برین تقدیر زبان از طعن او کشیده باید داشت
و خود منتشی را از جملهٔ مومنان و موحدان و موقنان
باید کاشت والله تعالی اعلم بما فی الضمیر اکنون در آئینهٔ
خاطر حقان می‌نمایدم اگر کلک شیرین مقال نیکو
پنج شهر دیگر از اقلیم ششم بر سبیل اجمال زبان
کشاید بشایدم در نظر همگنان پسندیده آید
ذکر طراز شهریست از شهرهای ترکستان جمعی کثیر
از علمای واجب الاعزاز پدید آمده اند و مصنفات
نفیسه پرداخته و در حوالی طراز حصون و
قلاع بسیار است که منسوب باوست و مدینه
جگل که از مشاهیر بلاد ترکستانست و معدن ارباب
حسن و ملاحت و اصحاب خوبی و صباحت
است و بت طراز واقع شده قال فی الکتاب
الجِکِل بکسر الجیم و الکاف و فی آخرها لام وهی
بلدة من بلاد الاتراک عند طراز منها خرج منها
عبد الرحمن یحیی وکان خطیبا بسمرقند فی ایام

قدرخان روی عنه النسف و سلخ قریة الیت از قری
طراز که مولد و مسقط بعضی از اهل علم است و میان
بلخ و طراز مسافت چهار فرسخ است ذکر قسطنطنیه
شهری عظیم است و دریا بطرف آن محیط در کتاب
عزیزی که منسوب به العزیز بالله اسماعیل که از جمله
پادشاهان مصر است و تخلق کریم از همه شاهان
امتیاز داشته آمده که ارتفاع سور سواد قسطنطنیه
بیست و یک گز است و آن شهر بر بساتین و مزارع
اشتمال دارد و در ایام سابق آنجا کنیسه بعضی
عمودی عالی بر آن نصب کرده بودند و بر سر عمود
فارس از مس بر صورت مرتی منسوب
ساخته و در یک دست آن سوار کره بود
و اصابع دست دیگر میکرده قیل آن ذلک صورة
قسطنطنیه بانی هذه المدینه و در قدیم همیشه
نصاری در آن شهرها استیلا یافته اند و در زمان
سلطان محمد روم که اکثر اوقات همت را بغزا و جهاد
مصروف میساخت بمحاصره قسطنطنیه پرداخت

حکام
وهرچند فتح آن بلده از غایت استحکام و متانت
در نظر عقل محال می نمود اما سلطان مشار الیه بیمن
دولت روز افزون آن شهر را مفتوح ساخت
و فرمان داد تا کنایس را خراب ساخته بجای
آن معابد و مساجد بنیاد نهادند **ذکر اسفیجاب** صاحب
لباب گوید اسفیجاب شهری عظیم است از
شهرهای مشرق و از ثغور معتبرهٔ بلاد ترکستانست
و در آنجا طایفهٔ از خداوندان فضل و دانش ظاهر
شده اند و آن بر زمین مشتمل است بر آبهای روان
و بساتین فراوان و قریب باسفیجاب کوهی است و میان
این کوه و اوتا جبال کم از سه فرسنگ نباشد قال فی
العزیزی اسفیجاب صقع من اقصاع ما وراء النهر
ذکر اماسیه از بلدان ولایت روم است وسیع و
فسیح مشتمل بر سوری رفیع و قلعهٔ منیع و نهری کبیر
و باغات و بساتین فراوان که آن جوی همه را
آب دهد ابن سعید گوید اماسیه مدینه ایست
از مدن حکما و مشهور است بحرفت و نفاست

وبسیاری

وبسیاری آب و میان این شهر و سینوب شش روزه
راهست و نهر اماسیه از میان این بلده میگذرد
و در بحر سینوب میریزد و بعضی مردم که بآنجانب رسیده
اند گفته اند دران موضع معدن نقره باشد **ذکر
کاشغر** در لباب گوید کاشغر مدینه ایست از بلاد
شرقی و جمعی از علما در آنجا نشو و نما نموده اند ماوراء
علوم عقلی و نقلی بوده اند ابن سعید گوید کاشغر
قاعدهٔ بلاد ترکستانست قال فی العزیزی کاشغر
مدینة عظیمة آهلة ای معمورة علیها سور و اهلها مغمور
قانون مذکور است که ازار ار درکیدمی گفته اند
و راقم حروف از مسافران شنیده که کاشغر
شهری مختصر است والله تعالی اعلم **الاقلیم السابع**
این اقلیم بقمر منسوبست و لون عامهٔ ساکنانش
میان سوه و بیاض بود حد اول او آنجاست که
روز دراز ترساعاتش پانزده ساعت و نصف و
ربعی باشد و وسط آنجا که نهار اطولش شانزده
ساعت بود و حد دویم آنجا که ارتفاع قطب

جهل و هشت درجه و ثلثی گردد اخر این اقلیم تا
بعد ان روز شانزده ساعت و ربعی باشد و ار
تفاع قطب به پنجاه درجه و ثلثی رسد و ابتدای
این اقلیم هم از مشرق است و از انجا بر بلاد یاجوج
گذرد و بر بلاد کیماکس و الآن و شمال بلاد اخلیج و
جنوب بلاد ترخان گذرد و از بلاد و مواضع
این اقلیم شبنا قوج و صغری و طرحود جاری کرمان
و فر فر و صوادق و ملفان که عبارت از قوزنیت
و لغاو کرش دارق و حرامی و اعکک و تلغار
و دیار یاجوج و ماجوج و سبوار و طیلاس که
بر کناره بحر محیط است و درین اقلیم پنجاه شهر
بزرگ و هزار شهر کوچک و ده کوه عظیم و
جهل و نه رود باشد و بزعم اکثر حکما آخر این
اقلیم نهایت عمارتست و انچه در حدود تعیین مبادی
و اوسط و حدود اقالیم درین اوراق ثبت افتاد
و بعضی از مصنفان و شرح تذکرة الحساب انتخاب
کرده و با نهایت الادراک و تحفه نیز موافق است

واختلاف

واختلاف چندان ندارد دیار یاجوج و ماجوج بلاد شمالی اند گفت
و صحرا و اماکنش بسیار و از جمله مشهوران سرزمین
حصنی است بغایت حصین که محافظان سد یاجوج
در انجا ساکنند و دین اسلام دارند و بیشتر از
اهل تاریخ گفته اند سد یاجوج و ماجوج ذوالقرنین
اکبر بسته و بعضی گفته اند از مستحدثات ذوالقرنین
اصغر است یعنی اسکندر ابن دارا ابن اسفندیار که
او را اسکندر فیلقوس گویند و اسکندر رومی نیز
خوانند و العلم عند الله در کتاب مسالک الممالک مسطور است که
واثق خلیفه بخواب دید سد گشاده شد و سلام ترجمان را
با پنجاه کس فرستاد تا تحقیق سد نماید و سلام از سامره
بارمینیه رفت و از انجا ببلاد الان و از ان موضع
بباب الابواب و از ان دیار بخزر رفت و ترخان
ملک خزر با او شناساکان و اتباع عباس دلیلان مصحوب
گردانید و ایشان چون از خزر بیرون آمدند بیست و
شش روز رفتند بزمینی رسیدند که بوی ناخوش
از ان بیرون می آمد و ده روز دیگر رفتند بزمینی رسیدند

که نزدیک کوهی بوده که محافظان سد یاجوج و ماجوج
در ایام می بوده اند اما دران زمان از آبادانی دران موضع
اثری باقی نمانده بود و مردم خلیفه از ان بیست و هشت
منزل دیگر طی کردند تا ببعضی از حصون رسیدند که نزدیک
کوهی بود سد یاجوج و ماجوج در شعب آن کوه واقع
شده بود و ساکنان این قلاع زبان عربی و فارسی میدانستند
و دین و اسلام داشتند اما از وجود خلفای عباسی
بیخبر بودند و ایشان سلام ترجمان را پیش سد بردند
و سلام کوهی لبس دید و رودی که آب منقطع گشته بود
و بران کوه هیچ گیاهی موجود نبود و عرض آن رود
بصد و پنجاه گز میرسید و دو بار و [illegible] در آمده
از خشت پخته و ملعس دران رود بر آورده بودند
و دیوار سد را چنان بلند بر آورده که مردم زضیم از
بالای آن بان کودکی پنج ساله می نمودند و آنچه در صفت
صاحب کتاب مسالک الممالک آورده مخالف روایتی
است که قلم شکسته زبان در مجلد اول بیان کرده است
و چون ایراد کیفیت سد بار دیگر درین مقام موجب

[illegible]

اطناب

اطناب و اکثار میشد رقم تخفیف بران کشیده آمد
القصه مدت غیبت سلام درین سفر دو سال و چهار
ماه بود و بنابر آنکه حالات یاجوج و ماجوج و خروج
ایشان در آخر الزمان شیوع تمام دارد خامه مشکین
نفس از قیل و قال آن بهانه اکثار و املال دم در کشید

ذکر بلغار ترکان آنرا بلار گویند و در نهایت
عمارت شمال واقع شده شهری با طول و عرض است
نزدیک بشط و اهل و میان این شهر سرائی که
بیشتر آنرا سرای باطو می نوشته اند زیاده از هشت
مرحله باشد اهالی بلغار مسلمان و حنفی مذهب باشند
و از غایت برودت دران موضع اشجار مثمره
و غیر مثمره نمی باشد و همچنین در اول فصل صیف شفق
در انجا غایب نمی شود و آنچه جناب فضائل مآب مولا
نا شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه آورده است که
حضرت صاحبقران وقتی که در عقب تقتمش خان
میرفت بجائی رسیده در اوایل فصل تابستان مدت
چهل روز شفق غایب نمیشد موید این معنی است

ذکر قرقز قلعه ایست منیع بر سر کوهی وسیع
واقع شده است و وسعت آن کوه بمرتبه ایست
که گنجایش اهالی آن نواحی دارد و مردم در ان
نواحی بسیارند و اهالی قرقز را آظ گویند و نزدیک
بران قلعه جبلی است سر در هوا کشیده که صعود بر قله
آن جبل بتعسر دست میدهد و تلبیس قرقزی از
مشاهیر ملبوسات است و قرقز بلغت مغل جهل مرد
را گویند سرای مدینه عظیم است که در مملکت
تاتار بر جانب شمال واقع شده است و بحر خزر
در جانب شرق و جنوب این شهر واقع شده است
و رود آتل نزدیک سرای میگذرد و سرای بر ساحل
رود آتل از جانب شمالست و آن عرصه ایست که
تجار از جانب دریا بار بسیار بدانجانب میروند
صوادق در دامن کوهی افتاده است و زمین آن صوادق
سنگستانست بر ساحل بحر قلزم واقع شده که مردم
انجا مسلمانند و تجار و مسافران بدان سرزمین آیند
و بربر که مقابل صوادق باشد مدینه سام سونست و ارباب

آن مدینه

آن مدینه مذاهب مختلفه دارند و اکثر سکان آن
شهر نصاری باشند و صوادق بضم صاد مهمله است
ذکر صقجی بر فتح صاد و سکون ق و کسر جیم است
وهی مدینة متوسطة بین الکبر والصغر نزدیک
بمحلی که نهر طنا بجر طنا بیطش میریزد بر زمین هموار
واقع شده و از انجا تا قسطنطنیه براه خشکی بهشت
روز توان رفت و اکثر ساکنان این بلده مسلمان
باشند و صقجی قریب با قشقاطاع است ششتاقو
المشهور بشین المعجمة والنون والتاء المثناة من
فوق ثم مثنی تحتة والالف والقاف والواو فی
الآخر در نواحی نهر از جبل شرقی آن نزول میکند
عرزی گویند ششتاقو مدینه ایست جلیله از بلاد جلالقه میان
این شهر و بحر محیط یکروزه راه باشد ذکر بعض از
مواضعی که خارج اقالیم سبعه است مواضعی که داخل
اقالیم سبعه نیست بدو قسم منقسم میشود یکی آنکه از پس خط
استوا است و آنرا باصطلاح اهل هیئت ماورای خط
استوا گویند و عمارت آن قریب شانزده درجه باشد

وکسری که بر عرض جنوب که بر صد بطلیموس سیصد و شصت و
پنج فرسنگ بعد تقویباً و بحساب فرسنگ مانوی سیصد و شصت
فرسنگ باشد تقریباً و در بعضی از کتب بنظر نگارنده
این سطور رسیده که از شهرهای معروفه این مواضع
یکی ثغالة الزنج است و سریره که معدن کافور است
و دیگر کرکوست از بلاد سوران و عنقانه و سوق
الاکسیم و لجه که از بلاد بربر و جزیره لنک بالوس که
اهل این جزیره مردم خوارند و تجار حقه را با سلسه
محکم گردانیده بنزدیک آن جزیره روند و آهن بدیشان
فروشند و عنبر خریداری کنند و جزیره سنکد لیب و
جبال القمر که عود قماری از انجا خیزد و ناحیه که گویند که
اهل این ناحیه مسخ بوزنینه است و خراج بر ایشان گذا
رند بدین طریق که هر روز مبلغی معین طرح طعامها
کنند و مهیا دارند تا ایشان بیایند و بخورند و
بروند و اگر در راتبه بوزینگان یکروز تاخیری واقع
شود مضرت رسانند و همانطور که در هند چینی است
و میلات که از معظمات و اصول آن سرزمین است

جزیره

وجزیرة القمر و زغاوه و برغایا و غیر ذلک که در تعداد
آن زیاده فایده نیست و هر یک ازین بلاد مشتملست
بر قصبات و قری و مداین صغار و سوادات جبال و این
امصار از شهرهای بزرگ ربع جنوبیست و محتوی
بر جبال و انهار کثیره که بر سبیل تفصیل مستلزم اکثار و
تطویل است و قسم دوم از مواضع که داخل اقالیم سبعه نیست
موضعی چندیست که آنرا ماوراء الاقلیم السابع گویند
و عمارت آن از نیم ماه درجه و ثلثی که آخر اقلیم هفتم است
بقول اصح تا عرض شصت و شش درجه باشد و بعضی دیگر
از آخر اقلیم مذکوره تا سیت و سه درجه و پنج دقیقه گفته
اند که فراسنگ بقول بطلیموس چهار صد و هشتاد و سه فرسنگ و
نیم باشد تقریباً و چون ازین عمارت بگذرند از شدة
سرما و برف شوان رفت و حیوان و نبات پدید
نبود و از بلاد مشهور این موضع یکی اسیتونست که اهل بلغار
ببازرگانی بدانجا روند و دیگر بوزه است که اهالی انجا
وحشی باشند و با مردم الفت نگیرند و چون تجار انجا
روند با آنکه با ایشان ملاقات واقع شود خرند و فروخت

نمایند و بمثل این معنی سابقا اشارت رفته بود و سنجاب و
سمور متاع این شهر باشد و این جمله در عرض پنجاه و
چهار و بقول شصت و یکدرجه باشی و روزهای دراز
این موضع بهفده و هیژده و نوزده ساعت میرسد
و در عرض وی شصت و سه عمارت بزرگست و سکان
انجا از سرما مدت شش ماه در حمامها بسر برند
و روز دراز ایشان بیست ساعت بود و در عرض
شصت و چهار و نصف قومی باشند که هیچ چیز ندانند
و کسی نشناسند و از جمله صقالیه باشند و روز دراز
ایشان بیست و یکساعت و در عرض شصت و پنج و کسری
عمارت عظیم باشی و اهل آن موضع را قامت پنج شبر و
عرض روی ایشان سه شبر بود و جلود ابدان ایشان
سیاه باشد و دران نقطهای زرد و سفید و جمعی دیگر
از ایشان جناح دارند که بدان طیران کنند فاما از
مقام خود بیرون نتوانند آمد و اگر بیایند فی الحال
بمیرند و نهار اطول این موضع بیست و دو ساعت بود
و در عرض شصت و شش و کسری که تمام میل کلی است

نیز قومی باشند که در طبیعت مشابه وحوش باشند و ترکی
در میانهٔ ایشان نباشد و روز دراز انجا به بیست و
سه ساعت رسد و همچنین در عرض شصت و هشت و
ربعی روز یکماه باشی و در عرض هفتاد درجه روز
دو ماه گردد تقریبا و در عرض هفتاد و سه و نصف روز
سه ماه شود و در عرض هفتاد و هشت و نصف روز
چهار ماه باشی تا بعرض هشتاد و دو درجه و نیم شمال
بزعم متصدیان عمارات عظیمه و غیر عظیمه هست و چون
فایده چندان بذکران ترتیب نمی نماید اختصار
کرده می آید و چون عرض ربع مسکون بهشتاد و چهار
درجه رسد روزی پنج ماه بود و چون عرض بنود درجه
رسد که ربع دور فلک است شش ماه یکروز و
شش ماه یکشب باشی و شبانروزی یکسال تمام باشد
و درانجا دور فلک رحوی باشی نگارندهٔ سطور گوید که
بعد ازین وقت آنست که خامهٔ مشکبار بذکر حالات بعضی
از بلاد و امصار که از معظمات شهرهای ربع مسکونست
شروع نماید و هرچند این مواضع داخل اقالیم سبعه است

اما نکته که بخاطر فاتر رسیده علی حده در ذیل خاتمه مرقوم
رقم کلک گشت **ذکر بعضی از عجایب دیار ختای**
که معروض می افتد بر رای صواب نمای مقرر سلطان
صاحب قران کشور کشای پوشیده نیست که در کتب تواریخ
مسطور است که پادشاه مرحوم میرزا شاهرخ در
شهور سنه اثنی وعشرین وثمانمایه جمعی را که رئیس و
رئیس ایشان شادی خواجه بود برسالت ختای نامزد
فرمود وشاهزاده عالمیان میرزا بایسنغر سلطان احمد
خواجه وخواجه غیاث الدین نقاش را که خالی از زیور
هنر وفضیلت نبود مصحوب ایشان گردانیده با خواجه
مشارالیه مقرر کرد که از ان زمان که از دار السلطنه
هرات بیرون رود تا روزی که باز آید انچه مشاهده
او کرده و از حوادث یومی وکیفیت طریق و قواعد
بلاد وصفت امصار و اوضاع عمارات و اطوار پادشاهان
رفیع مقدار وغیر ذلک بی زیاده ونقصان و فوت و
فروگذاشت بر صفحات قرطاس ثبت نماید ودر
پانزدهم رمضان سنه خمس وعشرین وثمانمایه برشتا

باعلی حده

دکان باز آمدند وخواجه غیاث الدین بموجب فرموده
عمل نموده انچه دیده بود بطریق روزنامچه نوشته بود
ومعروض میرزا بایسنغر گردانید و زبده ونقاوه
آن کلمات عجیب وحکایات غریب از تحریر و تقریر او
نقل کرده می آید والعهدة علی الراوی ایلچیان شانزدهم
ذی قعده از دار السلطنه هرات بعزم ختای بیرون
آمدند وقطع مسافت کرده نهم شهر ذی الحجه ببلخ رسیدند
واز کثرت بارندگی وشدت سرما تا غره محرم سنه
ثلث وعشرین وثمانمایه در آنجا ماندند واز بلخ روان
شده بیست وهم ماه مذکور در سمرقند نزول کردند
ومیرزا الغ بیگ پیشتر ایلچیان خود سلطان شاه ومحمد بخشی را
با طایفه از اهل ختای فرستاده بودند و رسولان خراسان
در سمرقند توقف نمودند تا ایلچی میرزا سیورغتمش
ازغداق و ایلچی امیرشاه ملک ازوان و ایلچی شاه
بدخشان تاج الدین بدیشان پیوستند انگاه باتفاق
ایلچیان ختای فقید شیر محمد اغلان کرده ازین جهت
شورش در میان الوس افتاد و باز خبر صلح یافتند

و امیر خداداد که صاحب اختیار آن دیار بود بایلچیان
رسیده ایشان را دلجوئی نمود پیش اویس خان
رفت و ایلچیان نوزدهم جمادی الاول بموضع
بلغو تو که بمحمد بیگ تعلق میداشت رسیدند و دران جا
توقف چندان نمودند بعضی از ماندگان که نوکران شاه
بدخشان بودند بدیشان ملحق شدند و بیست و دوم از انجا
کوچ کرده و از آب کنکوی گذشته روز دیگر حاکم الوس
محمد بیگ را دیدند و پسر محمد بیگ سلطان شادی گورکان
داماد شاه جهان بود و دختر دیگر او را میرزا محمد جوکی
در حباله نکاح داشت و بیست و هشتم ماه مذکور بکلکاه یلدوز
و ایل شیر بهرام در آمدند و دران بیابان با آنکه آفتاب
در سرطان بود آب مقدار دو انگشت یخ بسته بود و هشتم
جمادی الآخر خبر شنیدند که پسران محمد و ایلچی را که ایلچی اویس
خان بودند غارت کردند و ایلچیان توهم عظیم با آنکه
اکثر اوقات قطرات امطار و ژاله از سحاب ریزان
بود از درها و کوهها بسرعت هر چه تمامتر گذشتند
و آخر ماه بشهر طرفان رسیدند و درین بلده اکثر مردم

بت پرست

بت پرست بودند و بتخانه بزرگ داشتند و در صفه
بتخانه صنمی عظیم داشتند و میگفتند که این صورت
شاکمونیست و دوم ماه رجب ازان موضع کوچ کرده
روز پنجم در قراخوجه فرود آمدند و دهم ماه جمعی از
نویسندگان ختای آمدند اسامی ایلچیان و عدد مردم
ایشان نوشتند و در نوزدهم ماه بقصبه آتا صوفی
نزول کردند و دران موضع علوی از سادات ترمذ
داماد امیر فخرالدین حاکم مسلمانان قامل زاویه ساخته
بود و لنگر اقامت انداخته و از انجا طبل رحیل کوفته بیست و
یکم بشهر قامل رسیدند و درین شهر امیر فخرالدین مسجدی
عالی در غایت تکلف و تزئین ساخته بود و قریب بآن
بت پرستان خانه بزرگ داشتند که بر اطراف و جوانب
آن بتان بزرگ و کوچک مصور بتصویر بدیع نهاده
بودند و بر در بتخانه صورت دو دیو بیکدیگر حمله کرده
نگاشته و مشکل بتمور باری نام جوانی در نهایت
حسن و جمال که حاکم قامل بود و از قامل بیرون و بیست و
پنج مرحله پیموده بهر دو روز یکنوبت آب می‌یافتند و دوازدهم

شعبان دران بیابان بپایان بشیر و گاو باز خوردند
واین روایت مخالف روایت آنقوم است که گفته اند که
شیر در حدود ختای نمی باشد گویند که گاو درای ختائیان
بزرگ و بقوت میشود که نوعی سواری را از پشت زین
در ربوده بر شاخ و مدتی بر سر شاخ او بوده این طرفه
حدیث است اگر راست باشد فی الجمله چهار دهم شعبان
بموضعی رسیدند که از آنجا تا سکجو که نخستین شهر از شهرهای
ختاست ده روزه راه بیابان بی آب بود و جمعی از ختا
ییان بموجب فرمان باستقبال ایلچیان شتافته در آنجا
ملاقات نمودند و دیگر روز در مرغزاری که رشک باغ
ارم بود صفه ها ساختند و سایبانها برافراختند
و سریرها و صندلیها نهاده و از ماکولات غاز و مرغ و
گوشت و انواع ثمار تر و خشک بر طبقهای چینی مرتب
گردانیده بر زیر هر سبزه نخلها بسته بودند و بانواع
سبزی خوانها را آرایش داده دران بیابان طویی ترتیب
داده اند در شهرهای عظیم قریب بآن کم میسر میشود
و چون از طعام باز پرداختند انواع مسکرات حاضر

بیاساختند و همه کس را آنچه محتاج الیه بود از گوسفند و
آرد و جو دادند و نسخه گرفتند که هر کس از ایلچیان
چند نوکر دارند و مبالغه نمودند که بموجب راستی باز
نمایند و زیاده و کم نگویند که هر کسی که دروغ گوید
او را اعتباری نبود و بازرگانان در سلک نوکران
انخراط و انتظام یافته خدمت میکردند و نسخه بدین
تفصیل بود امیر شادی خواجه و کوکچه دویست نفر
سلطان احمد و غیاث الدین دویست نفر ازعدان
شصت نفر اردوان پنجاه نفر و ایلچیان میرزا الغ
بیک پیشتر رفته بودند و قاصدان میرزا ابراهیم سلطان
هنوز نرسیده و شانزدهم شعبان دامک واجی که
حاکم سرحد بود طویی عظیم ترتیب داده ایلچیان را طلب
داشت و ایشان بیورت او رفته ختاییان بطریقی که
معتاد و معهود ایشانست مربع فرود آمدند طناب
اندر طناب چنانچه هیچ آفریده را میان ایشان
راه نبود مگر از چهار دروازه که بر چهار طرف آن
مربع گذاشته بودند و میان آن فضایی بزرگ بود

یا علی مدد

و در میان فضای کانی بلند ساخته بودند مقدار
یکجریب و خیمهٔ که نیزهٔ حیاتی در پیش نصب کرده
و مانند شاه نشینی دامنها بر داشته و تالاری
از چوب و سایبانها برافراخته چنانچه دران
یکجریب آفتاب نمی افتاد و در زیر که نیزهٔ بزرگ
صندلی داجی نهاده بودند و از چپ و راست دیگر
صندلیها و ایلچیان بجانب چپ نشستند و امرای ختای
بدیگر جانب و پیش ایشان تعظیم چپ زیاده از راست
چه دل که سلطان شهرستان بدنست بدنیطرف منزل
دارد و پیش هر یک از امرا و ایلچیان کاسیره
نهادند در یکی قاز و مرغ و گوشتهای پخته و میوه‌های
مسکی خطایی بعد و در دیگر کلیچها و نانهای خوب
و نخل از کاغذ و ابریشم بغایت مرغوب و در پیش
باقی مردم هر یک را یک شیره بعد و در مقابل
کور که پادشاهی که بر موضع مرتفع نهاده بودند خمها
و خمهای چینی و جرای بسیار خرد و بزرگ همه نقره و چینی
موضوع و در چپ و راست کور که مطربان و اهل

یا علی مدد

ساز ایستاده و باتوغن و کانچه و سپیه و نی که نوع
یکی بشعار رفت و دیگر آنکه از سرود و پهلوی آنرا بنوازند
و موسیقار و سنج و چهار پاره و دهل را بکار و نوا
درآورده بودند و پسران صاحب جمال مانند دختران
سرخی و سفیده بر روی مالیده و مروارید ها در گوش
کشیده بازیها کردند و این فضای گشاده تا چهار
دروازه سپاهیان جبه پوش چنان بتمکین و
وقار ایستاده بودند که از محل خویش یکقدم پس و
پیش نمی نهادند و نیزه ها در دست داشتند و
بنیاد ال احتیاج نداشتند و مردم را علی اختلاف
مراتبهم در مواضع مناسب نشانده قوا اشی و قرا
داده واو نهادند و خوردند و امیر در سون حاکم دیوان
کاسه و اخت و صندوق نخل بندی با او می بردند
هر کسی را که کاسه از آن داد شاخچه از آن بر سر او
زد و مجلس را غیرت فزای گلستان ارم ساخت
و بازیگران از کاغذ مقوی صورت جانوران ساخته
بودند و بر روی خود بسته چنانچه بهیچ وجه گوش و گردن ایشان

نمی نمودند و بر اصول ختائیان بپای کوفتن و رقص
اشتغال می نمودند و ساقیان سیمین ساق باده چون
گرفتند و مجموع بمضمون این مقال عمل می نمودند
بیت مکن صید بهرامی بیفکن جام جم بردار
که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش
و پسران ماه رخسار لاله عذار صراحیهای شراب
خوشگوار در دست گرفته و ایستاده و بعضی
از ایشان طبقهای پر فندق و عناب و چهار
مغز و شاه بلوط مقشر و لیمو و سیر و پیاز در سرکه
پرورده و خربزه و هندوانه بر کف نهاده بودند
چون امیر کسی را کاسه دادی ایشان طبقها پیش
آوردندی تا آنکس هر نقل که میل نمودی تنقل ساختی
دیگر صورتها مشابه لک لک با صنوبرهای میکوفت
و هر طرف سر میجنبانید که دیده نظارگی در آن
خیره میشد و آن روز از صباح تا رواح بعیش و
نشاط و فرح و انبساط بسر بردند و در شعبان
بجول و بیابان در آمدند و منازل قطع میکردند

و بعد از

و بعد از چند روز بقراول رسیدند و این قراول
قلعه ایست در نهایت محکمی در میان جبال واقع شده
و یکراه دارد که از یک در قلعه در می باید آمد و بدر
دیگر رفت ایلچیان بقلعه در آمدند و اهل آن بقعه
همه را شمرده نام نوشتند و بعد از آن از قراول
روان شدند و بشهر سکجو رسیدند و ایشان را در
بام خانهٔ بزرگی که در شهر بود فرود آوردند و جمعیت
آنجماعت را مجموع ستاده بدفتر بردند و ما
یحتاج ایشان را از ماکول و ملبوس و مشروب و
ما یکوب همه و فرش مرتب داشتند و برای هر کسی
کرسی و یک دست جامه خواب ابریشمین با یک خدمتکار
چون مان برکار مقرر فرمودند و در جمیع یامها
تا شهر ختای چنین ایلچی خدمت میکردند و سکجو
شهری معظم است و سوری رفیع دارد چنانچه عرض
آن پنجاه ذرع شرعی بیش همه آب زده و خاکرو
کرده و در اکثر خانها خوک و ملو و در دکاکین
قصاب گوشت گوسفند و خوک پهلوی هم

آویخته و دران شهر بازار و چهار سوی بسیار است
و بر سر هر چهار سو طاق از چوب بسته در نهایت
تکلف و تزئین و کنگرها بران بعینه مثل هم از
چوب و متونس ختای دران بکار برده و بر
باروی شهر در هر بیست قدم برجی سرپوشیده ساخته
و چهار دروازه بر چهار دیوار شهر برابر هم کشاده
و با انکه از میان شهر تا دروازه مسافت بسیار
بود از غایت راستی اندک می نمود و بر پشت
هر دروازه کوشک دو طبقه پرداخته در این شهر
بتخانه متعدده بود هر بتخانه و بتی بوده چوب
همه را از خشت پخته تراشیده و نقش انداخته
بودند بنهایت پاک و پاکیزه و بر در بتخانها
پیران صاحب جمال ایستاده و صلای عشرت و
دخول در داده و از انجا تا خان بالغ که تختگاه
پادشاه ختای بود بود و ندیام بود همه معمور و
آبادان هر یامی برابر شهری و قصبه و میان هر
یام چند ترغو و کی دی قو و سرقو عبارتست

از خانه که از تفاعش شصت گز بیشی و پیوسته
درین خانه دو کس باشند و آنرا جنبان ساخته
اندو ترغوی دیگر مینماید و چون حادثه دست
دهد مثلا اگر از لشکر بیگانه اثری بینند فی الحال در
ترغو آتش کنند تو اهل ترغوی دیگر این حال
مشاهده کرده هم باین عمل قیام نمایند و استادکان
پایه سریر اعلی در خان بالیق بعد از یک شبانروز
حالی که از دار الملک تا انجا که این حال روی
نموده سه ماهه راه بیشی معلوم کنند اما بر سبیل اجمال و
متعاقب این صورت مشتمل بر شرح واقعه بدست
یکدیگر رسانند و کی دی قو عبارتست از خانه
دار یکه در محلی ساکن کرده اند و مامورند باکه
اگر مکتوب یا خبری بدیشان رسد به کی دیقوی دیگر
رسانند آن قضیه مفصلا در اندک زمانه بسمع رسد
و از کی دیقوی دیگر ده مره است و هر شانزده
مره یکفرسنگ باشی و هر روز بنوبت ده کس
ملازم ترغو باشند اما جو که منسوب شد یکی دیقو هم انجا

اقامت سازند و خانها ساخته‌اند و زراعت
میکنند و از سکجو تا لمجو که بلده دیگر نیست و بزرگتر
ان سکجو نام بعد و نه و ایلچی که بزرگتر داجیان
بر خدمت و رأس و رئیس ایشان و دران
دیار حکومت کنند و در هر یامی چهار صد اسب و استر
و دراز گوش جهة ایلچیان می آورند هم چنین
شصت عرابه و پیرانند که اسبان را محافظت
می نمایند موسوم‌اند بایوان متعهدان و دراز
گوش را لوا گویند و عرابه کشان چنانچه بود
ازین طبقه بسیار باشند و ریسمانها بعرابه
بر گردن گرفته میبرند و هر عرابه بعهده
دوازده کس است و هر چند در راه بارندگی
و سرما بسیار بشد ایشان از عرابه کشیدن
باز نمانند همه بزبان خوش محاوره چنین
بدن را مروارید های دروغ خطائی در گوش
و موهای سر کرده و ایشان که برای
ایلچیان آماده کرده اند با زین و لجام و تازیانه

باشند

یا علی مدد

باشند و بایوان متعهد بلد یلگی پیش پیش اسبان
میدوند تا از یامی بیامی دیگر رسند و در هر یامی
جهة ایلچیان گوسفند و غاز و مرغ و برنج و آرد و
عسل و در اسوم و عرق و سیر و پیاز در سرکه
پرورده و بقولی دیگر آماده و مهیا باشد و در شهرها
ایلچیانرا اطویه دهند و دیوان خانه را دیسوم
گویند و در هر دیسوم که طوی مرتب دارند
اول پیش کوز که بجانب تختگاه پادشاهی تختی
نهند و پرده آویزند و شخصی پهلوی تخت ایستاده
باشد و نمد بزرگی زیر پای انداخته بغایت پاک و
پاکیزه ایلچیان بر بالای آن نمد بر جای قرار گیرند
و سایر مردم در قفای ایشان صف زده مسلمانان
در صف نماز ایستاده و آن شخص که پهلوی تخت
ایستاده باشد بزبان ختائی ندا کند سه نوبت
بعد از آن راجیان سر بر زمین نهند و ایلچیان
مسلمانرا نیز تکلیف کنند سه بار باین فعل قیام
نمایند آنگاه هر کسی بسر شیرۀ خود رود و درین

روزی که دانکجی در قمجو رطوی داد دوازدهم
رمضان بود مشارالیه با ایلچیان گفت که طوی
پادشاهیست شما را عزیز داشته بخوردن طعام
رغبت نمایند در مقام اعتذار در آمده جواب
دادند که در مذهب ما روا نیست و غالباً مبتدا
در سفر رخصت افطار هست دانکجی عذر ایشان
پذیرفت آنچه ترتیب داده بودند بوثاقهای
آنجماعت فرستادند و در قمجو بتخانهٔ بود پانصد گز
در پانصد گز و در میان آن بتی خفتیده بطول
قامت پنجاه گز و درازی قدمش نه زرع و دور
کلّاً او هست و یک گز و دیگر بتان بر بالای سر و پشت
او نهاده بودند هر یک بطول گزی و کمتر و بیشتر
و صورت بخشیان در نظر آمدند کشیده بودند چنان
متحرک که بینندکان را گمان میشدند مگر زنده اند
و بر دیوارها صورت کرهای خوب و پرکار بنظر
آمده آورده و پیرامون آن عمارت بتخانها بود
مانند بیوت کاروان سرای همه پردهای زربفت

و کرسیهای مطلا و صندلیها و شمعدانها و صراحیهای
چینی آراسته و در ین شهر خانهٔ دیگر ساخته بودند که
اهل اسلام آنرا چرخ فلک میخوانند مثل کوشکی
مثمن از زیر تا بالا پانزده طبقه و در هر طبقه
منظرها در افزونیها و انواع صور بظهور آورده
ازانجمله صورت تختی ساخته بودند و پادشاهی بران
نشسته و از چپ و راست او خادمان و غلامان
و دختران ایستاده و در زیر آن کوشک صورتهای
دیوان بدیدار که او را بر گردن گرفته بودند
و در آن کوشک هشت گز بود و ارتفاعش دوازده
گز همه تراشیده اما چنان طلا اندوده بودند که
گویا بجنس از زر سرخ بود و سردابهٔ در زیر
آن و میلی از برای آن تا بالا دران تعبیه کرده یک
سر میل بر روی کرسی آهنی و سر دیگر بر سقف آن
خانه که آن کوشک درانجاست محکم کرده چنانکه
در سردابه باندک حرکتی آن کوشک عظیم در حرکت و
گردش در آمد و در ین شهر آنچه برای پادشاه آورده

بود ندا از ایلچیان بستانند مگر شیر را که پهلوان صلاح
الدین شیربان آنرا خفیه بدرگاه پادشاه رسانید
القصه هرچند ایلچیان بخان بالق نزدیک میشدند
داروغگان میرسیدند تا چهارم شوال بآب قرا
موران رسیدند و آن آب موازی رود جیحون باشد
و بران آب پل بر بیست و سه کشتی زنجیر ببسطبری
ران آدمی که از هر طرف برخشک گذشته و بر
ه طرف آب ح میل آهن هر یکی ببسطبری میان مردی
در زمین محکم کرده و زنجیرها بران استوار کرده و
کشتیها را بقلابهای بزرگ و زنجیرها استحکام کرده
و بربالای کشتیها تختها افکنده و همه را محکم و هموار
کرده و ایلچیان بی زحمت و مشقت گذشته و از آن طرف
آب قراموران شهری بود فسیح و پر مردم و عمارت
و دران شهر ایلچیان را زیاده بر شهرهای دیگر طوی
دادند و دران بلده بتخانه بود عظیم چنانچه از سرحد
ختای تا آنجا مثل آن عمارت در نظر نیامده بود و آن
شهر سه خرابات داشت مزین بدختران صاحب جمال

اگرچه

اگرچه اگر دختران ختای خوب روی باشند اما آن
شهر را از غایت خوبی حسن آباد خوانند و از آنجا
روان شده و هرچند شهر عبور نموده دوازدهم شهر
ذیقعده بآب رسیدند دو برابر جیحون و ازان بجره
در کشتی نشسته بسلامت گذشتند و از چند
رود دیگر بکشتی و پل عبور نموده بیست و هفتم
ماه مذکور بشهر صدین فور رسیدند که بغایت معظم بود
مشتمل بر خلق بسیار و بتخانه بعظمت داشت و بتی
جسیم از برنج ریخته و مطلا کرده پنجاه گز در بلندی
متناسب اعضا بر همه اعضا صورت دستها بر کف
هر دست صورت چشمی و آن بت را هزار دست گویند
و در بلاد ختای شهرت تمام دارد و کرسی از سنگ
در غایت غرابت تراشیده که این بت و آن عمارت
برین کرسی موضوعست و دیگر رواقها و منظرها
برگرد آن چند طبقه نخستین از کعب بت گذشته
و دوم بزانوی او رسیده و دیگری از زانو گذشته
و دیگری بمیان رسیده و دیگری بسینه و همچنین تا سر و

سر آن عمارت بدیع بصورتی درآورده و چنان پوشیده
که دیدهٔ نظارگی دران حیران میماند و آن هشت طبقه است
که در مجموع طبقات از درون و بیرون توان کردید
واین بت را ایستاده ساخته اند و دو قدمش که طول
هریک ازان نزدیک بده گز باشد و بر پنج بتعبیه ریخته
موضوع و منسوبست و میگفتند که مقدار صد هزار
خروار برنج تخمینا دران عمل خرج شده است و دیگر
بتان کوچک ریخته اند از گچ و ریگ و رنگ آمیزی
کرده و کوهها و کمرها از گچ ساخته و در هریک از
کوه و کمر غارها و مغارها ساخته اند صورت رهبانان
و بخشیان و جوکیان که در چله نشسته اند و ریاضت
میکشند پدید آورده و حمار و مکه و پلنگ و اژدهاها و
اشجار بقلم سحر آثار پدیدار کرده و بر جدار آن خانه
صورتگریها در کمال حذاقت و مهارت بتقدیم
رسانیده و آن بتخانه بر دیگر عمارات عزیبه و صنعیه
اشتمال دارد و درین شهر نیز خرج کردانی بزرگتر
بتکلف تر از خرج کردان شهر قمجو و ایلچیان

هر روز چهار فرسخ و پنج فرسخ میرفتند تا هشتم ذی
الحجه هنگام صبح بدروازهٔ خان بالیق رسیدند و شهری
در نهایت عظمت و غایت بزرگی دیدند چنانچه
هر دیواری یک فرسخ بعد و بر دیوارهای آن بلده
بنا برانکه هنوز عمارت میکردند صد هزار چوازه
بسته بودند و چون دروازه بگشودند ایلچیان را
از برجی که بعمارت آن اشتغال می نمودند بشهر بردند
و بر کریاس که رکن اساس پادشاه فرود آوردند و بر در
کریاس مقدار هفتصد قدم سنگ تراشیده انداخته بودند
و پیاده از روی فرشش گذشته و بر هر طرف راه پنج پیل
ایستاده دیدند خرطومها بر راه داشته ایلچیان از خرطومها
گذشتند تا بدر سرای پادشاه و دران تاریکی قریب صد
هزار آدمی بر در قصر پادشاه مجتمع شده بودند چون
ایلچیان بدان موضع رسیدند عرصهٔ وسیع دیدند
روح افزای و در پیش کوشک کرسی بنظر ایشان
درامد ارتفاع آن موازی سی گز و بر بالای کرسی
ستونهای بیناه گزی منصوب ساخته و بر بالای

میان

آن طبق و ترتیب هشت گز در حمایل کرده و در پیش ستونها
دروازه ترتیب کرده بودند دروازهٔ میان از چپ و
راست بزرگتر و در آن میانه ممر پادشاهست
و از طرفین مردم میگذرند و بر بالای کوشک پشت
دروازه کورکه و ناقوس نهاده و آویخته و کسی
منتظر ایستاده تا پادشاه کی قدم بر تخت نهد و قریب
سیصد هزار آدمی بهنگام روشنایی روز بر درگاه
جمع گشته و چند هزار مغنی و مطرب بر پای ایستاده
تا پادشاه کی قدم بر تخت نهد و چند هزار نفر دیگر
از لشکریان با جبه و زوپین و چهار آینه و حربه
و خشت فولاد و تبرزین و نیزه و شمشیر و گرز
بدست کرده و بعضی باد بیزن ختایی بر کف داشتند
و بر اطراف و جوانب آن قراخوانها و صفها
و ستونها در غایت عظمت ساخته و دیوار عمارت
مجموع شبکه و فرش سنگ تراشیده بود فی الجمله
چون آفتاب طالع شد آنانکه بر بالای کوشک
انتظار میکشیدند کورکه و دمامه و دهل و نی و

ناقوس

ناقوس فرو کوفتند و آن دروازه را گشاده
مردم باندرون رفتند بسرعت پادشاه و در آمدن
پادشاه قاعدهٔ ختاییان و دیدن بهشتی و بعد از
طی فضای اول بفضای دوم رسیدند و آن نیز
وسعت تمام داشت و دلگشاتر از نخستین بنظر
بیننده می آمد و کوشکی بعظمت تر از عمارت اول دیدند
و تختی آورده بمقدار چهار گز مثلث از اطلس زرد
زرافشان ختایی پوشیده و در آن نقش سیمرغ
و اژدر و دیگر صور بغیر و بر بالای تخت کرسی از
زر نهاده و از چپ و راست ختاییان صف کشیده
ایستاده اول امرای تومان و بعد از آن هزاره و
صده بترتیب و بغایت بسیار و هر یکی را
تختهٔ بدست طول مقدار یک گز شرعی و در
عرض موازی چهار یک و چشم بر آن دوخته در جای
دیگر نمی نگریستند و در عقب ایشان فزون از تخمین
و کمان جبه پوشان و نیزه داران که بعضی شمشیرهای
برهنه در دست داشتند صف زده و ستونی

ایستاده و مجموع چنان خاموش که گویا نفس نمیزدند
بعد از ساعتی پادشاه از حرم بیرون آمد و نرد
بانی که پنج پایه داشت از نقره بر تخت نهادند و بر
بالای تخت صندلی از زر سرخ نهد پادشاه بر تخت
بالا رفته بر صندلی نشست میانه بالا میانسن نه خورد
و نه بزرگ مقدار چهار بیست سفید موی از میان محاسن
چنانی دراز که سه چهار حلقه زده بود در کنار پادشاه
و از چپ و راست تخت دو دختر ماه پیکر خورشید
منظر موهای عنبرین بر میان سر گره زده و گردن و
عارض مکشوف و گشاده و مرواریدهای آبدار
بزرگ در گوش کرده کاغذ و قلم در دست منتظر
آنکه پادشاه هرچه گوید نویسند و چون در حرم رود
بعرض رسانند اگر حکمی بتغییر باید حفظ بیرون و بنشیند
تا دیوانیان بدان موجب بتقدیم رسانند القصه چون
پادشاه بر تخت قرار گرفت ایلچیان را با بندیان
کاشی بدوشی بردند و پادشاه نخست پرسش
بندیان و مجرمان رسید و ایشان هفتصد کس

بودند

بودند
بعضی را شاخه در گردن و بعضی را بر تخته دراز دربند
کرده و سرهای ایشان را از تخته بیرون آورده
و هر کس را نوعی موکل موی کنده کار بدست گرفته
و منتظر که تا پادشاه چه فرماید و پادشاه طایفه ایشان را از
زندانیان گرفتار و زمره را حکم قتل فرمود و در جمیع
ممالک ختای هیچ حاکم و داروغه مرخص بحکم قتل
نیست و هر کس که گناهی کند گناه او بلا را بر تخته
پاره نوشته از گردنش آویزند و حد گناهش را
نیز قلمی فرمایند که در کیش کافری چیست و بر بحر و
که شاخه بجانب خان بالق فرستند و اگر فی المثل از
محل مجرم یکساله راه باشد تا خان بالق در هیچ جا
مکان نتوانند کرد تا بپای تخت رسند و چون
مهم در باب جرایم منفصل یافت ایلچیان را نزدیک
تخت بردند بمسافت پانزده گز و امیری زانو زده
احوال ایلچیان را بخط خطایی بر صفحه مثلث بمغول
برخواند مضمون نوشته آنکه ایشان مسافت
که رود دراز کرده اند و از پیش حضرت شاهرخ

راقطع

فرزندان او آمده اند و از برای پادشاه تبرکات و
تنسوقات آورده تا سرارادت بر زمین عبودیت
نهند و منظور نظر عاطفت و عبودیت کردند
و مولانا حاجی یوسف قاضی که از جملهٔ امرا و مقربان
پادشاه بود و از دوازده دیوان پادشاهی یکی
تعلق باو میداشت با چند نفر از مسلمانان زبان
دان پیش ایلچیان آمدند و ایشانرا گفتند که نخست
قامتها خم کنید و بعد از آن سه نوبت سر بر زمین
نهند و ایلچیان هم تا کشته بر فرود آوردند اما
پیشانی را بر زمین نرسانیدند آنگاه مکتوب
حضرت شاهرخ و جناب بایسنغر و باقی شاه
زادگان و امرا را که در قطعهٔ اطلس زرد
پیچیده بودند بموجب رسم ایلچیان خواص و
نزدیکان پادشاه بدو دست بلند کرده و قاعدهٔ
ختائیان آنست که هرچه تعلق بپادشاه دارد آنرا
در چیزی زرد پیچند و مولانا یوسف مذکور آن مکتو
باترا ازین طایفه ستانده بخواجه برای سپرد که

پیش تخت

پیش تخت پادشاه ایستاده بود خولو را بدست
پادشاه داد و پادشاه آنها را گرفت و گشاده
دید و باز بخولو باز سپرد و پادشاه از تخت فرود
آمده به بنشست در نشیمن و سه هزار جامه آوردند
و هزار دگله و هزار قبا و همه را بر فرزندان و
خویشان قسمت کرده ایشانرا جامه پوشانید و هفت
کس را از فرستادگان نزدیک بتخت بردند شادی
خواجه و کوکچه و سلطان احمد و غیاث الدین و ار
غداق و اردوان و تاج الدین و این جماعت زا
نو زده پادشاه احوال معین السلطنه میرزا
شاهرخ پرسید و بعد از آن استفسار نمود که قرا
یوسف ایلچی میفرستد و پای ادب میمنماید گفتند
آری و ایلچیان شما دیده اند و فرستادهٔ او آمده
بود و پیشکش و اموال آورده بود دیگر پرسید که
در ولایت شاهرخ غله گرانست یا ارزانی و نعمت
کم است یا فراوان جواب دادند که نعمت از حد
زیاده است و غله از هرچه تصور کنند افزون

گفت آری چون دل پادشاه با خداوند تعالی راست است
حضرت آوندکار نعمت بسیار ارزانی داشته دیگر
گفت که در خاطر جنابت که ایلچی پیش قرا یوسف
فرستم که در ولایت او ایلچیانی خوب می باشند
راه ایمنیست گفتند اگر حکم شاهرخ سلطان
هست مردم بفراغت روند و آیند گفت آنرا
دانسته ام اکنون شما از راه دور آمده اید برخیزید
و آش خورید ایشان را بقفای اول بردند و
پیش هر یک کس یک شیره نهادند و یک
صندلی با آن منضم بود و چون از طعام خور
دن فارغ گشتند بموجب فرمان بجام خانه
رفتند و در آنجا هر خانه کتی خوب و بستر و
بالش از اطلس و کمخا و کفش کمخا بغایت
نازک ساخته و کوشک و جلق و صندلی و
منقل و آتش دان و زیلوچها و حصیرهای
نازک و تیپ بود و از یمین و یسار آن کت
کتهای دیگر بود نهاده و هر کسی را بر پنج خانه مقرر

کرده

کرده و دیگ و کاسه و چمچه ترتیب داده و هر
روز دو کس را یک گوسفند و یک غاز و دو مرغ
بسرکه پرورده و دو من آرد بوزن شرع
و یک کاسه بزرگ برنج و دو کلیچه بزرگ پر حلوا
و یک ظرف عسل و سیر و پیاز و نمک و بقول متنوعه
و کوزه در اسون و یک طبق نقل و چند خدمتکار
صاحب جمال تعیین نمودند و روز دیگر نهم ذیحجه وقت
صبح وسقاول اسبان با زین آورده با ایلچیان
گفت برخیزید و سوار شوید که پادشاه طوی
میدهد و ایشان را برده بر در کریاس اول
نشاندند و در آن بگاه وقت سیصد هزار آدمی
بر در کریاس بودند جمع آمده و چون آفتاب
طالع شد آن سه دروازه را گشادند و ایلچیان
را بپای تخت دادگاه بردند و فرمودند که جهت
تعظیم پادشاه پنج نوبت سر بر زمین نهادند و بعد از آن
با ایشان گفتند که بیرون روید و خود را سبک کنید که
در میان طوی بقضای حاجت بیرون نمی توان رفت

و ایلچیان متفرق گشته باز جمع شدند و باندرون
رفته از کریاس اول و دوم که بخشگاه داد است
بکریاس سیم درآمدند صحنی دیدند بغایت وسیع و
خوش هوا مشتمل بر فرش خوب و از سنگ تراشیده
و در میان آن طنبی سفت کرده و ابواب قصور
عمارات ختائیان بجانب جنوب می باشد و در
اندرون طنبی تختی بعظمت نهاده از قامت مردی
بلند تر و از هر طرف آن نردبانهای نقره نهاده
یکی از پیش و دو از چپ و راست و دو خواجه
سرا ایستاده و بر دهان کاغذ مقوی بسته تا بن گوش
و تختی خورد بر بالای آن تخت بزرگ موضوع
بوده مثل صندلی اما از آن مقداری بزرگتر با گو
شهای بسیار و پایهای عقب و متکا دار از یمین و
یسار مانند عود سوزها مرتب داشته مجموع
از چوب مطلا مولانا قاضی گفت که هشت بیلنک
این تخت را ساخته اند و از آن چیزی نشوده و دیگر
چوبها و ستونها و پلهای این عمارت را از چوب

رنگ کرده اند

رنگ کرده اند و روغن داده بمثابه که استادان
ماهر دران متحیر بودند و شیرهای طعام و نقل و نخل بندی
پیش پادشاه و از چپ و راست تخت داجیان
صاحب وجوه ایستاده و ترکش و شمشیر بسته
و سپر حمایل کرده و در قفای ایشان لشکریان
ناچخها بر دست گرفته و طایفه از سپاهیان
شمشیرها از نیام بیرون آورده و بر جانب
چپ جای ایلچیان متعین گشته و هر کس را
که بتعظیم پیش پیش او سه سجده نهند و جمعی که
از ایشان نازلتر باشند دو سجده و از آن
فروتر را یک سجده و شاید که در آن روز هزار
سجده بلکه بیشتر بمجلس حاضر کرده پیش مردم نهاده
باشند و دیگر پیش پادشاه نزدیک پنجره طنبی
کوزه بزرگ نهاده بودند و مرتب بآن شخصی
بر بالای صندلی بزرگ ایستاده و پهلوی
او اهل ساز صف زده منتظر و پیش تخت هفت
چتر هفت رنگ ترتیب گردانیده و بیرون

طبل از یمین و یسار و تیب حالت هزار
سلاح دار ایستاده و برابر تخت مقدار گز
واری که کمان سخت اندازند مثل جنبلیق ده
گز در ده گز دیوار آن از اطلس زرد که
آتش بادشاه دران جا ترتیب کنند و در
اسون شراب نیز درانجا باشد و هر گاه که جهت
بادشاه آتش در اسون آرند مطربان و مغنیان
بر یک کنار ساز آغاز کنند و آن هفت دختر
چرخ زنان بیایند تا پیش تخت و آتش
و در اسون را در حقهٔ بزرگ نهاده باشند
و سرپوش آن هم از جنس آن حقه باشد و دری
بعد از پیش حرم پردهٔ بزرگ برانجا آویخته
و طناب ابریشمین بر طرف پرده بسته و
سرهای طناب را خواجه سرا گرفته و میان
طناب بر موضعی بوده چون طناب را کشیدندی
آن پرده پیچیده شدی و در باز گشتی و بعد از
تهیهٔ اسباب در برنج مذکور مفتوح شد

و پادشاه

و پادشاه بیرون آمد و سازها بنواختند و چون
پادشاه بنشست همه خاموش شدند و بالای
سر پادشاه بده گز بلندی کاسهٔ بسته بودند چون
سایبانی از اطلس زرد و چهار اژدر که
با یکدیگر در حمله اند بران بسمه زده چون پادشاه
بنشست ایلچیان را پیش بردند و پنج نوبت
بموجب رسمه سر بر زمین نهادند بعد از ان باز
گشته بجای خود بپیش میزها نشستند و بجز ازانکه
بر میزها از اطعمه و اشربه موجود بود هر ساعت
آشها و گوشتهای بره و قاز و مرغ می آوردند
و در آن حوض جا خوش میکردند و بازیگران بمهم خود
اشتغال نمودند اول فوجی از امردان بسان خورشید
تابان چون دختران رخ را سفیده کرده و مروا
ریدها در گوش و جامهای زربفت پوشیده
و اکلیلها و کلها و لالهای ملون که از کاغذ و ابریشم
بسته بودند بر دست گرفته و بر سر خلا نیده
باصول تمام برقص در آمدند و بعد از ان گاه برده

سیاله بر بالای دو پاره چوب معلقها زدند و شخصی
بر آستان خفتیده دو پای بالا داشت و چون چند
نی بزرگ بر کف پای او نهادند و شخص دیگر مجموع
آن نیها را بدست گرفت و پسری دوازده ساله
بر بالای آن نیها رفت و طول هر نی وتیب بیست گز
بعد و آن پسر بر بالای نیها بانواع بازیها کرد و باخر
یکیک نی می انداخت تا بیک نی فرود آمد و بر سر
آن یک نی معلقها زد و بازیها کرد و بعد از حرکات
غریب ناگاه از سر نی جدا شد و افتاد چنانکه همه کس را
تصور شد که افتاد آن شخص خفته بر پای جست و اورا
از هوا بگرفت و از اهل ساز یکی با غوغن نواخت
و دوازده مقام اظهار کرد بر خلاف اصول
ختاییان و همچنین دیگر سازها نواختند و این
مجلس از صباح تا آخر نماز پیشین امتداد یافت
و در صحن این فرا چند جانور پرنده مثل زاغ و
زغن و فاخته و غیر ذلک بودند دم میوه ها و ریزه ها
می ربودند و از مردم نمی رمیدند و هیچ آفریده

متعرض

متعرض آن طیور نمیشد و چون طوی بنهایت انجامید
پادشاه گویند کانرا بانعام نقد مسرور گردانید
انگاه باجازت خلایق متفرق شدند القصه ایلچیان
مدت پنج ماه درین شهر ماندند و هر روز علوفه که در
روز اول مقرر کرده بودند بتفصیل با ایشان میرسید
و چند نوبت طویها واقع شد و بازیگران در هر بار
بازی بهتر از پیشتر میکردند فی الجمله چون عید اضحی روی
نمود ایلچیان با جمع مسلمانان در مسجدی که پادشاه
برای ایشان ساخته بعد نماز عید گذاردند و تکبیر
باداب آن روز سعید قیام نمودند و در هفدهم ذی حجه
طایفه را از ارباب جرایم بموجب فرمان پادشاه
بسیاستگاه بردند و کافران ختای در دفتر
نوشته اند که هر گناهی را چه عقوبت هست و در
تفصیل آن زیاده فایده نیست و اهل ختای چنانچه
قاعده و رسم ایشانست در باب گناهکاران و
پرسش مجرمان احتیاط تمام نمایند و پادشاه را
دوازده دیوانست اگر شخصی بگناهی موسوم باشد

و در یازده دیوان گناه بروی ثابت شد و در
دوازدهم بروی روشن نشد آن مجرم را خلاصی
ممکن نیست و اگر شش ماهه راه یا زیاده راه در
باب گناه کاران بکسی حاجتی داشت او را نیز او جرا
نمیرسانند و محبوس میدارند تا آنکه آنکس بیاید
و مهم محقق گردد و در بیست و هشتم محرم مولانا
یوسف قاضی پیش ایلچیان کس فرستاد که فردا سال
نوست و پادشاه بارگاه نو در می آید و قولیست که
هیچکس جامه سفید نپوشد که ایشان جز سفید
در ماتم پوشند و شب بیست و هشتم در نیم شب شنادل
ایلچیانرا بارگاه نو بردند و آن عمارت عالی بعد از
نوزده سال تمام شده و دران شب مردم در دکا
کین و بیوت و کوچها چندان قنادیل و شمع و مشعله
افروخته بودند که گفتی مگر آفتاب طالع شده و از
ولایت چین و ماچین و قلماق و تبت و غیر ذلک
صدهزار کس در ارکا جمع آمده بودند و پادشاه
امرای خود را طوی میداد و ایلچیان را در بیرون

تختگاه شیرا نهادند و امرا را در درون بارگاه نشاندند
و قریب هزار نفر سلاحها بر داشته بودند و باد
بزنهای ختائی هر یک برای سپر پرش گرفته همه
ملون و منقش و پیران و بازیگران بطریق مکرر
رقص بپای و آغاز بازی کردند و از در بارگاه
تا انتهای عمارت یکهزار و نهصد و بیست و پنج قدم
بود مجموع آن بناها از سنگ تراشیده و از خشت
تراشیده ترتیب داده بودند که آن خشتها را از
خاک چینی پخته بودند و قریب سیصد گز خیابان
فرشی انداخته که سر موئی کج نشده بود و در سنگ
تراشی و درودگری و نقاشی استادان آن
دیار نظیر و عدیل ندارند فی الجمله بنیم روز طوی
آخر شد و مردم بجایهای خود رفتند و نهم ماه سحرگاه
اسپانرا آورده ایلچیانرا بردند و بسرای پادشاه
چند روز چیو انند نمیخورد و از خلوت بیرون
نمی‌آمد و هیچکس از زنان و مردان پیش خود
نمیگذارد و در خانه که هیچ بت و صورت نباشد

سر میبرد و میگفت خدای آسمانرا عبادت
میکنم و آنرا که ایلچیان را بردند پادشاه از خلوت
بیرون آمده بحرم میرفت با تجمل تمام بیلانرا
آرایش کرده پیشاپیش محفهٔ مدور مطلا که او
در آنجا بود میراندند و علمهای هفت رنگ
همراه داشت و پنجاه هزار آدمی از پس و پیش
میرفتند و پنج محفهٔ دیگر آرایش کرده بر پشت
میبردند و سازها چنان مینواختند که
وصف آن بشرح راست نیاید و با وجود
آن کثرت و ازدحام هیچ آوازی مگر آواز
ساز بگوش نمیرسید و بدین زیب و زینت
پادشاه بحرم در آمد و حرم نوتاقهای خود
رفتند و در آن اوقات رسم شب چراغ باشد
هفت شبانه روز و در درون کریاس کوهی از
چوب میسازند و روی چوب را با شاخ سرو میپوشند
چنانکه کوه از زمرد است و صد هزار چراغ
بر ریسمانها تعبیه کنند و موشکها از نفط میسازند که

چون یک

چون یک چراغ برافروزند موشکها بران ریسمانها
رود و بهر چراغ که رسد روشن میسازد و بیک
لحظه چراغها از بالای کوه تا پایان در روشن شود
و مردم شهر نیز در دکانها و خانهای خود چراغ
بسیار برافروزند و در آن هفت روز گناه
بر کسی نگیرند و پادشاه بخشش بسیار کند و باقی دا
ران دیوانرا میبخشد یا آزاد میسازد و در آن
سال منجمان خطای حکم کرده بودند که خانهٔ پادشاه
را از آتش ضرر رسد و بدین سبب در آن زمان
بشب چراغ فرمان نشده بود اما بدستور سابق
جمع آمده بودند و پادشاه همه را طوی داده انعام
فرمود و در سیزدهم صفر شنقاول آمد و ایلچیانرا
برده بر در کریاس اول نشاندند و خلایق هر
دیار زیاده از صد هزار جمع شدند و در کنگره
اول تخت و صنع کرده بودند و در بامداد پادشاه
بر تخت نشست و خلایق زانو زده سر بر زمین
نهادند و تختی دیگر آوردند در برابر تخت پادشاه

وسه کس بر بالای این تخت برآمدند و حکمی که از
پادشاه صادر شده وبجای مثبت گردانیده هر کس
آن یرلیغ برداشتند و یکی باواز بلند برخواند چنانکه
مجموع مردم شنیدند اما بزبان خطای بود و ایلچیان
فهم نکردند مضمون آنکه دهم این ماه از شب چراغ
پادشاه سه سال گذشته و موسم شب چراغ دیگر رسیده
بندیان وگناه کاران و باقی داران دیوان را بخشیده
شد مگر آنکه خون کرده باشند و تا بسه پای ایلچی بهیچ جا
نرود و بعد از خواندن یرلیغ چیزی بر سر حکم داشتند
بر چوب بزر گرفته و حلقه و طنابهٔ ابریشمین زرد
بران حلقه وآن حکم را از بالا فرو گذاشتند و چیزی
بر بالای آن فرود می آید و خلایق و جمیع سازندگان زنها
ازان همراه پیش کوشک بیرون آمدند و حکم را آوردند
تا بامی که ایلچیان در آنجا می بودند و از آنجا نقل احکام
بممالک فرستادند و چون هلال ربیع الاوّل روی نمود
پادشاه نه شنقار نگهی حاضر ساخته باز ایلچیان را طلب
نمود و فرمود که شنقار بکسی میدهم که از برای من

اسپ

اسپ خوب آورده است سه شنقار بسلطان
شاه ایلچی میرزا الغ بیک داد و سه بسلطان احمد
ایلچی میرزا بایسنغر و سه بشادی خواجه ایلچی حضرت
خاقان سعید بعد ازان همه را بجانوران خود سپرد ردا
تا بوقت رفتن تسلیم نمایند بایشان و روزی
دیگر ایلچیان را طلب داشته گفت لشکر بسرحد ولایت
میرود یراق کنید تا همراه بولایت خود روید
و ارغداق ایلچی میرزا اسیورغتمش را گفت شنقار
نیست که بتو دهم و اگر می بود هم نمیدادم چه آن کرت
از حد دشیر که فرستادهٔ تو بود ستاندند شاید که
پادشاه
این نوبت از تو هم بستانند ارغداق گفت اگر
پادشاه عنایت شنقار دهد کس از من نتواند ستاند
پادشاه گفت توانجا باش که هر شنقار می رسید
بتو دهم و هشتم ربیع الاوّل سلطان شاه و بخشی
ملک را طلبیده انکش فرمود یعنی انعام سلطان
شاه را هشت بالش نقره و سی جامهٔ پادشاهی
با استر و بیست و چهار قلغی و لولیک وساه و

گاو اسپ یکی با زین و صد جو به ترینه و بیست و پنج کیسه
پهلوی ختایی و پنجهزار چاو و بخشی ملک مثل آن اما یک
بالش کمتر بود و خاتونان ایلچیان را نیز قماشها مانند مرد
و بود لیکن نقره نبود و دران روز ایلچی اویس
خان با گاو بیست و پنجاه نفر پادشاه را دیده سر بر
زمین نهادند و دیوانیان جهة ایشان جامه وارهای
پادشاهانه و علوفه معین کردند و سیزدهم ربیع الاول
پادشاه ایلچیان را گفت که من بشکار میروم و شاید که
در ایام شنغار خود بگیرید تا معطل نشوید و بموجب
حکم جانوران تسلیم ایشان نمودند و گفت که شنغار
خوب میبرید و اسپ بد می آورید پس پادشاه
بشکار رفت و در غیبت او پادشاهزاده از طرف
نجتای آمد هیژدهم ایلچیان بدیدن او رفتند و در
طرف شرقی خانه پادشاه بطرزی که پادشاه نشسته بود
و اطراف را همچنان بر آراسته و همان دستور
شرها نهادند و آش خورده بیرون رفتند و غره
ربیع الآخر ایلچیان را خبردار گردانیدند که پادشاه

از شکار

از شکار میرسد استقبال باید نمود و ایلچیان سوار
شده شنیدند که پادشاه روز دیگر نزول خواهد
کرد بنابرین بازگشته بیوتاق خود رفتند و شقاول
با ایشان گفت که امشب در بیرون منزل سازند
تا سحرگاه پادشاه را توانند دید چون سوار شدند
بر در یامخانه مولانا یوسف قاضی را دیدند که
بغایت ملول و محزون ایستاده از سبب ملال
استفسار نمودند آهسته گفت که اسپی که حضرت
شاه رخی فرستاده پادشاه را در شکار انداخته
و ازین جهة غضب بر پادشاه استیلا یافته است حکم
کرده است که ایلچیان را بشهرهای شرقی خطای برند
ایلچیان از استماع این سخن اندوهناک شدند و پریشان
خاطر گشتند و روی بارگاه پادشاه نهادند و تا نیم
شب راه قطع کردند بعد از آن بارگاه پادشاه
رسیدند که شب فرود آمده بود دیواری دیدند
برگرد ارگ کشیده پانصد قدم در پانصد قدم چهار
قدم عرض و ده گز ارتفاعش که دران شب احداث

کرده بودند و دیوار قالبی در ختای زود میسازند
و بران دیوار و دروازه مردمان جلد و سپاهی بازداشته
مجموع مساع در اندرون دیوار چتر مربع هر یکی بیست و
پنج گز تخمینا و ستون برافراشته و بر گرد این چترها
سایبانها از اطلس زرد و زرافشان برپای
کرده و چون میان ایلچیان و اردو مقدار پانصد
قدم مسافت باقی مانده بود مولانا یوسف گفت
با ایشان که پیاده شوید و در همین محل توقف نمایید
تا پادشاه برسد و خود پیش رفت و چون نزدیک
شد بموکب شهریاری رسید ولی داجی و خان داجی
را پیش پادشاه ایستاده دید و پادشاه در حدیث
بود ایلچیان ولی داجی و خان داجی و مولانا
یوسف سر بر زمین شفاعت نهاده زبان بعذر
خواهش گشادند و معروض داشتند این جماعت
بیگناهند و بر پادشاه حکم ایشان جاری نیست که
اسپ خوب باید فرستاد و اگر فی المثل ایشان را
پاره پاره سازند خللی در ملک پادشاه ایشان

راه نیابد

راه نیابد و تفاوت در شوکت و عظمت ایشان
پدید نیاید و از چهار روز دیگر پادشاه که بنهایت
رافت و معدلت اشتهار یافته بجور و ظلم منسوب
دارند و گویند ایلچیان را که در هیچ مذهب بر این
بند نیست تعرض رسانیدند پادشاه را سخن نیکخواه
پسند افتاد و از سر آن حرکت درگذشت و مولا
نا یوسف خرم و خندان پیش ایلچیان رفته گفت
خدای عزوجل بر شما غریبان ترحم فرمود و پادشاه
مرحمت کرد و گناه ناکرده شما را بخشید بعد از آن
سفرها آوردند که پادشاه فرستاده بود گوشت خوک
با گوشت گوسفند آمیخته مسلمانان ما نخوردند آنگاه
پادشاه نزدیک رسید بر اسپ سیاه بلند که میرزا
الغ بیک فرستاده بود سوار و عبای زرد زربفت
انداخته بودند و اسپ آهسته آهسته قدم بر میداشت
و پادشاه قبای سرخ پوشیده و محاسن خود را در غلاف
اطلس سیاه مندرج ساخته و هفت عدد مخوره بزرگ
اشقاکیس برگرفته میکشیدند و مقدار

انداختن نقار از زمین و بسیار سواران با لیساول
می آمدند هیچ آوازنده یکقدم پیش و پس نمی نهادند و از
هر صنفی تا صنفی دیگر موازی بیست قدم بعد و چون
پادشاه نزدیکتر رسید ایلچیان با بشارت خان
داجی و ولید داجی و مولانا یوسف قاضی سر بر زمین
نهادند پادشاه با ایشان گفت سوار شوید ایلچیان
بموجب فرموده عمل نمودند و در عقب پادشاه روان
گشتند پادشاه با شادی خواجه بر سبیل شکایت گفت که
تحفه و پیلاک و اسپ و جانور که بهدیه فرستید با
ید بغایت خوب باشد تا موجب از دیاد محبت
گردد و بر اسپی که تو آورده بودی در شکار سوار شدم
از غایت پیری مرا انداخت و دست من کوفته شد و درد
آغاز کرد طلای بسیار بران انداختم فی الجمله تسکین
یافت شادی خواجه زبان اعتذار گشاده معروض
داشت که این اسپ یادگار حضرت صاحب قران
امیر تیمور گورکانست و خباب شاه رخی از غایت
تعظیم و اجلال آنرا ارسال نمود و عذر شادی خواجه محل
بجوز

قبول یافته پادشاه او را بغرامات مفتخر گردانید و بعد
از آن شنقاری طلب کرد و یک کلنک براندند و شنقار
سه کلدرزده کلنک را بگرفت و صندلی پیش پای پادشاه
نهادند تا فرود آمد و بر صندلی دیگر نشست و سلطان
شاه و سلطان احمد را یک شنقار داد و شادی خواجه را
نداد و سوار شده روی بدار الملک نهاد و در تپ بشهر
مردم بسیار بیرون آمده بودند و بزبان خطایی زبان
بدعا و ثنای پادشاه گشاده و پادشاه بتعجیل تمام رانده
در منزل خود فرود آمد و خلایق بوثاقهای خویش رفتند
و رابع ربیع تا فرود آمد و بر صندلی دیگر نشست و سلطان
شاه و سلطان احمد را یک شنقار داد و شادی خواجه را
نداد و سوار شده روی بدار الملک نهاد و در تپ بشهر
مردم بسیار بیرون آمده بودند و بزبان ختایی زبان
بدعا و ثنای پادشاه گشاده و پادشاه بتعجیل تمام رانده
در منزل خود فرود آمد و خلایق بوثاقهای خویش رفتند
مکرر نوشته شده
و رابع ربیع الاول شغاول ایلچیان را برد و گفت امروز
پادشاه شما را بخشش میکند و عطا میدهد و به پیشکش

مخصوص میکرداند و چون ایشان بپای تخت رسیدند
دیدند که پادشاه نشسته است و شیرهای بنگش
پیش خفته جمع فرمود پادشاه اشارت کرد تا شیرها به
یکجانب بردند امّا از نظر او غایب نساختند و امرا را
بسر شیرها و تسال و ایشان اوّل سلطان لعد را طلب
داشتند و شیره بنگش دادند بعد از آن خولبه غیاث
الدّین و شادی خولبه را شیره نهادند انگاه با جوال
ارغداق و ارد وان و تاج الدّین و بدخشی بر داشتند
تفصیل شره برین موجبست شادی خولبه را ده بالشی
نقره و سی اطلس و مشعار بار قلغی و طرط قو دلولو ساد
گنگی بنجهار جاو نقره بان منتظم نبود و سلطان لعد کوکه
وارغداق را هر یک هشت بالش نقره و شانزده اطلس و اطلس
طرقو و لوساد گنگی و قلغی و هر یک را ازین کس
با خواتین هفت جهار و صد یعد و هر کدام را ده هزار
جاو خولبه غیاث الدّین و اردوان و تاج الدّین بدخشی
هر یک هفت بالش نقره و شانزده اطلس و طرقو
و لوساد گنگی قلغی و ده هزار جاو ایلچیان پیشکشها گرفته

بوتاقهای

بوتاقهای خود رفتند و ایلچی میرزا الغ سنکشهای خود
گرفته بودند چنانچه سابقا مذکور شد درین اثنا یکی از خواتین
پادشاه که محبوبهٔ او بوده وفات کرده و اظهار نکردند
تا اسباب تعزیت با تمام رسد و هشتم جمادی الاول خبر
فوت او شهرت گرفت و در شب که صباح عظیمت دفن
داشتند از قضای الهی از اثر برق آتش در قصر پادشاه
که نو ساخته بودند افتاد و عجب اتفاق نحس منجمان راست
آمد و بارگاهی که در طول هشتاد گز بود و در عرض سی گز
و مبنی بر ستونهای رنگین که در آغوش سه مرد نمی گنجید تمام
بسوخت و از انجا بکوشکی که صد گز در رته بود در رسید و حرم
سرای پادشاه نیز بسوخت و در اطراف قریب دویست
خانه بسوخت و بسیاری از مردان و زنان خاک و خاکستر شدند
و آن شب تا نماز دیگر هر چند سعی و کوشش نمودند آتش
تسکین نیافت و پادشاه و امرا بآن ملتفت نشدند
چه اثر فرو بکاری نمی پرداختند و از روزهای نیک کیش
کافری میشمردند و پادشاه در بتخانه بتضرع و زاری اشتغال
نمود و گفت خدای آسمان بر من غضب کرده و تختگاه مرا

بسوخت با انکه من کاری بد نکرده‌ام و پدر و مادر را نیازرده‌ام
و ظلمی از من در وجود نیامده است و ازین غصه بیمار گشت
و بدین سبب معلوم نشد که خاتون پادشاه را که مرده بود
بچه کیفیت دفن کردند اورده‌اند که در ختای کوهی معین مدفن
خواتین معظمه است چون یکی از ایشان را قضا رسد او را دران
کوه برده تدجه سپارند و اسپان خاصه اش را دران کوه
رها کنند تا بر خود چرند و دیگر کسی متعرض ایشان نشود و دران
دخمه که بنیاد وسعت بسی از دختران و خواجه سرایان را
با علوفه پنج سال بل زیاده داده ساکن کرده‌اند و بعد از
تمام شدن قوت ایشان را قوت نماند و هم انجا تمام شوند و با
وجود این رسم و آیین در موت خواتین از جهت توقه و آسیب
آتش معلوم نشد که آن خاتون را بچه کیفیت دفن کردند القصه
مرض پادشاه روز بروز از دیاد پذیرفته پسرش بجای پدر
نشست و باموز ملک قیام می نمود و درین اوقات ایلچیان را
رخصت انصراف دادند دران چند روز که جهت یراق راه
در شهر بودند علوفه مقرری بدیشان میدادند و منتصف شهر جمادی
الاول از خانبالیغ بیرون آمدند و داجیان همراه بودند

وبطریق

و بطریق رفتن در باره کشتی ختاییان خدمت میکردند
و الاغ و عرابه میدادند و سیغشند شرط آنست که بهنگام
مراجعت نیز مراسم تفقد و دلجویی بیشتر از پیشتر قیام نموده
شود تا موجب زیادت محبت شود و غره رجب بشهر
سکان رسیدند و حکام و اعیان استقبال نموده بار ایلچیان را
باز نکردند بنابر حکم پادشاه قاعده ایشان چنانست که
بار همه را بگشایند و احتیاط نمایند تا بعضی اشیا را که
حکم بیرون بردن اذن نیست نبرند و روز دیگر طوی بزرگ
داده تکلف بسیار کردند و از انجا طبل رحیل کوفته قطع
مسافت می‌نمودند و صحرا و بیابان و خرابه و عمران می‌پیمودند
تا پنجم شعبان بقراموران رسیدند و ازان جا روان
شده هر روز بیامی و هر هفته بشهری میرسیدند
و طوی میخوردند و روز بیست و چهارم شعبان بشهر قمچو نزول
کردند و انچه مردم ختای از ایلچیان دران شهر گرفته بودند
باز یاده و نقصان بدیشان تسلیم نمودند و بنابر ناایمنی
طریق مدت هفتاد و پنج روز دران شهر توقف نمودند و در
اوایل ذیقعده از قمچو بیرون آمده در هفدهم بشهر

بسکجور رسیدند و ایلچی میرزا ابراهیم سلطان که از شیراز
مرآمده و فرستادهٔ میرزا رستم که از اصفهان توجه نموده
بود با ایلچیان حضرت شاه رخی و جناب بایسنغری
ملاقات کرده راه را بغایت تباه نشان دادند و از این
سبب مدتی در سکجور رحل اقامت انداختند و منتصف
محرم سنه خمس و عشرین و ثمانمایه از سکجور روان شده
بشهر قراول درآمدند و حکام قراول گفتند عادت آنست که
چنانکه در وقت رفتن شماره و حلیهٔ مردم را نویسند
بهنگام بازگشتن همان دفتر پیش آورده احتیاط نمایند
و الا معتب و سخط پادشاهی گرفتار آیند القصه بعد از
تفحص و احتیاط نوزدهم ماه مذکور از قراول بیرون
آمدند و بواسطهٔ خوف راه طریق جول اختیار کردند و بمشقت
تمام در هفدهم ربیع الاول ازان بیابان بیرون آمده
بشهر ختن رسیدند و از آنجا کوچ کرده هشتم رجب بکاشغر
رسیدند و بیست و یکم ماه از عقبهٔ اندکان گذشته جمعی
از ایلچیان براه سمرقند رفتند و زمرهٔ دیگر از ایشان
راه خراسان اختیار فرمودند و از آنجا گذشته غرهٔ رمضان

ببلخ نزول کردند و دهم ماه مذکور بدار السلطنه هرات
رسیدند و بشرف بساطبوسی حضرت خاقان سعید شاهرخ
سلطان انار الله برهانه استسعاد یافتند

ذکر مختصری از عجایب بیجانگر و برخی از حکایات و روایات دیگر

بیجانگر شهریست در کمال معموری و عظمت و وسعت و نهایت
بسطت و پادشاه آن ملک را رای گویند و پیش
ایشان برهمن بر سایر ابنای زمین مقدم و مرجح باشد
و غالبا کتاب کلیله و دمنه را که بجواب و سوال رای و برهمن
مقرر و موشح و مزین است از آنجا آورده اند و سمت
مملکت پادشاه بیجانگر از سرحد سراندیب تا ولایت
بیدر که بگلبرگ اشتهاری دارد و از ناحیه ملوبار تا
حدود بنگاله زیاده از هزار فرسنگ بیش اکثر معمور و
آبادان و سیصد بندر دارد و در آنجا از او رای را
تجملات و یک هزار فیل باشد و وضع این شهر چنانکه
هفت شهربند و حصار پیرامون یکدیگر کشیده اند و پیرامون
حصار نخستین بقدر عرض پنجاه گز همه جا سنگها بقد آدمی
نصف در زمین و نصف در بیرون مرتب بهم محکم کرده اند

چنانکه سوار و پیادهٔ اسان آسان نزدیک حصار نتوانند
و اگر کسی خواهد آن هفت حصار را نسبت بهرات و
سوادش تصور کند چنان بخاطر آرد که حصار اول
از کوه مختار و درهٔ برادران تا کنارهٔ پل
مالان و از قریهٔ سمان تا پل مناره دارند و آن
حصاریست مدور بر بالای کوهی از سنگ و گچ
ساخته و دروازهای مضبوط پرداخته و دروازه
بانان حاضر و بچشم احتیاط در احوال آینده و رونده
ناظر در آن ابواب باز داشته و ایشانرا در حفظ و
ضبط دروازها گماشته و حصار دوم از پل جوی نو تا پل
درقراش و از پل یکسه تا باغ زبید و قریهٔ حسان و
حصار سیم از مزار امام فخر رازی تا گنبد محمد سلطان
شاه و حصار چهارم از پل انجیر تا پل کارد و حصار
ششم از ملک تا دروازهٔ فیروزآباد و حصار هفتم
کو در میان واقعست دو برابر چهار سوی هرات باشد
و میان حصار اول و دوم تا سیم بساتین و مزارع و عمارات
و کروم و باغات وا رسیم تا هفتم از دحام مردم و غلبهٔ بسیار

دوکان و بازارست تا قصر پادشاه و حصار هفتم است و
بر درگاه وی چهار بلندارد و برابر یکدیگر واقع شده و بر کرها
هر چهار طاق رفیع و رواق بدیع ترتیب داده اند و ایوانی
آن بلنده بغایت طویل و عریض است و دوکان گل فروشی
بسیار دارد و در آن شهر پیوسته گل خوشبوی و تازه روی
باشد و این صورت نتیجهٔ اعتدال هواست و خلایق استشمام
ورد و ریاحین از جملهٔ ضروریات دانند و بی آن صبر
نتوانند و تختهای بلند در پیش دکانها نهاده اند و از دو طرف
گل فروشند و اهل حرف از هر جانبست در حوالیست و بهارت
در آنجا متوطن اند و جوهریان و صرافان مرواریدهای آبدار
و روشنا هوار و یاقوت و الماس و زمرد و دیگر جواهر قیمتی
بهر کس که خواهند بر مقتضای طبیعت خویش در بازار بیع و شری
انگار کنند و بر درگاه سلطنت جویهای آب صافی و
روان روانست و بر اطراف آن سنگهای تراشیده انداخته
اند و چنان هموار که از بدایت و نهایت آن مقدار سر موی
تفاوت نتوان یافت و بر جانب یمین ایوان سلطان دیوانخانه
ساخته اند و از قامت آدمی بلندتر در طول سی گز و در عرض

جنس کرده نویسندگان آنجا نشینند و کتابت ایشان بر دو
نوع باشد یکی بقلم آهنین بر برگ جوز هندی که دو گز طول
دارد و نگارند و این نوع کتابت کم بقا باشد و دیگر بر تختی
سیاه و سنگی نرم که آنرا ابسان قلم تراشیده اند چیزها نویسند
و از ان سنگ رنگی سفید بر آن تخت سیاه پدید آید و این
کتابت دیر ماند و بهمه فرنگیان آن بسنگ نویسند معتبر باشد
و در چهل ستون خواجه سرای ملقب به دنایک تنها نشیند و
باستقلال مهمات دیوانی بتفصیل رسانند و در پایان دکانچه
چوب داران صفها کشیده استاده اند و هر کس که مهمی دارد
بمیان ایشان در آید و مجوی با تمامت ده و بر روی
زمین بر پا ایستد و سخن خود عرض کند و دنایک بموجب عدالت
حکم کند و دیگری را مجال مداخلت نبود و چون دنایک از دیوان
بر خیزد چند چتر ملون پیش او برند و نفیر کشند و از جانب
راست او مداحان زبان بدعا گشایند و از دیوان خانه
تا چوکی پادشاه هفت در بندند و بر هر در بندی جمعی موکل
و چون دنایک متوجه خدمت پادشاه گردد و بهر دربندی که
رسد طایفه از ملازمان با و توقف نمایند چنانکه در در بند هفتم

دنایک

دنایک تنها باندرون مجلس پادشاه رود و مهمات
معروض دارد و بیرون آید و در فضای قصر رای
منزل و جای دنایک است و بر دست راست
کوشک پادشاه خزانخانه ایشت و زر ایشان چند
نوعست یکی را وره گویند و آن یک مثقال بود و دینار کبکی
بهراة جاری و درم را پرتاب خوانند نصف آن و سیم
را فنم گویند نصف عشر آن و این سه نوع از طلای
مغشوش باشد و فنم از همه رایج ترست و سدس
فنم از نقرهٔ پاک بسازند و آنرا تار گویند و این
جنس بغایت رایج است و ثلث یک تار از مس بسازند
و این را جیتل خوانند و قاعدهٔ آن مملکت چنانست
که اهالی ولایت وجه مقرری خود بخزانه خانه آرند
و هر کرا چیزی باید داد بر خزانه خانه نویسند و بر ولایت
مطلقا چیزی حواله ندارند لاجرم آن دیار چنان آبادانست
که قلم و زبان از شرح و بیان شمهٔ از ان
بعجز و قصور اعتراف می نماید و سپاهیان هر چهار
ماه علوفه گیرند و در خزانهٔ پادشاه موضعها باشد

براز طلای کرده چنانچه یکپارچه و از تاب آن دیار را اعیان
تا محرقه و اهل بازار را جواهر و مرصعات در گوش و گردن و
بر بازو و انگشت کنند و در برابر دیوان خانه فیلان
باشند و اگر چند پادشاه را در ممالک فیل بسیار باشد اما
فیل خانه باشد فیلان بزرگ قوی هیکل را در بارگاه
نگاه دارند و در زمان خاقان سعید شاه رخ سلطان
رای را فیلی سفید بود بغایت جسیم جا جا مقدار رعدی
بور رنگ هر روز صباح او را پیش می آوردند و پادشاه بدیدنش
تفال می نمود و فیلبانان فیل را الجری دهند چنانچه پیش
فیل از دیگ بیرون کرده بران نمک ریزند و تنگتر بران
ضم کنند و غلولها مرتب ساخته هر یک قریب به دو من در
روغن فرو برده در دهان فیل نهند و اگر در تغذیه فیل
اندک تقصیری واقع شود فیل قصد فیلبان کند و پادشاه نیز
عتاب کند و روزی دو نوبت این نوع غذا دهند و هر فیل
را خانه جدا باشد دیوارها سنگی بغایت محکم و بر سقف
آن چوبهای بزرگ و قوی انداخته و زنجیرها بر پشت و گردن
فیل بسته باشند و سر زنجیر را بر بالای آنها استوار کرده و اگر

بر جای

یا علی مدد

بر جای دیگر بندند فیل آسانه بگشاید و بر دستهای او نیز
زنجیر نهند راقم حروف گوید که در بعضی از تواریخ
مذکور است که فلان پادشاه در هندوستان
بغزا رفت و چند زنجیر فیل آورده با غنیمت و طریق بدست
آوردن فیل چنان باشد که در راهی که با آبخور رود می آید جای
گشاده فرو برند و سر چاه را با چوبهای باریک پوشند و مقدار
خاک بر آنجا پاشند و چون فیل در آنجا افتد دو سه روز گرسنه
پیش او نبرند و بعد از آن کسی پیش آید و چند چوب بقوت
هر چه تمامتر بر فیل زنند و دیگری بیاید و زننده فیل را دور
اندازد و چوب را از دست او گرفته به تاب دهد و قدری
علف پیش او اندازد و باز کرده و همچنین چند روز شخص اول
فیل را میزند و دویم مانع می شود تا با شخص دوم الفت
گیرد و با شستگی نزدیک فیل رود و میوه ها که مرغوب او باشد
پیش برد و او را انجا زده و بمالد تا باین نوع رام شده گردن
به بند نهد گویند که فیلی زنجیر گسسته بود و از بند گریخته و
بجنگل رفته و فیلبانان از عقب او شتافته و در راه چاهی کندند
و آن فیل از آن حیلها می هراسید چون آهوی از دست صید

چنبه و چوبها مانند عصا در خرطوم گرفته پیش پیش بر زمین
نهاده باحتیاط تمام میرفت و پادشاه بگرفتن او
میل داشت عاقبت فیلبانان بر بالای درختی که فیل
از پایان آن میگذشت برآمده پنهان شدند و در وقت
گذشتن فیل فیلبانان از درخت جسته را بر پشت
فیل انداختند و ریسمان سطبری که بر پشت و سینه فیل
می‌بندند همچنان بر حال خود بود فیلبانان آن ریسمان
را محکم گرفتند و فیل هر چند اضطراب نمود و خرطوم انداخت
فایده نکرد آخر الامر بر پهلو غلطیدن گرفت و بر
پهلو که میغلطید فیلبانان بپهلوی دیگر میجستند و درین
اثنا ملاها چند نوبت بر سر فیل محکم زدند چنانکه فیل
عاجز و زبون گشت و تن به بند و گردن بکمند نهاد
و فیلبانان صید خود را پیش پادشاه آوردند و بعنایات
پادشاهانه اختصاص یافتند گویند که پادشاهان
هند بشکار فیل روند و مدت یکماه بلکه بیشتر
در صحرا و جنگل بمانند و فیلان گرفته با آن افتخار کنند
و مباهات نمایند و گاه گاه گناهکاران را در پای فیل

اندازند

اندازند تا بزانو و خرطوم ایشانرا هلاک سازند
و بازرگانان از سیلان فیلان بولایت
برند و گز در گز اعتبار کرده بفروشند منقولست
که در پای خزانخانهٔ پادشاه بیجانگر شحنه کاهیت و دوازده
عسس مقرر که هر روز اجرا ایشان دوازده
هزار جم از خزانخانه هند و شرح تکلف عمارات و
خرابات و بیان حولی و ملاحت دلبران
بیجانگر و غمزه و اشارت از حد بیان متجاوز
رفت و شمه از آن اینست که در قفای خزانخانه
صورت بازاریست طول آن زیاده است
از سیصد گز و عرض فزون از بیست گز و
در دو طرف آن خانها و صفها ساخته اند
و در پیش خانها دکانها از سنگ خوب
بلند پرداخته و در دو طرف بصورت صورت
شیر و پلنگ و ببر و دیگر جانوران نگاشته
و چنان متحرک و شبیه تصویر کرده اند که گوئیا
جاندارند و بعد از نماز پیشین بر در خانها

که پاکیزگی آن نهایت ندارد صندلها و کرسیها نهاده
مخملکان بران نشینند و هریک بدر و جواهر خوش
را آراسته همه خردسال در غایت حسن و جمال
و نهایت غنج و دلال دو جایه پیش هریک ایستاده
و ابواب عشرت بر وضیع و شریف گشاده و اسباب
لهو و سرور مهیا و آماده نهاده و هرکس که
انجا درآید با هرکس که آید خوش برآید و هرچه
مهمان داشته باشد اهل خرابات محافظت آن
قیام نمایند و اگر چیزی کم شود از عهدهٔ بیرون آیند
و در حصارهای مذکور خرابات فراوانست و هرچه
ازانجا حاصل شود در وجه علوفهٔ عسسان مقرر
دارند هم از مجاری احوال این هفت حصار
خبردار باشند و هرچه کم شود عسسان دزد را
پیدا کنند و گم شده را بخداوند رسانند و الا
ضامن تاوان دهند و گویند هم دران ولایت
جوکیان بسیار باشند که عمر ایشان به ششصد و هفتصد
سال رسیده باشد و ایشان نفس بشمار زنند

وبرایهٔ طعام قناعت کنند **ذکر جشن مهناوی که
اهتمام بت پرستان دران باب فراوان است
و مبالغهٔ ایشان در ترتیب اسباب آن بی پایان**
عبده و پرستندگان اوثان و اصنام در ولایت
بیجانگر در سالی یکنوبت عید کنند و در تهیهٔ اسباب
آن جشن مبالغه تمام نمایند و طوی پادشاهانه
و بزم خسروانه ترتیب دهند و آنرا جشن مهناوی
گویند شرح این سخن آنست که رای آن مملکت
فرمان دهد تا از تمامت قلمرو او که طولش سه
چهار ماهه راهست اعیان و سرداران و هر
کرا اسم و رسمی هست بدرگاه آورند و هزار فیل
را که هریک مانند کوه بیستون هستی بسلاحهای
گوناگون بیارایند و بازیگران و نفط اندازان
بر پشت فیلان نشسته بمهم خویش قیام نمایند و خرطوم
و گوش همه را بصور غریبه و نقوش بدیعه از شنگرف و
غیر ذلک آرایش دهند و روسا و سرداران و اعیان و
گردنکشان بجای معین بر درگاه پادشاه جمع شوند

و در فضای دلکش و مقامی بهجت افزای چهار طاق بندند از سه
طبقه تا پنج طبقه و صور آدمی و وحوش و طیور تمامکش و شبیه
در غایت دقت و حذاقت برانها نگارند و بعضی چهار طاقها را
چنان آرایند که در چرخ باشد و هر لحظه روئی دیگر نماید و حقه
باز فلک هر زمان چهره دیگر گشاید و از منظرها و غرفها هر ساعت
خوبروی دیگر جلوه نماید و در پیش آن میدان چهل ستون
نه طاق که در آفاق شبیه آن هیچ گوشی نشنیده و هیچ چشم ندیده
تزیین دهد و تخت پادشاه را بر تخت پنجم نهند و میان چهل ستون
و چهار طاقها مغنیان و مطربان بر دو دو سرود اشتغال نمایند
و اکثر قوالان دختران ماه رخسار لاله عذار باشند و جمعی از پری
چهرگان خورشید روی عنبربوی از پس پرده رقیق در برابر
پادشاه آیند و ناگاه آن پرده که از دو طرف آویخته باشند
براندازند و دختران در پای کوفتن و رقاصی بنوعی قیام نمایند
که دیده نظاره گیان دران حیران و عقل عقلا از غرابت آن
سرگردان بماند و دران جشن فیل را بر وجهی که در تاریخ
مولانا کمال الدین عبد الرزاق رحمه الله مسطور است چون شتر
بر سر چوب کنند و هر اقوال که مطربان سازند قول آنرا

بخرطوم

بخرطوم نگاه دارد و علایم خرطوم خود را بر دارد و فرود آورد
و همچنان عمودی در زمین نصب کنند در ارتفاع ده گز و چوبی
دراز مانند شاهین ترازو دارد که در میان سوراخی داشته باشد
تعبیه فرمایند و بر سر چوب شاهین بوزن فیل سنگی بسته
و بر دیگر مقدار یک گز تخته پهن ساخته سر یکی تخته داشته باشد
بر ریسمان پایان کشند و فیل روان بر تخته رود و فیل بانی
آهسته آهسته ریسمان راست گذارد تا هر دو طرف در ده گز
ارتفاع چون شاهین ترازو و فیل را دران مقام چنان
بلند که انجا نمیرسد آواز اهل ساز نگاه داشته حرکات
باصول بکند و هر جماعت که خوانندگی و بازی کنند پادشاه
ایشان را بتحسین و جهه برات متعلق فرماید و دو سه روز پیوسته
از وقت طلوع آفتاب که شهسوار گردون خرامست تا هنگام
طلال بجشن و سور و لهو و سرور پردازند و بیان انواع
آتشبازی و موشک سازی و اصناف عجایب که دران سه روز
واقع میشود موجب اطناب است لاجرم کلک شکسته زبان در تقریر
ان حیرات نمی نماید و درین مقام بساط تفصیل را در نوردیده
راه اجمال می پیماید و بدانکه بعضی امور غریبه بلاد مغرب شروع

می نماید **ذکر شمهٔ از غرایب دیار مغرب** مغرب زمین عرصه ایست
چون ساحت سینه کریمان پهناور و عجایب و غرایب از حیز تحریر
و تقریر بیرون و عجب از رائی مشهور و معروف و تفصیل بلاد
و امصار آن دیار در صور اقالیم مذکورست و در ان دیار غریب
سبحانیة الریح مغاره ایست بی پایان و از کثرت ریگ بپایان
زیاده عمارتی در ان نتوان یافت والعهدة علی الراوی و در بعضی
از نسخ بنظر رسیده که بر جانب ان مغاره ریگ روانست که یکراه
بیش ندارد و ان راه جز در روز شنبه دست ندهد و در میان
ریگستان شهریست که در ان شهر همه زنان باشند و اگر مردی
در انجا رود از اقتضای آب و هوا شهوتش ساقط گردد و بلکه
در اندک زمان مرغ روح از قفس قالبش پرواز نماید و در انجا چشمه ایست
که چون نسوان در ان چشمه نشینند حامله شوند و دختر آرند و اگر
و اگر بر سبیل ندرت پسری متولد شود زود بمیرد و هر زنی که از حیض
پاک شود روز دیگر در ان چشمه نشیند حیض او معاودت نماید
و چون چندان خون برود که بهلاکت نزدیک رسد و ان زنان
که رشک حور و پری اند از شهوت و طلب مجامعت بری اند و اگر
فی المثل یکی از ایشان بولایت دیگر افتد از مباشرت بغایت آزرده

گردد اما بعد از چندگاه عادت عورات آن ولایت
پیدا کند و عورات آن شهر بشرف اسلام مشرفند
و در طاعت و عبادت حق درجهٔ علیا دارند
و هر کاری که جهة انتظام امور دنیوی مردان را باید
کرد از عمارات و زراعت و غیره زنان کنند
و هر چیز که حاصل شود در میان خود بتسویت
قسمت نمایند و بزرگ و کوچک نزاع جهت
سود و زیان در ایشان نباشد و اندوختن مال و
تخم و ذخیره نهادن و تنظیم را از محظورات شمارند
و در یک جانب دیگر از ان مغاره طایفه
از بنی اسرائیل توطن دارند و از ان زمان که
حضرت باری تعالی فرعون را غریق بحر غضب خویش
کرد جمعی از بنی اسرائیل دست دعا بر داشته بزبان
تخشع گفتند یارب دیگر ما را در میان قوم مبرو
بدنیا مشغول مگردان و بجایی فرست که بیاری و آسودگی
شیطان عبادت توانیم کرد لطف یزدانی آن
جماعت را بدان مغاره رسانید و آن ریگ را

شد ایشان را گردانید تا بوسواس شیطانی و هوای
نفسانی بطاعت و عبادت ربانی مشغول گشتند
در کتب معراج مسطور است که حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله و سلم در شب اسری بدان شهر ایشان
رسید و مردمان از دین قویم و ملت مستقیم دعوت
فرمود همه قبول کردند و آن حضرت صلی الله علیه و آله
و سلم سوالها فرمود و ایشان جوابها فرمودند نخست
پرسید خانهای شما را همه یکسان می بینم بی تکلف
و هیچ سرایی بر دیگری مزید ندارد سبب چیست
گفتند از آنجهت که مجموع از یک نژادیم و در پیش
بر هم فضیلتی نداریم و درین سراچه فانی درگذاریم
و دل بر مرحله که لحظه فلحظه از آنجا کوچ باید کرد
و بتکلف و تزیین مساکن مشغول گشتن غایت
جهل باشد حضرت فرمود در هر خانه گوری
می بینم جهت چیست گفتند چون عاقبت منزل ما
گور است در حیات بسبب آن کندیم
تا مرگ را فراموش نکنیم و بکار گور کوشیم که در گور

بکار آید

حله کرامت و رحمت پوشیم فرمود اطاعت بی
خورش و پوشش مقبول نیفتد خوردن و پوشیدن
شما از کجاست گفتند رزق بر خداوند است
غله و پنبه در صحرا زرع کنیم و حق عز و علا چندان
از آن بحصول موصول سازد که سال بسال ما را
کفاف بود فرمود با گوشت چون روزگار
میگذرانید گفتند گوسفندان در صحرا داریم اما اگر
قوم ما حیوانات نخورند فرمود در میان شما سنگ و ترازو
و پیمانه باشد تا دانسته شود هر کس چه میبرد
گفتند نه زیرا که هیچکس زیاده از قدر حاجت تصرف
نکند و چون حال بدین منوال بود ترازو و کیل احتیاج نباشد
فرمود درینجا اهل حرفه باشند گفتند همه مردم ما پیشه
ورند اما در میان ما رسم خریدن و فروختن نباشد
جز بقدر احتیاج خالصا لله یکدیگر را مساعدت
کنند فرمود در میان شما قاضی هست گفتند قاضی
چه باشد که در میان ایشان بسبب امور دنیوی
نزاعی واقع شود و چون ما همه عیال اللهیم و ثبوت

راضی به حاجت بقاضی نشبی و منوچهر اگر از کسی
جریمه صادر شود اجرای حکم شرعی بر وی که و نماید گفتند
تا غایت که شرف اسلام در نیافته بودیم حضرت
باری تعالی طریق وسوسهٔ شیطان بر ما مسدود گردانیده
بود و عصیان بدون آواز کسی صادر نگردد حالا که
بدین حالت مستعد گشتیم امیدواریم که درجهٔ ما در
طاعت عالیتر گردد و بعد از معصیت بیشتر از بیشتر
دست دهد و منوچهر در میان تما طبیب هست
گفتند رنج و راحت با ارادهٔ ازلی متعلق است
اگر مرض موت بر کسی عارض گردد هیچ طبیب دفع
آن نتواند کرد و اگر بخلاف این واقع شود خدای
تعالی صحت دهد و منوچهر این زمان آواز گریه از جایی
و آواز خنده از جایی بگوشم رسید سبب چیست گفتند
خنده را سبب آن که شخصی با ایمان از دنیا رحلت
کرد و گریه را جهت آنکه فرزندی متولد شد نمیدانیم که
در وقت مرگ سعید باشد یا شقی و منوچهر خواهان گرد
پاکان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چون

آنجماعت را

آنجماعت را نیکو سرشت و پاک اعتقاد دید درباره
ایشان دعا خیر کرد و روان شد و دیگر از غرایب
دیار مغرب اجرام مهرست و چون ذکر او در افواه
السنه دایر و سایر است قلم مشکین رقم از شرح آن
دم در کشید و علی الله التوکل ذکر بنای دار السلطنه هرات
و ما یتعلق بها من المضافات و المنسوبات و بیان
مناقب و مفاخر این بلدهٔ فرخنده صفات و باقی
جهات بنای که در عرصهٔ خراسان مرتب بوضعی که
درانجا شهر هرات را بنا کردند قصبهٔ فوشنج است
و بعضی گفته اند انساخته و پرداختهٔ پشنگ ابن
افراسیاب ابن نمزو دکیغانست و فوشنج نخست
بشهر پوشنک مشهور بوده و چون قاعدهٔ عرب
آنست که هرگاه که لفظ عجمی را در کلام خود استعمال
کنند بای عجمی را بفا و کاف بجیم مبدل سازند چنانچه
پارس را فارس گویند و گرگان را جرجان گویند
پس در کلام ایشان بشهر فوشنج اشتهار یافت بعد از آن
بتمادی ایام عوام دالی دران کلمه زیاده کرده فوشنج

گفته‌اند و زعم طایفهٔ از مورخان آنست که فوشنج
را هوشنگ که شداد عبارت از وست بنا کرده
و بانی قهندز که بمزید اشتهار دارد نجتنصر بوده
و بنای قهندز پیش از بنای هرات بپانصد سال
واقع شده و بعضی دیگر گفته اند که شهر قهندز
را ملک جریونس که حاکم شمیران بود در زمان منوچهر
بنا کرد و چنانچه از کلام شیخ عبدالرحمن فامی که تاریخ
قدیم هرات از مولفات اوست فهم میشود و شیخ
مشار الیه در کیفیت بنای هرات بر چند وجه بیان
فرموده اول آنکه چون طهمورث ابن هوشنگ دعوی
الوهیت آغاز کرده دست تعدی باموال رعیت
دراز نموده پریشانی تمام باحوال رعیت و خلایق
راه یافت و چون کار شان بجان رسید دل بر
جلای وطن قرار دادند و اکثر طوایف امم از مملکت
او در اطراف و اکناف عالم متفرق و پراکنده شدند
و قرب پنجهزار خانه از رعایا و صحرانشینان قندهار
در حدود کابل افتادند و چون آن موضع بر حسب

دلخواه

دلخواه ایشان نبود طبل ارتحال کوفته بولایت غور
آمدند و از آنجا نیز کوچ کرده در محلی که اکنون
قصبهٔ اوبهت قرار گرفتند نظم بهیچ یار مده
خاطر و بهیچ دیار که بر و بحر فراخست و آدمی
بسیار و روزی چند از جور زمانه خلاصی یافته
پهلو بر بستر استراحت نهادند نظم درخت اگر
متحرک شدی ز جای بجای نه جور اره کشیدی و
نه جفای تبر و بعد از آن مدتی بسببی از اسباب
موافقت آن گروه بمخالفت انجامید و بدو فرقه
متفرق شده با یکدیگر محاربه آغاز کردند و از طرفین
خلقی کثیر جریح و قتیل گشتند و فرقهٔ غالب و زمرهٔ مغلوب
شدند و قوم مغلوب بضرورت مرابع و مزارع کشته و
گذاشته در حرکت آمدند و بر شط وادی که حالا برود
ملان مشهور است بموضعی که آنرا کواشان و علویان
خوانند رحل اقامت انداختند و جمعی که غالب شده
بودند و استیلا یافته خبر قوم مغلوب را معلوم کرده
هر سالی از او به سر آمدند و از مراعی و مواشی ایشان

انچه بهتر بود برسم باج وخراج دست تعدی دراز کرده
میگرفتند وچون آنجماعت مامنی حصین وقلعه متین
نداشتند ناچار وناکام تن بخواری واحتقار درگا
دادند وبمذلت وهوان بهمداستان میشدند
وچون اولاد واحفاد ایشان بکثرت انجامید
وتسلط وتغلب دشمنان بنهایت رسید بواسطه
تدبیر زنی که درمیان ایشان بود از تکبر وتجبر اعدا
رهایی یافتند بیان این سخن آنست که جماعت مغلوب
حاکمی داشتند شمیره نام از احفاد فریدون واین
شمیره بحسن صورت معروف وبزیور دانش آراسته
واز نقایص وملکات ردیه ناکاسته دریای
حیا وکان آزرم گویا که سرشته اند اش از شرم
خورشید ندیده سایه اش را مه نیز نیافته پایه
اش را القصه شمیره روزی مجمعی ساخته با اتباع
گفت تاکی مذلت خراج گذاری کشیم وبباج دادن
تن در دهیم اگر شما بقدم انقیاد پیش آیند وگردن
از اطاعت ومطاوعت من نه پیچید بابدک

وقت شمارا

وقت شمارا ازمکان خاری بمنزل حکومت وسروا
ری کشم سایر مردم عن صمیم القلب بر زبان را
ندند که ؏ بهرچه حکم کنی بروجهه ما حکمی
شمیره گفت حالا صلاح در آنست که خراج چهار
ساله ایشانرا تسلیم نمائیم وچون درین سنوات
هیچ کس ازانقوم بطلب مال بدینجانب نیاید
ومارا مجال باشد جهة حفظ جهها حصنی حصین وقلعه
متین احداث کنیم همگنان برین رای اتفاق
نمود شمیره مکتوب بوالی آنجماعت که موسوم
بهیاطله بود در قلم آورد مضمون آنکه عاملان و
محصلان شما هرساله که جهة تحصیل مال می آیند زحمت
بسیار ومشقت بیشمار میکشند وما نیز بسبب
قلت تحف وهدایا خجل ومنفعل باشیم بیت
آمد خیالت نیمشب جان دادم وگشتم خجل خجلت
بود درویش را تاکه چو مهمان دررسد
اکنون داعیه آنست که وجوه مقرری چهار ساله را
بخزانه عامره رسانیم تا ملازمان شمارا محنت بعد و

متابعان ما را خجالت و انفعال نباید کشید هیاطله
بعد از وقوف و شعور برین حال مبتهج و مسرور شده
ملک فرجون بن کوفنیان را که از احفاد هوشنگ
بود جهت تحصیل آن مال ارسال نمود و چون آن وجه بخزینه
هیاطله رسید و شمیره از ادای خراج فارغ گردید و در
ساعتی مسعود و زمانی در طرف شمال شهر هرات
قلعه شمیران اساس نهاد و فصیل و باروی در کمال استحکام
برآورد و دیواری شایگان که سی فرسخ طول داشت
بساخت و در تیب بدفی سنگی دروازه آهنین بر
داخت و بر هر دروازه ده نفر مرد مقرر کرد که
بحراست و محافظت قیام نمایند و آنچه از لوازم
تحفظ و تیقظ بود بجای آورد و چون مدت معهود
منقضی شد عمال هیاطله بطلب مال متوجه گشتند و بعد
از آنکه دیوار شایگان و حصن حصین شمیران بنظر
ایشان درآمد مراجعت نموده کیفیت واقعه را بعرض
هیاطله رسانیدند و چون از تحصیل خراج مایوس شده
دیگر عاملی جهت طلب مال نزد شمیره نفرستاد و آن

طایفه مدتی مدید در حصار شمیران بفراغت تمام و
آسودگی لا کلام گذرانیدند و در زمان سلطنت منوچهر که
اولاد و احفاد ایشان فراوان شده بودند خرنوش که
در آن ایام مامور امر او بود نزد رفتند و عرض
کردند که مردم ما بسیار شده اند و دیگر درین حصار
امکان تمکن نمانده امیدواری بجانب شهریاری
آنکه مکتوبی بشاهنشاه نویسند و استجازه فرمایند
تا شهری وسیع و قلعه منیع درین دیار بنا کنیم
ملک خرنوش ایجابا للملتمسهم عرضه داشتی بمنوچهر
فرستاد و رخصت بنای شهر طلبید بر وفق مراد جواب
یافته ابواب خزاین برگشاد و مال فراوان و نعمت
بیقیاس بمعماران و استادان داده بطالع
میمون و ساعت همایون شهر قهندز را بنیاد نهاد
و باره مانند کوه و فصیلی باشکوه برآوردند
و چهار قصری عالی براطراف آن ساختند و دو در
وازه یکی از جانب شمال و دیگری بر طرف جنوب پرداختند
چنانچه حصن اطراف شمیران داخل گشت و عرض

داوند
دیوار راستی که نهادند و آنرا پنجاه ذرع ارتفاع
و خندق عمیق فرو بردند و وقت دوازده سال و
نیم دران عمارت کار کردند تا با تمام رسید و مردم
بسیار در عهد ایالت بهمن بن اسفندیار دران
دیار قرار گرفتند و بمرور شهور و اعوام و وفود
طوایف و اقوام قهندز را نیز گنجایش نماند و دران
ایام شخصی از عاغوش نام والی قهندز بود و رعایا
از و التماس نمودند تا از پادشاه وقت رخصت
طلبد تا بعمارت شهری که وسعت آن از قهندز
بیشتر بود قیام نمایند و از عاغوش استجازه
نمود برین نهج جواب یافت که اموال خزانه بعمارت
بلده چنین وافی نیست اگر اهالی آن حوالی
از خانه خود به بنای این شهر قیام نمایند مانعی
نیست و این خبر بسامع متوطنه قهندز رسید
نزد عاغوش آمدند و عرضه داشتند تا از
مال خود به بنای این شهر مشغول میشویم و حسب
بجهار خود هسنال با هر جمع آورده حضور کردند

دت
شانزده هزار مرد مددکار باشند و جهة سعادت
وقت و اختیار فیروزی ساعت منجمانرا که
واقفان دقایق اوضاع فلک و اشکال سماوی بود
حاضر ساختند و ایشان زمانیکه قمر ناظر بسعود و
دور از مقابله و مقارنه و تربیع نحوس بود اختیار
فرمودند بیت اسطرلاب موزون قیاس ٤ بسنجان
باندیشه گشتند ساعت شناس ٤ بوقتی که ناظری
یار بود ٤ نظرها بطالع سزاوار بود ٤ اسطرلابها
در دست که درجه مطلوب کی بر افق شرقی
منطبق گردد و خلق بسیار گل و خشت در دست
گرفته مترصد و مترقب که هرگاه که اهل نجوم
اشاره فرمایند از چهار طرف گلها و خشتهارا
بریزند و درین اثنا عورتی که دران حوالی کلبه
داشت نان میپخت کودک چالاک چند نان
او را از بود که بخت عورت بیطاقت شده فریاد
برآورد که بنیاد از مردم تصور کردند که فرمایش منجم است
که میگوید که خشتهارا بنهید از یکبار شانزده هزار کس

پیش از درآمدن ساعت معهود خشتها بطالع ثور
جهت بنیاد شهران از دست بینداختند ارغانوس
ازین جهة صورت اندیشناک گشته از منجمان استفسار
طالع وقت نمود جواب دادند که طالع وقت برج
ثور آمد صاحبش زهره بمریخ ناظر است مردم
این شهر عشرت پرست و دلیر و جنگجوی و مردانه
باشند ابنای ایشان از وقت طفولیت تا انتهای
رجولیت پر دل و قوی زهره باشند و بسیاری از ملوک و
حکام و سرداران و گردنکشان ایام درین شهر بقتل
رسند و چون برج حمل که منجمان آنرا بیت المال
خوانند جزوست از مثلثه هوائی باد و زردست
مردم آنجا قرار نگیرد بیت قرار در کف آزادگان
نگیرد مال ٭ نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال ٭٭
دیگر از دلایل نجومی چنان معلوم میشد که اهل این خطه
شریف غریب نواز و مهمان پرست و با مروت باشند
و این بقعهٔ میمون مسکن زهاد و عباد و اولیاء و
اتقیا باشد و مامن اصحاب حاجات و مرجع ارباب

جهات و غربا و فقرا بعد و بسبب عذوبت ما و لطافت
هوا و وسعت فضا هر کس که بر سبیل عبور بدین خطه
موفور السرور در آید از دل که سلطان شهرستان
بدنست رخصت نیابد گه قدمی فراتر نماید لاجرم
مدتی درانجا توطن نماید و هر کس که در خرابه و ویرانی
این طیبه سعی نماید و در تفرقه و پریشان جمع اهل سکان
او گشد صبح گردش شام نکبت بتبدیل یابد و از عرصهٔ
راحت بزاویهٔ محنت شتابد ملک ارغانوس از
استماع این کلمات تسلی یافته فرمود تا مردم در عمارت
بجد تمام اهتمام نمایند پس شانزده هزار مرد هشت سال
کار کردند تا دیوارها ارتفاع یافت و چهار سال
دست ازان باز داشتند تا عمارت نشست خود تمام
کرد بعد ازان هشت سال دیگر بقیهٔ کار و قصور
پرداختند تا باتمام رسید عرصهٔ شهر هزار جریب بود
و بلندی دیوار پاره اش چهل و پنج گز و عرض دیوار
ده گز و این عمارت در عهد عیسی علی نبینا و علیه
الصلوة والسلام باختتام انجامید و چون پادشاه

دین ترسایان داشت و نموده تا در هر برج یک صلیب
ترتیب نهادند و در دیوار دیگر که یکی از آن محیط بود
بر دیگری برداختند فرجهٔ میان هر دو دیوار ده گز
گذاشتند و خندقی بغایت عمیق فرو بردند و شهر را
با تمام رسانیدند که گردون پیر هر چند که گرد عالم گردیده
با صد هزار دیده شبیه و نظیر آن ندیده و گوش
زمانه قرین و عدیل آن نشنیده و چنان مرتفع و
پهنا بچشم بینا در می آمد گویا شاعر در بارهٔ آن
گفته بیت چشم فلک ندید و نه گوش جهان شنید
زین خوبتر مکان و پسندیده تر مقر در ذکر شهر هرات
سالکان مسالک اخبار تقریر کرده اند که موضع
شهر هرات و قهندز در گذر آب و ممر آینده و رونده
و معبر صادر و وارد و اطراف و جوانب آن
سباع و وحوش قرار و آرام داشتند و کاروان که
از درهٔ هر برادران آمدی منزل نخجیرستان ساختی
چرا که هیچ جا در نواحی هرات آبادان نبود مگر قصبهٔ اوبه
و جمعی در آنجا متوطن بودند با یکدیگر نزاع کردند و طایفه

مغلوب

مغلوب از او بیرون آمده در کوه شان منزل ساختند
چنانکه گذشت و بعد از چند سال از آن مکان بدرهٔ
هر برادران آمدند و کاروان که بدید آمدندی استقبال
می نمودند و اطعمه و اقمشه بدیشان میفروختند و آنچه
میخواستند میخریدند و چون ذریهٔ آن جماعت بسیار شد بنی
همای دختر بهمن بن اسفندیار که او را شمیران نیز میگفتند
کس فرستادند و رخصت طلبیدند او اجازت داد
مشروط بآنکه چون تمام شود حصار موسوم بوی
باشد پس حصار شمیران را ساختند و هر از ده سال
در عمارت آن روزگار گذرانیدند بعد از آن بچند سال
دارا ابن دارا شهر هرات بنیاد نهاده بود و هنوز بارهٔ
آن با تمام بحکایت نرسیده بود که دارا در معرکهٔ
اسکندر مقتول گشت و اسکندر بعمارت بروج هرات
پرداخت و چون نوبت سلطنت باشک ابن
دارا رسید طلها بروج که اسکندر ساخته بود مندرس
ساخت و دروازه ها تغییر کرد وجه دیگر آنکه بعد از طوفان
نوح نبی علی نبینا و علیه السلام اول بقعه که ساخته و پرداخته

آمد قلعهٔ شمیران بعد دختر ضحاک هراة اول قصبهٔ اوبه را
بنا نهاد و انگاه در عمارت هرات شروع کرد و چون
نام از اولاد فریدون بن سیاوش ولایت بادغیس را
معمور گردانید و آن عرصه ایست دلکشای و فضائیست
روح افزای بغایت طویل و عریض مشتمل بر مزارع و مراتع
بسیار و محتوی بر جداول انهار بیشمار نظم در جهان
هیچکس ندیده چنان منزل دلفریب و جان افزای
عرصهٔ خدمتش جهان افروز ساحت فرحبخش جهان
آرای الغرض چون اسکندر رومی بر دارا ظفر یافته او را
از میان برداشت در حین طواف نواحی هرات رسید
در آن زمان غیر قهندز در آن حوالی عمارت و آبادانی
نداشت و اهالی آنجا نیز از جور و تغلب ترکان فغان
بآسمان میرسانیدند و بغایت پریشان حال و مشوش
خاطر میبودند بنابرین اسکندر خواست که شهری سازد که
ساکنان آنجا از تعرض اعدا ساکن و مطمئن زندگانی
توانند کرد پس به بنای شهر هرات میل فرمود و چون
اهل قهندز از اندیشهٔ اسکندر خبر یافتند بدرگاه او شتافته

معروض داشتند که ما به بنای این شهر راضی نمیشویم
و همه استان نشستیم و ترا درین باب امداد نخواهیم کرد
راقم حروف گوید که برین روایت اعتراضی وارد است
چه اسکندر بنابر رفاهیت اهالی قهندز این اندیشه
کرده بود سرکشی و عصیان ایشان ازین سبب بعید می نماید
دیگر آنکه اسکندر پادشاه ربع مسکون بود از مخالفت
مجهولی چند چرا بایستی که ملول شدی با آنکه سلاطین روزگار
مجال مخالفت او نداشتند القصه اسکندر از سخنان
اهل قهندز ملول شد و توقف او در اراضی خراسان
امتداد یافت مادر اسکندر نامه نوشته او را بروم
طلبید اسکندر در جواب نوشت که میخواهم که در دیار
خراسان شهری بنا کنم و ارباب این نواحی فرمان من
نمیبرند و بعمارت این شهر یعنی هرات راضی نمیشوند و
امداد نمی نمایند اگر این مردم را بزجر و قهر کار فرمایم
نام نیک من برشتی منتشر گردد و توقف من جهت
آنست که آنچه در حیز قوت است بفعل آید مادر اسکندر
گفت قدری از خاک آن ناحیه پیش من فرست تا بر احوال

مردم آنجا استدلال کنم اسکندر را بنای خاک پیش مادر
فرستاد و مادر اسکندر آن خاک را دیده بعضی اجزا اش
را درشت و برخی را نرم یافت و آن خاک را فرمود
تا تنگ کردند و بساط در زیر آن بگسترانیدند و اعیان
روم را طلب داشته بر بساط نشاندند و حدیث و
رغبت اسکندر را به بنای شهر هرات در میان آورد
و رفته گفتند بنای این شهر در آن سرزمین خشت خام
در تیزاب انداختن است و کرده هر این صورت
پسندیده داشته مادر اسکندر گفت امروز بروید
و فردا باز آئید تا آنچه خاطر بر آن قرار یابد بتقدیم
رسانیده آید روز دیگر چون اکابر روم بمجلس
اسکندر حاضر گشتند ایشان را هم بر آن بساط نشاند
اما خاک از زیر آن برداشته بودند و با ایشان
از سخن دیروز باز راندند مجموع متفق الکلمه گفتند که
رای پادشاه مقرون بصوابست و بنای چنین شهر
مستلزم نام نیک و موجب ثواب پس مادر نامهٔ
باسکندر نوشت مضمون آنکه از آن خاک استدلال

کرده ام

کرده ام که اهالی آنجا متقلب الاحوال و متلون المزاج
باشند باید که در هیچ امر با ایشان مشورت نکنند
و از آن جماعت اعتباری نگیرد چون نامهٔ مادر باسکندر
رسید خوشدل شد و از سر جد و جهد بعمارت شهر
هرات مشغول گشت آورده اند که روزی استادان و
معماران بتعمیر دروازهٔ خوش اشتغال داشتند و اسکندر
در آن زمان بآنجا رسید ناگاه از جانب روم قاصدی
آمد و کتابتی بی سلاک از مادر اسکندر رسانید اسکندر
گفت مادر ما کتابت خشک فرستاده است و آن دروازه
باین لفظ اشتهار یافت و بکثرت استعمال بدروازهٔ
خوش قرار گرفت آنکه باره هرات را سه کس ساخته
سیاوش بن کیکاوس دیوار اندرون را ارتفاع
داده و اسکندر دیوار اندرون را بلند گردانید و
بر جهار دیوار اندرون را دارای ابن دارا برداخته
وجه دیگر سیفی هروی در تاریخ خود آورده که از مولانا
ناصر الدین چشتی شنیدم که گفت در تاریخ خراسان
چنین یافتم که پیغمبری از پیغمبران مرسل بتعلیم جبرئیل شهر

هرات را بنا کرد وجه دیگر ازین رباعی مستفاد میشود
رباعی لهراسب نهاد دست بری را بنیاد ۞ گشتاسب
دران بنای دیگر بنهاد ۞ بهمن پس ازان عمارتی دیگر کرد ۞
اسکندر رومیش همه داد بباد ۞ وجه دیگر ابو الحسن
صنوانی بوسایط از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
روایت کرده است که آنحضرت فرموده حضرت
حق تعالی را در خراسان شهریست که آنرا هرات خوانند
و خضر و الیاس و ذو القرنین آن شهر را بنا کرده اند
و از حضرت الهی بران شهر برکت خواسته و از شیخ
مظفر مالینی روایت کرده اند که گفت روزی بر باره
هرات نشسته بودم و بر احوال گذشته از روی اعتبار
تأمل می نمودم ناگاه خضر را علیه السلام دیدم خضر تسلی
مرا گفت در چه کاری گفتم در اندیشه روزگار و تعاقب
ادوار لیل و نهار و طول مدت این باره و تعمیق آن
آنجناب گفت ای محمد من این بلده یاد دارم که بحری
عظیم بود و باز دیده ام که خشک شده و خار بسیار رسته
بعد ازان مشاهده گشت که ضیاعی باز خنینی شهری

معمور

معمور گشته که می بینی و هم از خضر علیه السلام منقولست که
موضع شهر هرات دریای زخار بود و حالا زمینی که
سر چهار سوق هراتست هر سال چندین آونده در آنجا
غریق بحر عمیق گشته و میگویند جایی خطرناک بود چنانکه
سفینه که بدان موضع میرسید غرق میشد ۞
هر زمینی را بود خاصیتی ۞ بر رای عالم آرای سالکان
مسالک توفیق و ضمیر منیر عارفان معارف تحقیق
پوشیده نخواهد بود که بلده فاخره هرات حرسها الله
عن الحادثات از سوابق ایام و سوالف شهور و اعوام
همواره مجمع مشایخ عظام و مرتع اکابر اسلام و مسکن
علمای اعلام و مامن سادات کرام و نزهتگاه طوایف
امم و عزت بلاد و بقاع اقالیم عالم بوده و هست
و کلمه ادخلوها بسلام آمنین درباره او آیت و کریمه
جنة عرضها السموات از فسحت ساحت و زینت
فزای ساحتش کنایتی آب زلالش از غایت
عذوبت غیرت فزای چشمه حیوان و هوای روح
افزایش روح بخش روان و جنان بیت

بحر مسجورست آبش یا زلال سلسبیل ؛ عرصهٔ جرخست
صحنش یا بهشت جاودان ؛ آب و باد اوست خون
با مسیح و آب خضر ؛ با جانبخشی جو جان و آب
دلجوئیش روان ؛ از رفعت شرفات فلک عز و جشن
قلعه مینا فام سپهر خجل شده و از لطافت عمارات
علیه و لطافت آیینهٔ رفیعش خورنق و سدیر عرصهٔ انفعال
و تشویر گشته نظم قبهٔ افلاک پیش طارمش بام مرتفع ؛
روضهٔ تصویر پیش طارمش نادلپذیر ؛ آسمانرا از
فروغ سقف مرفوعش مدار ؛ افترازا بر حریم صحن
میمونش مسیر ؛ پر عجایب جون سپهر و پر بدایع جون
بهشت ؛ بلکه آمد این و آن بانسبت قصرش حقیر ؛
زان هوای معتدل دارد که آمد جاودان ؛ جون
بهشت ایمنی ز سرمای دی و گرمای تیر ؛ و واضع تقدیر
اساسش را که ترتیب داد ؛ ورنه وضعی اینچنین هرگز
که آرد در ضمیر ؛ بجمعیتی معروف که گوش هوش
سامعان اخبار امصار و نظیر آن نشنیده اند ؛
و بجامعیتی موصوف که دیده کرکان پیر یا انکه زنها

کردجهان

کردجهان کرد دیده این مقدار جمعیت در هیچ خطه
ندیده بیت ساکن او جمله بزرگان ملک ؛ گوشه بگوشه
همه ارکان ملک ؛ تکیه گه تاجوران بلند ؛ گشته
ز اقبال شهان بهره مند ؛ حصن حجو ذات ارم
اندر عما صفا ؛ حرسها الله عن الحادثات ؛ از همه
حوالی آن آثار ربعی و بدعت که رواز جمیع نواحی آن
آیات ترک و شبهت مهجور بیت مردم او جمله ؛
فرشته سرشت ؛ خوشدل و خوشخوی جو اهل بهشت ؛
و شهربندیکه حالا معمورست در جنوب شمیران و قهندز
افتاده و انها داخل درون نیستند اما در شهربندی که
ملک معزالدین کرت احداث نموده بود داخل اند و آن
بغایت وسیعست چنانچه قطر آن از سر جوی انجیر است
تا در بند شیخ حزم و از نواحی ملاسیان تا سرپل
خیمه کرآنست که نزدیک یک فرسنگ در جه و بیخنست
و حضرت صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان
افاض الله شانه علی تربت الغفران بعد از فتح بلدهٔ هرات
آنرا منهدم کردانید چه از غایت سعت ضبط و محافظت

آن در نهایت عزت بعد واکنون شهر مشتمل بر دو
فصل است و مابین هر دو ده گز فرجه است و صد و
چهل و نه برج دارد و دور شهر بند هفت هزار و سیصد
قدم است و قطر این بلده از دروازهٔ فیروزآباد
تا دروازهٔ ملک و از درب خوش هزار و
نهصد در هزار و نهصد قدم اتفاق افتاده
و خندق او قریب بیست ذرع عرض دارد
اما چون مدتیست که آنرا حفر نکرده اند خندق آن
عمق ندارد و مسجد جامع که فضایل و برکات آن
از حد حصر افزونست و از حیز احتمال بیرون
در میان درب قپچاق و خوش واقع شده
و قلعهٔ اختیار الدین که شمهٔ از متانت و حصانت
آن بکرات درین اوراق مذکور گشته داخل
درون شهر است و چون در داخل این بلده
طیبه بغیر از جوی چه آب روان نیست باغ و
بساتین قلیل است اما در بیرون از نواحی گازر
گاه تا کوه مختار و چشمهٔ ماهیان بلکه از قریهٔ

پاشتان

پاشتان تا قصبهٔ ساق سلمان که قریب شش فرسخست
تمام دشت و کوه و باغ و بستان و حظیره و
گلستان گشته بیت صفای بهجت روی
زمین سقاه الله | برده آب لطافت ریاض
اعلی را | میان عرصهٔ این روضه میتوان گفتن |
نموده گشت میان مرغزار اعلی را | و از در
وازهٔ عراق تا پل مالان که قریب دو فرسنگ
بقاع دلپذیر و منازل و ارباع بی نظیر متصل
بیکدیگر ترصیص و تاسیس یافته بلکه از درهٔ مذکور
تا کوه انجلیچه که چهار فرسخ مساحت دارد و از
او به تا کوسویه که سی فرسخست باغات و عمارات و
قریه و بلوکات این بلدهٔ فردوس مانند فرخنده
صفاتست که بیکدیگر التصاق دارد نظم همه
در خرمی بسان بهار | گشته در دیدها بهار و
نگار | از سپهرش برهفت آمده ننگ | وز
بهشتش بنزهت آمده عار | و بعضی از قصبات
و قرای این خطهٔ فردوس آیین با ولایتها و

شهرها لاف برابری و دم همسری میزند از جمله
دار العباده زیارتگاهیست که همیشه مجمع
اولیاء الله و منشاء اصحاب علم و اشباه بوده و هست
آبش صافتر از نسیم بهشت و نسیمش لطیفتر از هوای
ار دیبهشت **نظم** از حرمی چو طبع حریفان همنفس
وز نیکوئی چو روی ظریفان دلربای
هستند متفق همه عالم که هیچ یک
زین گونه جایگاه ندیدست هیچ جای
و توابع این بلده بر نه بلوک تقسیم
یافته اول توران و تورانیان دوم قورداون و
پایستان سیم کراق چهارم سیق پنجم خیابان ششم
کداره هفتم الخیل هشتم البجان نهم اد وان و نیران
و از مواضع میمون که بلطافت هوای آن در ربع
مسکون موضعی نیست خیابان هراتست و بی شایبه
تکلف و غایله تصلف مضمون روضة من ریاض
الجنة در شان آن آیتیست و تحویز مقوله
روضة ماء نهرها سلسال دوحة سجع طیرها
موزون و در اوصاف بساتینش روایتی

ازغایت

بیت از غایت تنزه و خوبی و دلکشی
بیداشتم که جنت عدنست در خوشی
بر سقفهای گنبد اخضر زعکس او
گلهای گونه گونه حمراو آتشی
و مزارات اکابر و علما و مشایخ و فضلا و صلحا دران موضع
متبرک بسیار است حظایر و بقاع در یمین و
یسار آن بیشمار و در زمان جاهلیت نیز این مقام
میمون و مکان همایون قبلهٔ دعوات و کعبهٔ حاجات
خاص و عام بوده و اکابر و اصاغر و مقیم و مسافر
بدین بلدهٔ شریف تبرک و تیمن میجسته اند چنانکه
حالا عیدگاه خلایق است و در زمان سابق
آنرا کوی خدایگان می گفته اند و پادشاه را البته
و پس خدایگان نامند و از جملهٔ معظم مزارات
که دران موضع بابرکات واقع است مزار
فایض الانوار کامل مدقق و فاضل محقق امام
فخر الدین الرازیست که در علوم معقول و
منقول گوی تقدم در مضمار فضیلت از جمیع
متاخرین ربوده و از بدایت تدوین علم کلام

امام فخر رازی

تا غایت مثل آن جناب متکلمی درین کهنه دیر
در زمرهٔ ما صدق مفهوم موجب الکلفه
نیامده و چون غایهٔ قلم بذکر امام امم و مقتدای
طوایف عالم رسید حکایتی نسبت بآنجناب بر خاطر
فاتر گذشت و ثبت اثبات ۵ آورده اند در زمان
حکومت محمد بن علی ذکره السلام اسمعیل والی قلعه
رودبار و دیار قهستان و دیار دیگر که عمل و عقیده
او و متابعانش مخالف اعتقاد و روش
اهل اسلام بعد امام فخرالدین در ولایت ری
توطن داشت و بتدریس و افاده اشتغال می نمود
اهل حسد فی جیدها حبل من مسد که با امام
معادات میورزیدند گفتند که امام از داعیان
ملاحده و اسماعیلیه است خدمتش از استماع
این حدیث ملول و متاثر و غمناک و مشوش خاطر
گشت و جهة دفع این تهمت و رفع مظنه بربالای
منبر رفته زبان بلعنت این طایفه و مذمت این طبقه
بگشاد و چون این خبر بسمع محمد بن علی ذکره السلام

الیه

رسید غباری ازین ممر بر حاشیهٔ ضمیرش نشست و بنا
بر تفرد امام در صنوف علوم و انواع فضایل بقصد
استیصال و اعدام و اهلاک او از خاطر خود حفت
نیافت اما خواست که آنجناب را تادیبی نماید
تا دیگر زبان بطعن و لعن اسماعیلیه نگشاید لاجرم
فدایی را بدین مهم نامزد کرد و فدایی از طعمهٔ الموت
بولایت ری آمد و در زمرهٔ شاگردان امام
انتظام یافت و بجد و جهد تمام آغاز تلمذ نموده
و منتظر فرصت می بود تا فرصت هاکم حیف بتقدیم
رساند و هیچ گونه محل نیافت تا بعد از انقضای
هفت ماه روزی خادم امام را دید از خانقاه
بیرون میرفت از وی پرسید شیخ مخدومی
مولوی کجاست خادم جواب داد که مجلس خالیست
و کسی نیست فدایی بدو گفت مسئلهٔ مشکل دارم
و میخواهم که برآنجناب عرض کنم التماس آنکه
در آوردن طعام تعجیل ننمایی خادم قبول کرد
و فدایی بخانه در آمده در را استوار ببست و امام

را بر آستان افکند و با خنجر کشیده بر سینهٔ
او نشست بتمکین تمام بنشست امام هراسان شد والحق
جای آن داشت واز فدایی پرسید ای مرد
چه خواهی کرد فدایی گفت میخواهم که با این
خنجر از ناف تا سینهٔ تو بدرم امام پرسید
بچه سبب فدایی گفت تو مولانا را لعنت
کردهٔ وانواع ناسزا گفته واسماعیلیه پادشاه
خود را مولانا گویند امام فرمود که توبه کردم
دیگر این قول از من در وجود نیاید ودرین
باب سوگند خورد فدایی گفت تو سوگند را تاویل
خواهی کرد امام سوگندان بی تاویل بر زبان
راند فدایی از سینهٔ امام برخاست وبر زمین
نشست وگفت بکشتن تو مامور نبودم والا
تقصیر نمیکردم اکنون بدانکه مولانا بسلام ودعا
ارسال داشته میگوید که ما از کلمهٔ پریشان
جهال که کریه او لئک کالانعام بل هم اضل
در شان ایشان واز وهشت باک نداریم سخنان

امثال شما مردم فاضل دانا بر لوح ضمایر خاص و
عام کالنقش فی الحجر ارتسام دارد وملتمس آنکه
از طعن ما زبان کوتاه داری ودیگر خاطر ما را
از خود نیازاری واگر میل خاطر اشرف بدان
مقرون گردد بجانب قلعهٔ الموت آیی واین
بقعه را بوجود شریف خود بیارایی امام فرمود که
رفتن بطرف قلعه حالا میسر نمیشود وخود
آن درین اوقات از جملهٔ محالات می نماید
فدایی چون دانست که فاضل روزگار قطب
وار بر جای خود قرار دارد مبلغ سیصد وشصت
دینار زر سرخ از میان بکشاد وپیش امام
نهاد وگفت این ادرار یکسالهٔ شماست وچون
سال منقضی گردد موازی این مبلغ از رئیس
منبران بستانید واین علوفه را در بارهٔ خود
موید مخلد شناسید وحرب بر در بماند در وثاق
منست که مولانا برسم تحفه فرستاده است چون من
بیرون روم آن را نیز تصرف نمائید وبعد از ادای

آنجناب زمین خدمت بوسیده بیرون رفت
و امام را عادت آن بود چون مسئلهٔ خلافی رسیدی
فرمودی که خلافاً للملاحدة لعنهم الله و خذلهم الله
و دمّرهم الله و بعد ازین واقعه گفتی که خلافاً
للاسمعیلیة پس از چند گاهی گله یکی از شاگردان
پرسیدم شما پیش ازین بر اسمعیلیه لعنت
میکردید و مدتی شدم زبان در کشیده اید سبب
چیست امام فرمودم ایشانرا لعنت نمیتوان کرد
زیرا که برهان قاطع دارند گویندم امام را
ثمره تمام و بمؤل لاکلام از نفوذ اسماعیلیه
روی نمود این چند کلمه بر زبان قلم جریان می یابد
در اختتام کتاب موشح و مزین ببعضی از خصایص
و مناقب امیر روشن ضمیر عالی تبار کامیاب
درین ایام فرخنده انجام که خامهٔ خجسته ارقام
بذکر بعضی از دیار و بلاد قیام و اقدام می نمود رو
زی نگارندهٔ این سطور احرام ملازمت آستان
ملک آشیان موقف الحضرت السلطان

خاتمهٔ کتاب در مدح امیر علیشیر و مآثر و آثار او

که قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال است بسته متوجه گشت
و چون بسعادت بساطبوسی فایز گشت وجودی که
مبنی بود بر کیفیت اوضاع شهر ختای و بلده
بیجا مگر سنظ کیمیا اثر آن عالیگهر رسانید بر زبان
بلاغت شعاران علما و صغار و کبار جریان کرد
که غالبا دار السلطنهٔ هرات را بعد از ولایات
دیگر ذکر کرده آنرا بر مجموع تفضیل و ترجیح
خواهی نمود و چون این اندیشه در خاطر فاتر
رسوخ یافته بود و مطابق واقع در ضمیر منیر
آنحضرت عکس پذیرفته تصدیق نمودم باز
سوال فرمودند بکدام شرف و فضیلت این
بلده را بر دیگر بلاد و امصار ترجیح خواهی داد
این حقیر در برابر آن جواب هر یکی از مفا
خرهٔ هرات را که بیان کردم معنی موجه بیان
فرمود چنانچه مجال دم زدن نماند و ساکت و ملزم سر
در پیش افکندم و بعد ازان بر کمال صفای طبیعت و نهایت
لطافت فرخنده بخت حضرت مملکت پناهی

آفرین گفتم و چون بوثاق آمدم چند روز بر تجب مرات مبت
و فرزده می اندیشیدم که آیا این بلده جنت صفت را
بکدام شرف و منقبت بر دیگر بلدان و امصار مرجح و
مفضل میدارند که صغیر و کبیر و موافق و مخالف دران
معنی متفق باشند و ارباب جدل بران اعتراض ننمایند
ناگاه هاتف غیبی در گوش این ندا در داد که تفوق و
تفضلی که این شهر را حاصلست و مجموع اهل عالم و کافهٔ
اولاد بنی آدم از عرب و عجم مسلم میدارند و هیچکس را
مجال مداخله و منازعه نیست آنست که منشا و مولد و
محل توطن و اقامت و مستقر عز و کرامت عالیمکانیست که
معمار رای عالم آرایش بسیط زمین را غیرت فزای سپهر
برین و رشک نگارخانهٔ چین ساخته و همواره
ضمیر منیر بتقویم قوایم دین متین و تاسیس قواعد ملت
خاتم النبیین پرداخته بمیامن ذهن دراکش امور
دین و دولت و بمحاسن طبع نقادش مهام ملک و
ملت ملتیم اعتدال خلق روح پرور روح گسترش
نسیم بهار را موت طبعی را احیا بخشیده و چشن

نور دلپذیرش ابواب آمال و امانی و در هایی
اقبال و کامرانی بر روی دلها گشاده قطعه نسیم
خلقت اگر بگذرد بسوی بستان ؛ بجای میوه همه جان
برآورد اشجار ؛ وگر نکهت لطف تو شمهٔ یابد ؛
ملک شود بخوشی همچو طبلهٔ عطار ؛ عدل شاملش مصالح
امم را متکفل و عقل کاملش مناهج بنی آدم را متقبل
قطعه مشرق عقل دوربینی ترا ؛ از بد و نیک چنانچه
داند ؛ ماه عالم نورد در شب تار ؛ رای تو مشرق از جا
داند ؛ بعز امیر کبیر موید عز فرزند فر بدون
فی مجمع فضایل علمی و عملی متکفل فواضل انسی و ملکی
مهر سپهر حشمت و کامکاری ماه آسمان جلالت و
بزرگواری ثاقب رای صاحب تدبیر صوفی صفت
صافی ضمیر واقف العلوم بالفکرة الکافیه مفتاح
ابواب الهدایة بالطبیعة الوافیه حافظ دقایق
معانی مقرب حضرت السلطانی نظام الدولة والدین
امیر علیشیر خلد الله ظلال معالیه و قرن بالخلود مآثر ایام
ولیالیه پاکیزه طینتی که بتوفیق تهذیب اخلاق و

بتطبیب اخلاق و تزکیهٔ نفس نفیس و تصفیهٔ طبع
لطیف فایز شده و از فنون علم عقلی و نقلی و صنوف
فضایل و کمالات علمی و عملی بنصابه کامل و حظی وافر محظوظ
آمده بیت گر نسبه نقی است او علی است ¦ ور نسخ
درست بو علی است ¦ عقلیش از قیاس عقل
فزون ¦ نقلیش از مقام نقل برون ¦ صاف طوتی که
صحایف منشورات فصاحت آثارش کَاَنَّهُنَّ
اَلْیَاقُوْتُ وَالْمَرْجَانُ زیور و شاخ حُوْرٌ مَقْصُوْ
رَاتٌ فِی الْخِیَامِ مزید و لطایف منظومات
بلاغت شعارش زیب و زینت گوش و گردن
وِلْدَانٌ مُخَلَّدُوْنَ اِذَا رَاَیْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ میناید نظم
خامهٔ او چون گهر افشان شود ¦ نظم سخن لولو و مرجان
شود ¦ در کشف حقایق اوراق صحف سماوی تقریر
او وافی و در تبیین دقایق احادیث معجز آثار
مصطفوی تحریر او کافی نظم از عقل تو دقایق
تبیان مبین است ¦ وز قول تو حقایق قرآن
مفسر است ¦ از صفای طبع سلیمش چشمهٔ تسنیم خجل

واز روانه

واز روانه ذهن مستقیمش آب حیوان منفعل بیت
ای نظر تو در سرای وجود ¦ ننهاده قدم ز کتم عدم ¦
و بی شایبهٔ تکلف و لاف و غایلهٔ تصلف و گزاف
آنحضرت متصف است بفضایل نفسانی و متحلی
بتجلیات سبحانی و متخلق باخلاق آلهی و موصوف
باوصاف رضیهٔ نامتناهی و مرتکب اعمال حسنه
و مجتنب از افعال ذمیمه و آن مقدار بقاع نفاع
و عمارات فلک ارتفاع که معمار همت عالی
نهمتش در اطراف جهان خصوصًا ممالک
خراسان از مدارس و خوانق و مساجد و دار
الشفا و اربطه و غیرها ساخته و پرداخته که
هرگز هیچ پادشاه ذو شوکت صاحب حشمت
بعمارت عشر آن موفق نگشته بیت ساخت
عمارات بسی در جهان ¦ پی نبرد و هم بتعداد آن ¦
تنگ شد از وسعت آنها زمین ¦ رفعتشان غیرت
خلد برین ¦ و از جملهٔ ابنیهٔ رفیعه و عمارات منیعهٔ
آن صاحب مکنت مسجد جامعیست که در کنار جوی

الحمل محاذی منزل سماوتش باتمام رسیده والحق آن بقعه
شریفه بوضع غریب وطرح بدیع ساخته شده طاق سپهر
آسای مقصوره اش در معموره جهان نظیر ندارد و ایوان
فلک فرسایش در معموره خاک طاق افتاده هوای فضای
روح افزایش لطیف تر از نسیم جنان و چهار صفه اطرافش
از غایت تکلف و تزیین غیرت هشت بهشت رضوان از زمزمه
قراءت حفاظ فصاحت شعارش معتکفان عالم بالا مبتهج و
مسرور از غلغله تسبیح و اذان موذنانش مسجد ملا اعلی
پر روح و حضور نظم مسجد او جامع فیض آله ؛ زمزمه خطبه او
تا بجاه ؛ بر سر نه تخت کرده تشهیر منبرش از خطبه بیت اللهی ؛
غلغل تسبیح بگنبد درون ؛ رفته زنه گنبد والا برون ؛ طاق
بلندش بفلک گشته جفت ؛ حامل او گشته فلک در نهفت ؛
قبه او پر شده بالای چرخ ؛ فرش تهش اطلس والای چرخ ؛
و در و دیوار این بقعه بزرگوار به هر گونه نقوش بدیع که اگر
مانی نقاش زنده بودی از کمال لطافت و غرابت آن انگشت
تعجب بدندان گرفتی مزین است و بانواع اختراعات غریب
و مبتدعات عجیب و اصناف صنایع و بدایع و طرفه کاری

محلی

محلی بیت پر از نقش و نگار فرش تا بسقف ؛ مهندس را
بر او فکر و نظر وقف ؛ دمیده زاب و کلک نیکخبان ؛
ز گلستان دیوارش درختان ؛ و بنا بر آنکه حکیم علی الاطلاق ؛
ار دار الشفای ؛ و شیف صدور قوم مومنین ؛ قانون کلیات
شفای مرضی بستر حرمان را بحذاقت طبیب لبیب مرحمت آنحضرت
تفویض فرموده و اسباب حصول امراض معلولان مختلف
المزاج را بانفاس عیسوی التماس عاطفتش حواله نموده بر جنب
این بقعه مبارکه دار الشفای در کمال تکلف و تزیین ساخته و
پرداخته نسیم عنبر بیزش مانند دم مسیحا روح پرور و خاک مشک
آمیزش چون هوای اردیبهشت روح گستر خشت زرین آفتاب
از خجلت خشت زر نگار دیوارش سرخ و زرد برآید و طارم
فیروزه سپهر از انفعال لاجورد نقوش جدارش کبودی
گراید بیت فرخنده بقعه و مبارک عمارتی ؛ در نیکویی بدیع و به
پاکیزگی سحر ؛ با سقف او سپهر بلند است بی محل ؛ با صحن او بهشت
برین است بی خطر ؛ و اطبای مسیحا دم و حکمای خضر قدم از صبح
تا شام درین خجسته مقام بمعالجه مرضی و تداوی امراض غربا
قیام و اقدام می نمایند و بتدریس و افاده طلاب این علم

شریف و فن لطیف که قرین علوم ادیانست کما قال النبی صلعم
العلم علمان علم الابدان و علم الادیان مشغول میفرمایند و یکی
دیگر از عمارات علیه این صاحب توفیق مدرسه اخلاصیست
که در مقابل این دار الشفا که اسمش مطابق مسمی است بانمام
رسید ظاهر آن بنای دلکشای چون باطن نورانی حضرت بانی روکش بهشت
و از عذوبت آب سلسبیل با آب نهر الخیل که در جوار آن جاریست
مضمون جنات عدن تجری من تحتها الانهار مبین بیت
میکند هردم ندا از آسمان روح الامین هذه جنات عدن
فادخلوها خالدین مهندس اندیشه از شنیدن تمثال بنا
مسایش عاجز است و زبان نکته‌دان فکرت بسته از تعریف
تکلفاتش قاصر نظم حور اگر دید این روضه کند روزی بار
کند از شرم در روضه فردوس فرار بوستانیست که
طاوس ملایک هر دم از سر سدره نماید بهوایش پرواز
و درین مدرسه شریف که علمای اعلام و فضلای واجب الاحترام
بافاده علوم دینی و نشر معارف یقینی اشتغال میفرمایند
و طلاب انجا فارغ البال و آسوده حال بمطالعه و استفاده
قیام می نمایند و در محاذی این بنای میمون و منزل همایون

خانقاه

خانقاه خلاصیه که پناه فضلای معارف دستگاه است ساخته
و پرداخته شده و آن بنائیست بانواع زیب و زینت آراسته
و از شوایب عیب و نقصان منقصت پیراسته و در انجا اهل
زهد و تقوی و ارباب درس و فتوی تحقیق مسایل دینیه
و افاده علوم یقینیه اشتغال دارند و فی الواقع از اطراف
عالم طلاب علم و فضیلت روی بدین بقاع سپهر ارتفاع
دارند و دعاگو و ثنا خوان بمنازل خود مراجعت نموده و
درین خانقاه معارف پناه خان سالار بزم نوالش
بساط انعام گسترده و همواره خادمان باخلاصش
صلای ضیافت در داده بیت در ضیافت
خانهٔ خوان نوالش منبع است در کشاده است و صلا
در داده خان انداخته و هر یک ازین عمارات
عالیه مشتمل است بر بساط جنت آئین و روضات
پر اشجار و ریاحین از طراوت لالهاشان
شقایق حدایق حقایق و حمرا داغ بر دل
از لطافت گلهای حمرا و آتشین ریاحین بستان
غرق عرق و منفعل بیت از غایت

یا علی مدد

تره و خوب و دلکش پیدا آمد که جنت عدنست در خوشی
بر سقفهای گنبد اخضر زعکس او کلهای گونه گونه
حمرا و آتشی و همچنین معمار همت این امیر بلند مقدار
در سایر ولایات خراسان بقاع خیر چندین ساخته و ابنیه
رفیعه پرداخته و پلها و رباطها و حوضها که بیمن اعتقاد و حسن
اهتمامش قفار و صحاری باتمام رسیده از حیز تعداد بیرون
و از قیاس محاسب وهم افزون و چون از موقف اعلی مرخص
نبود که تفصیل بعضی از آن پرداز و جز بقدر اختصار نمود
اکنون وقت آنست که جواد خوشخرام قلم طی اطناب در نوردیده
بدعای دوام دولت روزافزون این امیر صافی ضمیر
که شد نتایج فکرش موافق تقدیر قیام نماید حضرت الهی بکمال
کرم نامتناهی ذات فایض البرکات مقرب حضرت پادشاهی
از رحمت تباهی و مناهی در ضمان امان دارد و بیمن اغتنام
اهتمامش روی زمین را مانند روضه رضوان معمور و آبادان
گرداند بیت همیشه باد ترا عمر بر حصول مراد تیغ فنا ز حدود دوران
صحیح نامعدود تراست حافظ و ناصر عنایت ازلی همراه تست
حامد و حامی پناه رب ودود بر ذات انور و ضمیر صیانت گستر او بوالا

دو لکی

یا علی مدد

روشن باشد که بیمن دولت پناهی و التفات خاطر خطیر حضرت
مملکت پناهی در اندک زمانی این کلمات پریشان را از کتب معتبره
جمع آورده و در انچه مقدور و میسور این مفلس بی بضاعت بود
تقصیر نکردم و اخبار ماثوره بعبارت بی تکلف که در بادی
الرای روی داد در سلک بیان کشیدم و از ایراد الفاظ
غیر مانوسه الاستماع دامن درچیدم مامول و مرجو آنکه بنظر قبول
صاحبدلان اقتران یابد الهی سراچه دل این ضعیف بیچاره
را پیوسته بنور توحید و شمع معرفت منور دار و لطف
و مرحمت بیکران خویش ازین بنده گناهکار دریغ مدار و در
زمان ارتحال ازین دار پر ملال بحکم کما تعیشون تموتون
دوستی مقربان درگاه خود را کما تموتون تحشرون او را
با اهل البیت طیبین محشور گردان پادشاها پروردگارا
بیت در آن ساعت که ما مانیم و هیهات ز تحریکش فرو مگذار مویی
تمام شد این کتاب بتاریخ روز جمعه هفدهم
شهر ذیحجه لوی ئیل سنه ۱۰۳۷
کاتب الحروف حسین
خواجه شمس الدین منور
سید اشرف

۵ ۵ ۵

ماه ربیع

ماه ربیع اول هفته روز ... روز پنجشنبه

[illegible]

[illegible]